

لعل سخنگوی

دیوان سیدالنسب

شاه بیگم مخفی بدخشی

www.enayatsahih.com

تألیف:

دکتور عنایت الله شهرانی

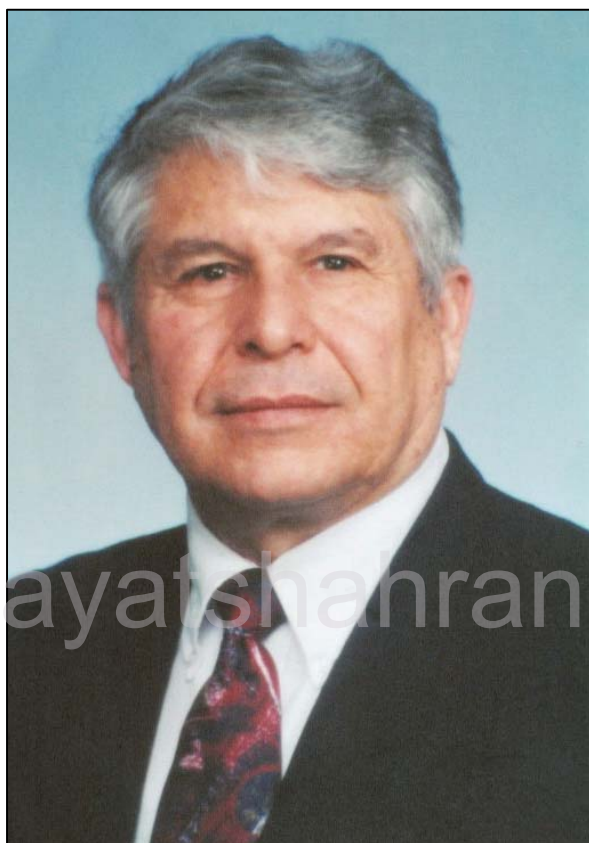
ویراستار:

برهان الدین نامق

شناسنامه:

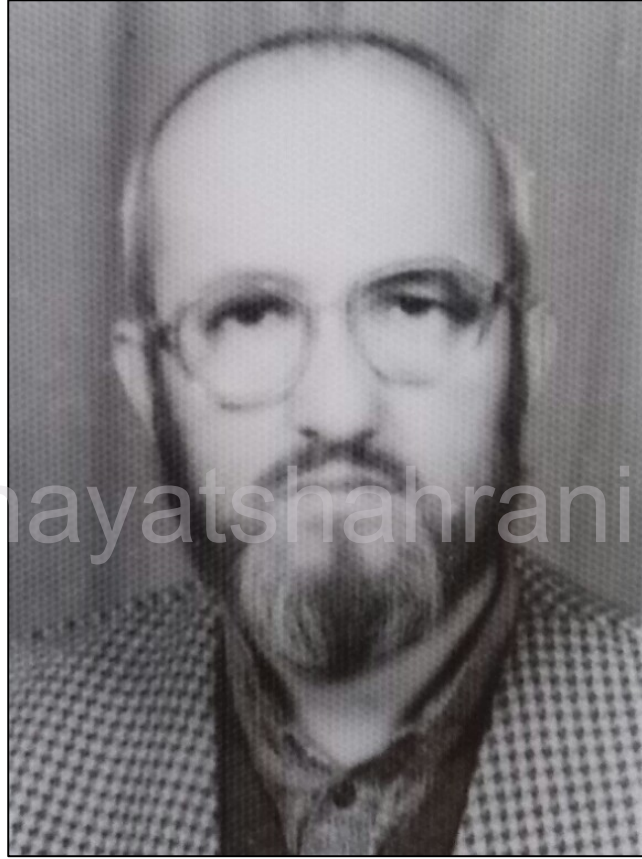
- ◀ عنوان: مخفی بدخشی
- ◀ مؤلف: دكتور عنايت الله شېرانی
- ◀ ویراستار: برهان الدين نامق
- ◀ تایپ و دیزاین: ذبیح الله نذیر شېرانی و وحدت الله درخانی
- ◀ تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- ◀ ناشر: کانون فرهنگي قیزیل چوپان
- ◀ سال: ۱۳۹۵ هـ ش
- ◀ کابل- افغانستان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.



www.enayatshahrani.com

دكتور عنايت الله شهراني



برهان الدين نامق

همکاران بخش تایپ و دیزاین



وحدت الله درخانی



ذبیح الله نذیر شہرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.enayatshahrani.com

اهداء:

بروحانیت فضل و ادب مخفی بدخشی اهداء به همه فضلاء، ادباء
نویسنده گان، سخنوران و سخندانان بدخشان و کلیهء بلاد افغانستان.

www.enayatshahrani.com



مجاور: رسم آزاد

ع. شہرانی



www.enayatsnani.com

حیات آزاد
رسامی ع. شہرانی

هرفقوم كه زنده نكند نام بزرگان

در مجمع اقوام سر افراز نيابد

((مرحوم استاد خليلي))

www.enayatshahrani.com



بازگشت بخانه
توسط ع. شهرانی

فهرست مطالب

بخش اول

- مخفی در سخن ----- ۱
- میرهای بدخشان ----- ۵
- میر محمد نبی واصف و میر بهادر واصفی ----- ۱۵
- میرهای بدخشان در کابل ----- ۲۲
- میر سلطانشاه خان اول ----- ۲۸
- میر سلطانشاه خان دوم ----- ۳۳
- میرزا برهان الدین خان لاغر ----- ۳۵
- میر محمود شاه عاجز ----- ۳۸
- میر محمد شاه غمگین ----- ۴۱
- میر سهرابشاه خان سودا ----- ۴۸
- مخفی در کتاب نهضت زنان در افغانستان ----- ۵۰
- بیاد مخفی، از وسیمه عباسی ----- ۵۴
- مخفی در کتاب پرطاووس، از مولوی محمد حنیف ----- ۵۵
- مخفی در دیوان عارف چاه آبی ----- ۵۶
- مخفی از دیدگاه محمد کریم مجاهد ----- ۶۱
- میر یوسف علیخان ----- ۶۳
- غلام حبیب نوابی ----- ۶۷
- شاعر شیرین سخن یا سخندان بدخشان خاموش است ----- ۷۲
- ملا عبدالله عارف چاه آبی ----- ۸۸
- شاه عبدالله یمگی بدخشی ----- ۹۸

- استاد محمد هاشم واسوخت ----- ۱۱۰
- تاریخچه خرقه مطهره ----- ۱۱۳
- استاد محمد وزیر کرخی هروی ----- ۱۲۴
- بدخشان در اشعار شاعران ----- ۱۳۵
- محبوبه هروی ----- ۱۵۲
- بی بی راضیه شهرانی ----- ۱۵۳
- شاه بیگم مخفی بدخشی ----- ۱۶۲
- سرغ واجد از مخفی ----- ۱۷۵

بخش دوم

- درنگ گذرا بر سیر ادب عرفانی و تصوفی زبان دری و سروده های مخفی بدخشی ---- ۱۷۷
- دیوان اشعار سخنگوی پرده نشین مخفی عاجز بدخشی ----- ۱۹۰
- غزلیات مخفی بدخشی ----- ۱۹۱
- قصاید مخفی بدخشی ----- ۲۳۵
- مخمسات مخفی بدخشی ----- ۲۳۹
- رباعیات مخفی بدخشی ----- ۲۴۹
- مرثیه های مخفی بدخشی ----- ۲۵۷
- مثنوی های مخفی بدخشی ----- ۲۶۵
- مناجات ----- ۲۶۵
- ابیات مخفی بدخشی ----- ۲۶۷
- نامه ها و نمونه های از نثر مخفی بدخشی ----- ۲۶۹
- مرثیه های سخنوران بمناسبت وفات مخفی بدخشی ----- ۲۷۶





سیمای اصلی بدخشی

اگر چه چهره معصومانه این شاهدخت بدخشی عکاسی فنی نشده، ولی همین عکس خاطره است که در آن نگاه معصومانه و عارفانه او را به تماشا میگیریم و او به اثر اصرار زیاد دوستدارانش حاضر شده که بمقابل کمره عکاسی لحظه قرار گیرد.



حیات قشلاق
توسط ع.شهرانی



از سخنور آزاده و فرهیخته میر بهادر واصفی
 اهداء به روح تابنده شاعره و عارفهء بلند مرتبت
 شاه بیگم سیده نسب مخفی بدخشی

ای شده از خاک به عرش سخن	گشته به انداز سخن حله تن
یافته ره در دل اسرار نور	از می هستی زده شمع حضور
آب رخ شسته بیانی شده	آئینه قاف معانی شده
شاه بیگم مخفی سیده نسب	دُخت شه اختر برج ادب
شاعره فاضله نکتہ سنج	کاملهء معنی پنهان گنج
خط زده بر شعبده باز فلک	بر شده از سیرت و خوی ملک
عارفه جلوۀ ربانیت	عابده پرتو حقانیت
جان خرد روح فروزان عشق	کرده هوس در خم چوگان عشق

ناشد تسلیم تعلق زسوز
 پرده نشین گوهری عصمت مآب
 رابعه ثانیی افغان زمین
 زیب و فرحشمت نسوان ما
 تجربت فقر و غنا و شهی
 میر بدخشان ادب دستگاه
 آن شه دانشور دانش نشان
 گشت ز مکر فلک دون پذیر
 رفت به تاشقرغن و آنجایگاه
 حکمت حق زین غم طاقت گداز
 از کرم و لطف جهان آفرین
 مدتی بر کابل و بر قندهار
 چون متجلی بدی اندر گهر
 معرفت و تربیت خاندان
 تاز تب عشق سخنگو شدی
 کردی ز معنی سفر امجدی
 خاصه سید مشرب شهزاده ات
 مهر وی اندر رگ جانیت فتاد
 عاشق و شیدای ره حق شدی
 برد ترا عشق به مانند موج
 عاقبت الامر بدخشان عشق
 باز توای کوکب سحر آفرین
 مسکن آبائی حرم ساختی
 پرده زدی بر سر حسن و جمال
 پازدی بر روی هوا و هوس
 پر گهر خازن خلوت شدی
 در رخ کج تاختن روزگار

گشته ازسوز درایت فروز
 مهره از سلسله آفتاب
 گوهری بر خاتم دانش نگین
 فخر بدخشان و خراسان ما
 کرده در آئینه آگهی
 والد مغفور تو محمود شاه
 شاعر وارسته شیوا بیان
 خسته به تبعید زتخت و سریر
 بست سراز نو حشم و بارگاه
 کرد در فخر براین خانه باز
 گشتی تولد تو در آن سرزمین
 برد ترا مصلحت روزگار
 لطف خدا گشت ترا راهبر
 در تو دمید مرتبت شاعران
 شد سخت مشک و تو چون بو شدی
 شهره شدی از جرس سرمی
 نامزدت گشته و دل داده ات
 گشتی چو در وصلت وی نامراد
 آئینه جلوه مطلق شدی
 از شرف الصدق محبت به اوج
 خواند ترا مهر درخشان عشق
 در قره قوزی شدی خلوت نشین
 بر ادب و شعر بپرداختی
 جوهر خود دادی جلا از کمال
 پاک نمودی ز طهارت نفس
 آئینه پرداز عبادت شدی
 بوده چون کوه گران استوار

همچو معلم به سرود و سخن
دعوت حق کرده و بر گمراهان
برزدی از فقر و سخن بارگاه
گشت بلند صیت سخندانیت
ای مۀ پامیر کلام وزین
بسکه شدی شهره سخندان ملک
"یمگی" و "شاهی" و "نوابی" نخست
خدمت این سه تن گوهرشناس
بار دگر داکتر "حصاریان"
رنج گرانی به تن آکنده است
گشته به اصل گهرت ریشه یاب
شرح بسیطی به شگرد کلام
خدمت این فاضل نیکی گزین
حال ز عطف نظر ارجمند
برسراین کار به نوع دگر
دقت و پردازی ز اهل و تبار
برده به خود زحمت ورنج و محن
خامه طرازِ گهر افشان شده
خدمت بستوده دانای خاش
باد براین گوهری پاک رای

خوانده مردم به رفاه وطن
خواسته حق و حقوق زنان
خم شده است برد تو پادشاه
صدر سخن آمده مهمانیت
جایگاه ات باد بهشت برین
خدمت تو کرد ادیبان ملک
دفتر اشعار تو کردند درست
قابل ارج است و درود سپاس
آن سخن آرای عذوبت بیان
در سخنت روشنی افکنده است
شده زده راه تو با دُر ناب
کرده رقم از ادب و احتشام
در خور تحسین بود و آفرین
حضرت "شهرانی" همت بلند
کرده به جا خدمت گسترده تر
پی زده از آئینه روزگار
کرده بیان گوهریان سخن
آئینه لعل بدخشان شده
پس به توتبریک و بر او شاد باش
عمر گرانیامیه به لطف خدای

«واصفی» اندر نگه گوهری

نیست خزف را به گهر برتری

مخفی در سخن

رفتند حریفان همه از دهر و بمانده این عاجز بیچاره ز شاهان بدخشان

آری خواننده عزیز!

همه شاهان و امیران و دلیران رفتند و گذشتند و بديار خموشان پیوستند ولی مخفی با سخن و شعرش تا هنوز جاوید و ماندگار مانده و یادگاریست از میران و شاهان بدخشان

زمین در هنر، سخن و سخنوری و ماهم از زبان خودش می گوئیم:

جدا مبادا ز لعل لب ت ترانه عشق

که هست رشته نظمت گهر فشان مخفی

زیب النساء بیگم مخفی آن شاهدخت فرزانه و سخنور تیموری هند باری سروده بود:

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

سیده مخفی درباره شعرش آنرا چنین به تکرار میگیرد:

در سخن چون میل اگر داری مرا بین در سخن

خویش را چون بوی گل در برگ پنهان کرده ام

براستی هم مخفی مانند عطر در برگهای گل شعرش پنهان و مخفی است میل دیدار او را هر که داشته باشد باید او را در شعرهایش جستجو کند. مخفی بقول دانشی مرد همدیارش شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی در زندگانی انیسی جز قرآن و کتاب و قلم و کاغذ نداشت، او در تقوای و پاکدامنی شهره شهر و اسوه همروزگاراننش بود.

مخفی بدخشی به تعبیر نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن و سیاست باطینت چون بوی گل و طبیعت گلزار دور از یار و دیار در تنهایی و عزلت زندگی می کند و از کرم تنهایی و عزلت شبش شب یلدا و روزش روز قیامت است او این لیل و نهارها را از طفیل آن می بیند و می گوید:

دوستان با کی دهم شرح غم تنهایی عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
شب یلداست شبم روز قیامت روزم دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی

مخفی عاشق می شود و عاشقانه زندگی می کند به نخستین و آخرین عشقش تا واپسین دم زندگی وفادار و صادق می ماند، او از عشق قصه ها و افسانه ها در بغل دارد و حکایت مجنون و فرهاد را در برابر آنها به هیچ میگیرد.

آمد از ازل رسم جفا شیوه عاشق در راه وفا خاک شدن پیشه عاشق
مکن حکایت مجنون و کوهکن که چنین هزار قصه و افسانه در بغل دارم

مخفی سراپای دیوان عالم را ورق میزند و معمای مشکتر از عشق نمی یابد و به سخن زیب النساء مخفی، همبارش هر بهار آخر میشود و هر گل به فرقی جای میگیرد ولی غنچه باغ دل مخفی سید نسب زیب دستاری نمی شود و چنان در این عشق واله و دلباخته می ماند که مثال محبوبش دیگر شیرین شمایل و غارتگر دل نمی بیند و هر لحظه دلش به سوی او مایل و مایلتر می شود این عشق بدلش چنان خانه میکند که فردا در حشر سر از کفن بسوی او می بر آرد و سراپای وجودش در این عشق چنان آتش میگیرد که از پیرهنش فانوس میسازد.

مهرت بدلم جای چنان کرد که فردا در حشر زند سوی تو سر از کفن من
عشقت زده آتش به سراپای وجودم چون پرده فانوس شده پیرهن من

مخفی بدخشی در تبعید زاده می شود، روزگار کودکی و نوباوه گی و جوانی وی در نفی بلد و آواره گی سپری می شود او در عشق و محبت گرفتار رسوم است و اندیشه آرام ندارد و باوجودیکه از سفره هستی جز الم و رنج چیزی بر نمی دارد و همواره کوله بار مشکلات و مرارتهای جانگدازنده گی بر دوشش سنگینی می کند. ولی هیچ وقت آبروی خویش به پیش غیر نمی ریزد و مانند خضر از پی آب زنده گی نمی رود و نشه جام شراب صبح را بر همه گی ترجیح می دهد چنانکه گوید:

ما آبروی خویش نریزیم به پیش غیر مشکل کشای ما شده چشم پر آب صبح
چون خضر کی رود ز پی آب زنده گی آن کس که یافت نشه ز جام شراب صبح



خواننده عزیز!

می گویند سخنوری از جان گذشتن است و خمهای پر از می فداکاری نوشیدن، جگر را هزار پاره ساختن با خون دل شعر نوشتن و خود را قطره قطره، ذره ذره در راه محبوب و عشق فداکار کردن و دردم واپسین به محبوب خود گفتن که مرا ببخش بدون اینکه توانسته باشم بتو خدمتی انجام دهم از جهان میروم، بلی خواننده گرامی! سخنوران و شاعران واقعی و صاحبان ایجاد و آفرینش حقیقی اینگونه زنده گانی کرده اند. مخفی هم شاه است و هم عاشق او سخنوریست که در هنر سخن دست بلند دارد و بگفته برادرش «غمگین» اشعارش به از یکدیگرند و می تواند به سخن و حسن جان بدو عالم بخشد چنانکه گوید:

می توانی به سخن جان بدو عالم بدخشی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همه بر قاعده خویش به از یکدیگرند
چون توان کرد بیک وصف همه جای ترا

همچو گل پیرهن هستی خود چا ک زند
 غنچه چون بشنود آوازه لبهای ترا
 جان فدایت که به این حسن و لطافت خورشید
 بوسه از دور زند نقش کف پای ترا

گذشته از آن او در راه آرمان و عشقش تا آخرین رمق زنده گی با فداکاری تمام پایداری
 و ایستادگی و وفاداری و صداقت نشان میدهد و در این راه جان شیرین خویش را نثار می
 کند و با اشعار رنگین و دلنشین احساس و عواطف انسانی به ویژه زن بودن را به جاویدانگی
 میگیرد. پس باید او را عشق او را و شعر او را وزن بودن او را گرمی داشت و به قاب زرین
 احترام گرفته و به احساس و عواطف نازک و لطیف زنانه اش آفرین گفت.

جدا مباد ز لعل لب ترانه عشق

که هست رشته نظمت گهر فشان مخفی

به شعر دلکش و تخمیس دلنشین هر روز

رساند پایه قدرت به آسمان مخفی

اینک که دیوان وی برای بار دیگر بکوشش و همت دکتور عنایت الله شهرانی اقبال چاپ
 می یابد، من آنرا به فال نیک گرفته برای شان از بارگاه الله پاک^(ج) در راه خدمت به فرهنگ
 کشور توفیق مزید استدعا میدارم.

با احترام

ترخان بدخشانی

میرهای بدخشان

تاریخ کهن و باستانی بدخشان را مورخین کمتر توضیح کرده اند. و اگر توضیح هم کرده اند خیلی با ایجاز و اختصار بوده و یک تاریخی که بتواند بصورت منظم از ابتداء تا انتها صورت وقایع آن دیار را توضیح دهد هنوز تهیه و ترتیب نگردیده است.

در بسیاری از تواریخ هردو بدخشان را بصورت مشترک شرح کرده اند و اما تعدادی از آنها بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانستان را تفریق و در باره هردو بصورت علیحده شرح و بسط داده اند، تا جائیکه به نگارنده واضح است این مأخذ در باره بدخشان میتواند معلومات کم و زیاد عرضه نماید:

در دائره المعارف اسلامی تاریخ مختصری از بدخشان را می یابیم و نیز در تواریخ مختلفه داخلی و خارجی تاریخ بدخشان را بصورت ضمنی و حاشیوی می توانیم بدست بیاوریم و یک تعداد تواریخ نا چاپ بدخشان هم دیده شده و متأسفانه قبل ازینکه بطبع برسد مفقود و نا پیدا گشته اند.

بزرگمرد و فرزند فرزانه بدخشان شاد روان شاه عبدالله بدخشی (یمگی) که در اوج جوانی خود وفات کرد تاریخ بدخشان را برشته تحریر در آورد ولی شنیده میشود که آنهم بیاد فنا رفته است. استاد جمشید شعله در دو رساله در باره بدخشان نوشته دارند که هنوز بطبع نرسیده است، محبوب الله کوشانی گفتند که یک تذکره قلمی بنوشته یکی از استادان سابقه دار معارف فیض آباد تحریر یافته بود و بعد از فرار نتوانستند آن نسخه نایاب را با خود به بیرون بکشند کتاب کوچکی را بنام «یمگان» استاد خلیل الله خلیلی نوشته و چندین تذکره دیگری درباره شعرای بدخشان تهیه شده است که بدسترس مردم قرار ندارند.

ارمغان بدخشان نوشته شاه عبدالله بدخشی که بصورت ناقص در کابل بطبع رسیده تا حدی نه تنها در باره ادباء بدخشان توضیح میدهد، بلکه در باره عمومیات آن ولایات در داخل متن تذکره خود ذکرها دارد و به محققین در شناخت بدخشان کمک زیاد مینماید، در همین کتاب شاه عبدالله بدخشی بعضی مآخذ در باره بدخشان از قبیل «آئینه افغانستان» «تاریخ بدخشان» و غیره ذکر میگردد.

کتاب «تاریخ بدخشان» را شاه صاحب میگوید: «این کتاب بدوره حکومت میر یاریک خان و به حسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف منشی محمد حسین خان بدخشی دبیر میر یاریک خان مذکور در داخل (۵۴۲) صفحه موجود است» «صفحه ۲۵ ارمغان بدخشان»

کتاب «شجره بدخشان» کتاب «رهنمای قطغن و بدخشان» بقلم برهان الدین کشکی، کتاب دیگر در باره بدخشان توسط Jeon Heeren Revemeye بزبان آلمانی تالیف و طبع شده.

داکتر لودویک آدمک ۱ زجمله شش جلد کتاب «معرفی افغانستان» یکجلد آنرا پیام بدخشان تالیف نموده است «Political Gazetteer of Afghanistan» داکتر محمد نظیف شهرانی، کتاب را بنام واخی ها و قرغز های پامیر افغانستان بزبان انگلیسی برشته تحریر در آورده، همچنان خانم داکتر لورین سکاتا در کتاب خود بنام Music In The Mind از سه فصل عمده یک فصل آنرا در باره موسیقی بدخشان نوشته است. درین اواخر از شاد روان محمد ابراهیم عقیفی مقاله دنباله دار معنون به «برگی از تاریخ بدخشان» در جریده امید بطبع میرسد.

دانشمند گرانقدر ظهورالله ظهوری از نواسه های شاه عبدالله بدخشی در اخبار «امید» نوشته دنباله داری را در باره تاریخ بدخشان می نویسد.

نویسنده این سطور کتابی را بنام «مشاهیر بدخشان» که عمومیات بدخشانرا احتوا مینماید بزیر ترتیب گرفته و هنوز بزبور طبع آراسته نگشته است.

و نیز چند کتاب در باره ادبیات عامیانه مردم بدخشان نوشته است که بطبع رسیده اند. مهمترین اثریکه بر تاریخ بدخشان روشنی بهتر میدهد. همانا تاریخ بدخشان است که بقلم یکی از دانشمندان ارگویی بدخشان بنام سنگ محمد تحریر یافته و تتمه آن توسط میرزا فاضل بیک سرخ افسر صورت یافته است که یک نسخه اصل این کتاب در اندیجان واقع وادی فرغانه اوزبیکستان بدست آمد و مقدمه یی در باره آن بقلم بلدروف نوشته شد و از روی اصل نسخه چاپ عکسی صورت گرفت و اصل آن اکنون در اکادمی شرق شناسی شوروی موجود میباشد، تتمه کتاب را مؤلف چنین خاتمه میدهد: «این بود از اول تا به آخر تمامت میران بدخشان را که درین کتاب لاجواب تتمه التاریخ بدخشان ذکر یافت اندر تاریخ یکهزاروسه صدویست و پنج هجری علی ید میرزا فاضل بیک حاجی سرخ افسر که قبل براین فی الجمله میرزا سنگ محمد تالیف کرد، بجای رسانیده و موقف گذاشته . . .» «صفحه ۲۹ تاریخ بدخشان چاپ ایران»

میرزا سنگ محمد کتاب را غالباً در ۱۲۰۴ هجری قمری آغاز و به سال ۱۲۲۳ آنرا به پایان رسانیده، و میرزا فاضل بیک سرخ افسر وقایع یکصدویست و یکسال بعد از آن تاریخ را علاوه نموده است.

نسخه بسیار کوچکی هم بقلم سنگ محمد بدخشی را نگارنده بدست داشت که توسط پوهاند عبدالقیوم (قویم) از لندن آورده شده بود و بخاطر حفظ بهتر آن نسخه از جانب این نگارنده با یک جلد دیوان عبدالرحیم خانخانان به کتابخانه دانشگاه کابل هدیه شده بود که معلوم نیست سرنوشت آن نسخ بکجا رسیده باشد در آن نسخه فقط از شاهان بدخشان که بعد ها رهبران مذهبی شدند حکایه شده بود.

اکنون در بدخشان زمانیکه شاهان میگویم بدو معنی می باشد: یکی آنهاییکه حکومت کرده اند بمانند شاهان درواز مثلاً «شاه محمد ولیخان دروازی» دوم بقایای رهبران مذهبی که در باره شاهان گفته آمد، مگر در قسمت میرها تا کنون هم بمعنی رهبر و یا زعیم و هم بمعنی اولاده خلفای کرام^(رض) استعمال میگردد.

چون مطلب من درین مختصر ارائه کلمات چندی بخاطر معرفی احفاد و بازمانده گان میرهای بدخشان است، لذا سطوری چند بصورت موجز درباره شان آورده میشود و سپس یادی از بقایای میرها در بدخشان و بعداً میرهای کابل ذکری بعمل می آید.

میریاریک خان که مردمان اورامنحیث ولی می شناسند فرزند میرشاه بیک خان یکی از پیرزادگان سمرقند است بنابر دعوت مردمان بدخشان به فیض آباد فعلیه بدخشان (جوزگون) آمده و منحیث میر پادشاه بدخشان قبول گردید. در آنوقت در بدخشان فعلیه دو حکومت دیگر ملوک الطوائفی وجود داشت، یکی در حوزه شغان و دیگری در کوهساران درواز و باحکومت جوزرگون در خطّه بدخشان که در حقیقت یک مملکت فسیح بود و هر دو بدخشان را در برمیگرفت سه حکومت مستقل موجود بود، همچنان درین مناطق ملیت های مختلفه چون تاجیک ها، اوزبیک ها، اویغورها، یفتلی ها، واخی ها، اشکاشمی ها، شغانی ها، زیباکی ها، منجی ها، سنگلیچی ها، مغولها، یازغلامیها، وغیره حیات بسر می برند، اما در مذهب اکثریت مردم پیرو امام اعظم ابوحنیفه^ح یا اهل سنته والجماعه و تعدادی پیرو امام اسمعیل اسمعیلیه ها، می باشند.

دلایل عمده اسمعیلیه شدن بدخشی ها نفوذ یکعده مردم بنام سادات از سرزمین های بیرون که تاهنوز اولاده هایشان بنام شاه نسبت داده میشوند و نیز هم اثر حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی است که او خود داعی داهی بوده و پیرو نزار بود که خود او پیروانش را اسمعیلیه نزاری می نامد.

حکیم ناصر خسرو که بنابر اسمعیلیه بودن بدربار سلجوقی ها که سنی های متعصب بودند تاب نیاورده و فرار را بسوی بدخشان بر قرار ترجیح داد و تا پایان عمر در دره یمگان در دهکده حضرت سید حیات بسر برد که دهکده هم بنام او نامگذاری شده است و برادرش ابوسعید نیز که با ناصر خسرو بود بعد از مرگ برادرش در کشم بدخشان مقتول گشت و در تکیه مشهد گور شد و شهر مشهد به اسم او آباد گردید.

در کشم که یک محیط تاریخی و مشهور بدخشان است از احفاد میرهای بدخشان هنوز هم موجود می باشند، میر محمد نبی واصف یکی از کشمی های معروف که شعر را سلیس می سرود و فرزند او سخنور توانا و نستوه میربهادر واصفی از بدخشان می باشد که با میران دیگر در کشم قرار یافتند و روابط شان با میران رستاق و چاه آب و فیض آباد تا سالهای اخیر بر قرار بود.

هنوز هم بقایای میران بدخشان در رستاق، چاه آب، فیض آباد و مناطق دیگر ولایات قطن و کابل موجود هستند و حتی تعدادی از آنان را میتوانیم به آنطرف دریای پنج نیز جستجو نمائیم.

نگارنده این سطور در سال ۱۹۹۳ مسیحی یکی از بقایای بسیار مشهور و مردمدار میرهای بدخشان را در پلخمیری بنام میر ولی جان ملاقات نمود و از قرار توضیح دیگر بدخشانیان و قطنیان او مرد بسیار معزز و معتبر تخار است و صبغه خانی و خواص خانیگری خود را تا هنوز حفظ داشته است.

در مجلسی که نگارنده با میر ولی جان آشنایی پیدا نمود در باره میرها سخن بسیار گفته شد، یکی از سوالات حاضرین مجلس که تعداد شان دست کم به سی نفر بالغ میگردید این بود که میگفتند آیا میران به زبان ترکی سخن می زدند یا تاجیکی؟ میرصاحب در جواب فرمود که همه ترکی زبان بودند و زبان درباری، دفتری و شعری شان بشمول مخفی بدخشانی بزبان دری بود.

اکنون میرهای بدخشان بصورت اکثریت قاطع بزبان دری تکلم مینمایند و تعداد خیلی از آنان به زبان آبائی واجداد شان را که ترکی است سخن میرانند درین جا مقاله شجره میرهای بدخشان را با یکتعداد از ادبای آن به شرح میگیریم، و چون در کتاب تاریخ بدخشان درباره میران مفصل شرح داده شده است لذا ما در اینجا فقط به ذکر اسماء گرامی شان اکتفا مینمائیم:

میر اول و یا سر سلسله میران بدخشان میریاربیک خان است که پنجاه سال تمام در بدخشان حکومت کرد، پسران او شاه سلیمان بیک، یوسف علیخان، خواجه نیاز، خواجه اسحق، شاه اسمعیل بیک ضیاءالدین، میرزا قند و میرزا اولوغ بیک.

۱. شاه سلیمان بیک هفت سال پادشاهی کرده و شهید شده ؛
۲. میر یوسف علیخان پنج سال پادشاهی کرده شهید شد «در سال ۱۱۳۰» ؛
۳. میر پادشاه فرزند میر یوسف علی ؛
۴. میر ضیاءالدین هجده سال و در سال ۱۱۴۸ شهید شد ؛
۵. سلیمانخان ابن شاه سلیمان ؛
۶. میرزا نبات بن میر ضیاءالدین در ۱۱۶۱ ؛
۷. سلیمانخان هفت سال ؛
۸. سلطان شاه فرزند میر پادشاه ملقب به اژدهار شهید در ۱۱۷۹ (میرزا برهان الدین بن میرپادشاه و برادر سلطان شاه، پادشاه اعزازی) ؛
۹. میر محمد شاه بار اول ؛
۱۰. آقسقال بهادر قوم قارلیغ «قرلیق» میر نبود مگر حکومت کرد ؛
۱۱. میر محمد شاه بار دوم از ۱۲۰۷ تا ۱۲۳۷ ؛
۱۲. میر سلطان ولد میر محمد شاه از آغاز ۱۲۳۷ تا ۱۲۶۷ ؛
۱۳. میریاری بیک خان بن میرمحمد شاه از آغاز ۱۲۶۷ بر مسند خانی نشست ؛
۱۴. میرکلان برادر میرمحمد شاه و عموی میریاربیک چهار سال حکومت کرد ؛

۱۵. میرکلان باردوم از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۳ ؛
 ۱۶. میرسلیمان شاه ولد میرمحمد شاه ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ «بعد از این پانزده سال دیگر بدخشان بدست خانهای قطغن قرار گرفت از ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰» ؛
 ۱۷. میریاربیک خان پنجسال ؛
 ۱۸. میرشاه زمان الدین ۲۰ سال ؛
 ۱۹. بار اول میرجهاندارشاه پنج سال ؛
 ۲۰. مضراب شاه یک و نیم سال ؛
 ۲۱. بار دوم میرجهاندارشاه یک سال و فات او در ۱۲۹۵ صورت یافته ؛
 ۲۲. میرمحمود شاه پنج سال در تاشقرغان وفات یافته ؛
 ۲۳. میرعالم خان ابن شاه سلیمان یک سال «بدخشان بمدت پنجسال تصرف امیرشیر علیخان» ؛
 ۲۴. میرباباخان امیر الامراء ؛
 ۲۵. شهزاده حسن ولد میرشاه در چته مدفون است. «دومیردیگر بنام میر بابا و میر محمد عمر بدوره استیلای امیر عبدالرحمن میری کرده اند.» ؛
 ۲۶. و آخرین میر بدخشان میرعالم خان که هفت ماه به بدخشان حاکم مستقل بود. از میرعالم یک پسر و یک دختر، پسرش بنام اسکندرخان و از اسکندرخان دو پسر بنامهای میرعالم و میراعظم خان باقی مانده است و اسکندر خان در ۱۳۲۵ هجری قمری مطابق ۱۹۰۷ میلادی بقرار نوشته میرزا فاضل بیک سرخ افسر حیات داشته است.
- و اینک می پردازیم به معرفی یک تعداد از ادباء این فامیل که در بدخشان حیات بسر برده و از میران بدخشان میباشند:
- یکی از شاهان بدخشان بنام میر محمود شاه صاحب است سه فرزند بنام میرمحمد شاه غمگین میر سهراب شاه سودا و شاه بیگم «سیدالنسب مخفی بدخشانی» داشت، شخص میر محمود شاه در شعر «عاجز» تخلص میکرد و هر سه فرزند این میر شاعران مشهور بودند.

نمونه شعر میر محمود شاه عاجز:

ای غبار مقدمت در دیده ما توتیا خجلت از روی عرقناک تو شد آئینه ها
پاس خاطرداری مردم مرا دلگیر کرد ای قیامت زود برخیز این قدر تأخیر چیست؟

نمونه شعر میر سهراب شاه «سودا»:

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون
بقرار گفته مخفی بدخشی به استناد غلام حبیب نوابی، برادر دیگر مخفی، میر محمد شاه
«غمگین» صاحب دیوان بوده است نمونه کلام:

هرچند بیاد لب آب است دل ما آرایش صد گوهر ناب است دل ما

شاعر دیگری از این تبار بنام میر سلطان شاه اول، نمونه کلام:

فسوس از گردش چرخ فلک من ناگهان رفتم

دل پر داغ و باحسرت ز جور دشمنان رفتم

دریغ از عشرت دنیا که آخر بی نشان رفتم

به آه سوزناک از دهر دون ای دوستان رفتم

همچنان میر سلطان شاه ثانی از شعراء زبردست زمان بوده که بقرار قول شاه عبدالله بدخشی در کتاب «ارمغان بدخشان» مرثیه بمناسبت وفات میر محمود شاه «عاجز» پدر مخفی بدخشانی سروده است، میر یوسف علی بیگ نیز یکی از میرهای شاعر دوست و ادب پرور بود، نمونه کلام او:

خنجر نازیکه امشب ریختی خونم بخواب

ارغوان آسا ز سرتاپای گلگونم بخواب

و اما درباره شاهدخت نازنین میرها مخفی بدخشی:

مخفی شاعره و سخندان بدخشان که خود بمانند مخفی زیب النساء شاهدخت بوده از شاعران بلند پایه وطن ما میباشد، اشعار آبدار او در بسیاری از جراید و اخبار و کتابها بطبع رسیده و او در حیات خویش شهرت زیادی حاصل نموده است پادشاه وقت به کلبه محقر او باندمای خود رفته و احترام بجا آورده است، شعرای بزرگ چون استاد خلیلی و دیگران بزیارت او شتافته و مشاعره کرده اند.

مخفی که در حدود هشتاد و پنج سال و یا زیاد تر عمر کرده در قریه قره قوزی بدخشان بعد از تبعید از قندهار به حیات عرفانی و ادبی و عزلت گزینی دست زده و ترک دنیا نموده و در کل عمر با تلاوت قرآن پاک و شعر سرائی خود را مصروف نگه میداشته است. وسیمه عباسی از دانشمندان وطن در کتاب «نهضت زنان در افغانستان» در باره مخفی یادداشت بسیار مفیدی دارد و مهمتر از همه اینکه وسیمه عباسی چهره ملکوتی مخفی را پیدا کرده و آن صورت معصوم را در کتاب خود بطبع رسانیده است.

در کتاب مخفی بدخشی همچنان نوشته هائی را درباره مخفی بدخشی بقلم شاه عبدالله بدخشی می یابیم که در مکتوبی مخفی را به غلام حبیب نوابی معرفی مینماید. وفات مخفی از روی مرثیه شاد روان شاهی، منشی خاص مخفی به حساب قمری ۱۳۸۳ و از روی مرثیه شایق جمال در ۱۳۴۲ هـ صورت گرفته است.

وسیمه عباسی در رثای مخفی گوید:

مخفیا شور تو از ملک بدخشان برخاست بلبل طبع تو از دور نواخوان برخاست

در رثای تو وسیمه چه بگوید مخفی همه زین غم نه بتن روح و روانی دارند

شایق جمال در وفات مخفی گوید:

رفت و ما را ساخت هجرش در بدر یافت «از لعل بدخشان هنر» همچو بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان کرد روشن او چراغ خانه آبای خود دخت محمود شاه «عاجز» سید عالی نسب شد نهان در پرده برما ماند این تمثالها	بیست و پنج جدی زین دار فنا شایق دلداده تاریخ وفات شاهی بدخشی منشی درباره مخفی آورد: مخفی اندر کابل و هم قندهار آواره سان بعد از چهل سال آمد او سوی ماوی خود شاه بیگم بود نامش سیدنسب او را لقب او چو لعل اندر بدخشان بود و مسکون سالها
---	---

تا اخیر عمر بودش در بدخشان آشیان

جاش یارب باد اندر روضه دارالسلام دار فانی را بود آخر همین خاصیتش تو آن ادیب سخن پرور و سخندانی که بشنوم سخن مخفی بدخشانی ز طبع ملک سخن را کنی جهان بانی به عقل ناقص خود نسبت سخندانی بدخشی خواهر نیکو طبیعت	رفت از عالم بروز سوم ماه صیام در هزار و سه صد و هشتاد و سه شد رحلتش از داکتر عبدالاحد بارکزی بیاد مخفی: تو مادر سخنی مخفی بدخشانی مطلع مشاعره استاد خلیلی با مخفی: خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی مطلع جواب مخفی به استاد خلیلی: تو استاد سخن پروران این دوری به نزد اهل خرد مخفیا مکن هرگز مطلع جوابیه غلام حبیب نوابی به مخفی: سلام ای مخفی پاکیزه طینت
--	--

نمونه کلام مخفی بدخشی:

فریاد که از جهان پر ارمان رفتم یک گل نگرفته زین گلستان رفتم
نکشاده لبی بخنده از جور فلک با داغ دل و دیده گریان رفتم

گشتم خراب چشم خمارینت الغیث تلخ است کام از لب شیرینت الغیث
باشد تنت لطیف تر از برگ گل ولی ای شوخ دارم از دل سنگینت الغیث
رحمی بکن که صید ضعیف است مرغ دل گشته اسیر چنگل شاهینت الغیث
هر شیوه ات جفاست در آئین دلبری از شیوه ات فغان و ز آئینت الغیث

«مخفی» بباغ حسن تو ای بی وفا مدام

دارد چو عندلیب ز گلچینت الغیث



میر محمد نبی واصف و میر بهادر واصفی:

طوریکه گفته آمد میران بعدها در میان جوامع کابل، قطن و بدخشان ترکستان و غیره جایها به حیات عادی خود ادامه دادند، و چون از آغاز تا انجام میران به فرهنگ و دانش علاقمند بودند، هرکسی در هرجائی که قرار گرفت آثاری از آنان دیده می شد که خاصیت میران اسلاف شان رازنده می ساختند.

در مشهد کنونی آنجائیکه برادر حکیم ناصر خسرو بنام ابوسعید خفته است، نگارنده این سطور با خانواده از میران در تماس بود و باری هم بر سر دسترخوان شان اوقات صرف کرده است.

میر محمد نبی واصف که غالباً از اولاده احقر مشهور می باشد در میان مردمان کشم بنام خزانه دار شهرت داشت و او یکی از همکاران دائمی و مشهور اخبار بدخشان بود و جمله

اهل مطبوعات بدخشان برایش احترام داشتند، چون من بزیارت این مرد بزرگوار کامیاب شده بودم واقعاً او را در جمله بزرگان فرهنگ بدخشان یافتیم، واصف همه اهل خانواده اش را در خصوص ادبیات و خاصتاً بیدل شناسی تنویر ساخته بود.

یکی از فرهیخته شاگردان دانشمند واصف فرزندش میر بهادر واصفی می باشد که وی بانگارنده این سطور و شهید سید عبدالحکیم بن مولوی سید محمد امین مخدوم بخاری بن مولانا ایشان جان قندوزی در کابل بدوران تحصیل هم سبق بودیم.

میر بهادر واصفی شعر را بسیار نغز و سلیس می سراید، بموسیقی و بزم استعداد شگرف و حیرت برانگیز دارد تونیت وتوله را زیبا می نوازد و در سپورت ها خاصتاً فوتبال شهرت خوبی داشت. میر بهادر واصفی شخصیت با فضیلت و فرهنگ و در ادبیات استعداد خاص دارد، بیدل را نیک میدانند و خاصیت میری را بخوبی نگه داشته است. باری واصفی بنام احقر نیز اشعاری سروده است. چون میر بهادر واصفی و پدر گرامیش میر محمد نبی واصف از برازندگان و شخصیت های شناخته شده بدخشان می باشند لازم دانسته شد تا نمونه آثار و کلام موزون شان را در کتاب مخفی بدخشانی در کنار سخنوران میران بیاورم.

از واصف کشمی:

مخمس بر غزل ابوالمعانی بیدل

هر کسی را هنر و علم سرافراز رسد	سعی ورزد که بیک مطلب ممتاز رسد
از عمل خوب تواند بخدا باز رسد	«کیست از جهد به آن انجمن ناز رسد
سر مه کردم مگر تا بتو آواز رسد»	
بحقیقت چو ترا دیده بینائی نیست	چاره جستن بهوس جز دل سودائی نیست
زین عمل فائده غیر ز رسوائی نیست	«درخور غفلت دل دعوی پیدائی نیست
همه محویم گر آئینه به پرداز رسد»	

چند بازی بخطا رسم هوس پیمائی چه کمال است درین دبدبه رسوائی
نیست انجام پذیر کار دل سودائی «حذر ای شمع ز تشویق جهان آرائی

که مبادا سرحرفت بلب گاز رسد»

غیرت مرد زعلم و هنر اندوختن است پرتو فضل بهر معرکه افروختن است
شیوه لطف و ترحم بدل اندوختن است کارآتش همه جا آئینه سوختن است»

آه ز انجام غروری که به آغاز رسد»

هرزه گردی بطمع از عمل گمراهی است خود ستائی زدل بی هنران سودائی است
خود نمائی ز همه بدتر و بی پروائی است ما و من آئینه دار چمن رسوائی است»

هستی آن عیب ندارد که به غماز رسد»

در خورو خواب تن خویش چو تنبل مسپار بزن از روی صداقت به هنر دست بکار

خویش را از طمع و ذلت ادبار بر آر «دامن فرصت هرچیز که داری مگذار

مژه و اشک محال است بهم باز رسد»

دل غفلت ثمر جهل دوا را نپسندد ناقص عقل دگر شرم و حیا را نپسندد

دیده کور دگر نور و ضیا را نپسندد «خاکساری اثر چون و چرا را نپسندد

عجز بر هرچه زند سرمه به آواز رسد»

هست تحلیل سخندهای بزرگان مشکل در معنی نتوان سفت بفهم باطل

«واصفا» امر نموده است به اهل غافل مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل»

سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد»



از واصفی:

کلک هنر

دوشینه پای ناز تو بیرون ز جاده بود آمد بشارتی که عصای تو باده بود
 کلک هنر ز پنجه عاطل نکرد فرق ذوق بهانه جوی تو از بسکه ساده بود
 تاشانه مشربان بحریم تو راه یافت دوری گزید هرکسی آئینه زاده بود
 بلبل خموش گشت و زغن نغمه ساز شد لطف تو بسکه بر رخ هر کس گشاده بود
 یک نکته چند معنی اضداد کرده تعبیر کردمش که ز ضعف اراده بود
 از جذب و وضع جرئت موقع شناس من همچون صدا از سرمه خویت پیاده بود
 گویند باز جامه تقوی دریده است رندی که دست وعده شیخانه داده بود

اهل خرد کجا شود از حرف حق ملول

گر در میانه «واصفی» لطف افاده بود

میر بهادر واصفی زمانیکه منیث معاون مکتب متوسطه میر فضل الله^(۱) کشم بدخشان ایفای وظیفه مینمودند، باری بیدار خاش بدخشان رفتند و در وصف آن محل که دره زیبا و دارای ییلاقهای خوب و محیط سرسبز می باشد، شعر بسیار نغز و زیبا سروده اند و نا گفته نماند که مکتب ابتدائیه خاش در اول به اسم معروف یعنی بنام «خواجه عبدالمعروف کرخی» گذاشته شده بود که نام مبارک آن خواجه درین کتاب ذکر یافته است.



^۱ - میر فضل الله یکی از مشاهیر بدخشان است، او بدربار جلال الدین اکبر امپراطور تیموری هند رسیده و نیز در جمله شاعران و دانشمندان خان خانان عبدالرحیم خان حیات بسر برده، چون دروازه خان خانان که از نواغ روزگار بود بروی سخنوران و دانشمندان گشوده شده بود بناءً سخنوران مدیحه ها به او گفته اند چنانچه میر فضل الله این رباعی را در وصف عبدالرحیم خان گفته:

ای علم تو چون محیط و اشیاء چو نقاط ز اقبال سکندر و بدانش بقراط
 تاریخ جلوس از خرد جستم گفت آمد بمحال خرمی روی نشاط

برای اینکه میر فضل الله از محیط کشم بدخشان بوده بناءً مکتب کشم را بنام او کرده اند.

در وصف خاش

خضر رهبر شد که من دیدم دیار خاش را می سزد دیدن بلی فصل بهار خاش را
 در حریم سبزه و گل عشق و قانون وفا کرده پر جوش محبت کوهسار خاش را
 گر روی در فصل فروردین بدشت و دامنش میتوانی دید فیض آشکار خاش را
 از خجالت تا ابد پیمانه ها در خون کشد گر به بیند میگساران لاله زار خاش را
 بسکه گلها چون عروس از حجله بیرون گشته است کرده است داماد گردون اختیار خاش را
 باید از ایزد هزاران چشم حق بین خواستن گر هوس گل کرد سیر مرغزار خاش را
 سرو ناژو خم شود از درد و داغ همسری گربه بیند یکدمی بیدو چنار خاش را
 این چه استغناست یارب در بساط صنعتت بستر گل خلعتی گردیده خار خاش را
 بسکه موج سبزه گلزار رحمت پر کشاست میتوان رشک جنون گفتن بهار خاش را
 کوهکن دیگر نگیرد تیشه را هرگز بکف گربه بیند ناگهان مردان کار خاش را
 میدهد درس از شکوه راد مردان کهن از خرد بینی چو طفل نی سوار خاش را

تامه و خورشید و گردون است اینسان «واصفی»

خواهم از ایزد دوبالا روزگار خاش را





منظره لاله زار خاش



چوپان دختر: رسامی از ع. شهرانی

میر های بدخشان در کابل

حکومت ملوک الطوائفی میران در بدخشان در زمان امیر عبدالرحمن خان از میان برداشته شد، اگر چه مردم مبارزات زیاد کردند و حتی در زمان حکومت امیر شیر علی خان و دوران امیر دوست محمد خان موفقیت های زیاد را از طریق مبارزات بدست آورده و سالهای زیادی را آزادانه حکومت کردند ولی با آمدن امیر عبدالرحمن خان بعد از چند جنگ و مبارزه بدخشان بدوحصه تقسیم شد و دریای پنج «آمو» را سرحد افغانستان و ترکستان قبول کردند.

با آمدن امیر عبدالرحمن خان از ترکستان به کابل، یکی از مبارزین مشهور از شهزادگان درواز بنام ابوالفیض خان که برعلیه قوای امیر شیر علی خان مقاومت و دوباره حکومت میران را برقرار ساخته بود، در آن وقت شاهان درواز نیز از پادشاه بخارا شکست خورده و جمعی از شهزادگان درواز در آنجا اسیر شده بودند، لذا شه ابوالفیض خان با شناسائی که با امیر عبدالرحمن خان داشت به اعتماد شناسائی سابقه بکابل آمد و سکونت اختیار نمود.

در جمله خانواده شه ابوالفیض خان دونفر از شهزادگان میران بدخشان که فرزندان شهزاده حسن خان پادشاه بدخشان بودند و از طرف دیگر مادرشان از شاهدخت های درواز، یعنی دختر شه ابوالفیض خان و خواهر شه محمد ولی خان دروازی وکیل سلطنت دوره امیر امان الله خان بود.

این دونفر پادشاه زاده ها بنامهای شهزاده میر زمان الدین خان و شهزاده میر یار بیک خان بودند که بدوران حکومت امیر امان الله خان به مناصب عالیه رسیدند و از جانب شاه مذکور هردو احترام زیاد می شدند، چنانچه امیر امان الله خان زمانیکه میر یار بیک خان را به

مستشاریت و سرکتابت فوق العاده بریاست شه محمد ولی خان دروازی معرفی مینماید، چنین مینویسد.

عالیجاه یارییک خان مستشار سرکاتب هیئت مرخصه ام میباشد و از اشراف و اصیل زادگان خاندانهای بدخشان افغانی است. (امان الله)

در زیر صورت نوشته امیر امان الله که در کنار راست عکس میر یارییک خان کسی آن جملات امیر را نقل کرده و علاوه‌تاً چنین تحریر کرده است:

«برادر میرزمان الدین پسر شهزاده حسن، نواسه میرشاه بدخشی یکی از ادبای عالم مشروطه خواهان اول (۱۹۰۹) در مرگ او سر مقاله در امان افغان میرسید قاسم نوشته».

شاد روان استاد عبدالغفور برشنا به این دو برادر یعنی میر زمان الدین خان و میر یارییک خان احترام خاصی داشت و میگفت که به فعالیت و همت این هردو برادر که معلومات بسیار بلند در هنر داشتند بسی عمارات باشکوه با تزئینات در کابل و ماحول آن آباد گردیده و نیز هردو به تقویه مکتب هنری سعی ها وجدیت ها بخرچ داده اند. درمورد فعالیت های هنری این دو برادر راقم این سطور در کتاب «هنر در افغانستان» یادداشت هائی را درج نموده است. این امیران هنرمند بدخشان هردو تادم واپسین بمردم خدمات شایانی را انجام داده اند و در جریده کاروان از خدمات آنان ذکرى بمیان آمده است.

میرزمان الدین خان: وی یکی از اعضای مشروطه خواهان بوده ه در سال ۱۹۰۹ عیسوی در دوره امیرحبیب الله خان با چهل و دوشخص دیگر از اعضای نهضت مشروطه خواهان محبوس گردید، پوهاند حبیبی در کتاب «مشروطیت در افغانستان» می آورند: «میر زمان الدین خان دروازی: در حلقه روشنفکران درباری نفوذ و با شهزاده امان الله بستگی فکری و سیاسی داشت و ازین رو در آغاز عهد امانی ۱۳۰۰ شمسی والی کابل شد و در سنه ۱۳۰۲ شمسی نائب الحکومه هرات مقرر گشت تا که بتاريخ ۱۹ قوس ۱۳۰۳ ش بمرض سکتہ در آنجا در گذشت» «صفحه ۱۴۵ مشروطیت در افغانستان» حبیبی این دو برادر را بنام دروازی

معرفی داشته که در حقیقت این هردو از شهزادگان و میران فیض آباد می باشند و طوریکه گفته آمدیم مادرشان دروازی می باشد. مرقد این مرد بزرگوار در جوار زیارت خواجه عبدالله انصاری قرار دارد.

میر یاریک خان متخلص به قانع:

این میر یکی از فضیلاتی روشن فکر و عالم متصوف بود که گویند اکثراً از طرف شب تا سحرگاه بذكر خداوند مشغول می بود و با یک طهارت نماز عشاء نماز فجر را اداء مینمود، در باره این مردنامی غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نوشته ها دارند، در سطور قبل نظر امیر امان الله خان را در باره این میر خواندید و اینک نوشته حبیبی را در باره اش از صفحه ۱۴۴ کتاب مشروطیت در افغانستان نقل میکنیم: «میریاریک خان دروازی: برادر مهتر میرزمان الدین خان والی کابل و هرات و از خواهرزادگان محمد ولی خان شخص ادیب و شاعر منوری بود که در جمعیت مشروطیت دوم شامل و با عبدالرحمن لودین و عبدالهادی داوی زندانی شد و با جلوس امانی رهائی یافت و در هیئت سفارت فوق العاده بریاست محمد ولیخان عضویت داشت، ولی روزیکه این هیئت از کابل حرکت میکرد باسکته قلبی از اسب افتاد و از جهان رفت، وی هم شعر میگفت و هم شعر شناس بود تذکره ای بنام آتش افشان نوشته بود، که متأسفانه بعد از مرگش از بین رفت و بدست بازنیامد، عبدالهادی داوی که از یاران هم زندان او بود بعد از مرگش درباره سیرت و صورتش مقالتی در امان افغان نوشت و ذوق ادبی او را ستود، در ایام محبس هنگامیکه سختی های تحمل فرسای زندان را بانرمیهای مزاج شاعرانه و لطیف احباب می سنجید میگفت:

ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم
دانه اشکیم و مارا گردش چشم آسیا است»

وفات این مرد طوریکه پوهاند حبیبی فرمودند در آغاز سفارت فوق العاده شناسائی آزادی افغانستان به ممالک جهان صورت گرفت که غالباً در ماه می ۱۹۱۹ میلادی بوقوع پیوسته و مرقدش در قبرستان بی بی مهر و در کابل قرار دارد.

از میر یاریک خان دو پسر بنام میر ضیاء الدین و میر محمود قانع باقیمانده و از اخیرالذکر دو پسر بنامهای میر مسعود و میر صلاح الدین و دو دختر بیادگار مانده که اکنون در جرمنی حیات بسر می برند، چون در خانواده میران یک تعداد زیاد شان بنام ولی، خداداد، صوفی و عارف گذشته شده، مخفی صوفیه و دیگران هریک نام و نشانی در تقوی داشتند، میر یاریک خان راهم بنام نیای بزرگ مسمی کرده اند، درباره این میریاریک خان از زبان یکی از نواسه های برادرش میرزمان الدین بنام دانشمند گرانقدر میر خلیل الله زمانی که حالا در دنمارک منحیث مهاجر سکونت دارند شنیدیم بدین منوال که: . . . چندین سال بعد از وفات میر صاحب میریاریک خان، میر ضیاء الدین پسر شان در مسجد پل خشتی کابل یکی از دوستان پدر خویش را می بیند، نفر مذکور برایش میگوید که میر صاحب یاریک خان قبل از وفات خود، دعا یا وظیفه برایم وعده کرده بودند اما اجل موقع نداد و وفات نمود مدتی بعد تر میر صاحب را بخواب دیدیم که برایم میگفت که: مرگ برایم موقع نداد تا دعائی را که وعده کرده بود برایت بدهم آمدم تا دعا ها را برایت بگویم. برای شان میگویم که میرصاحب قلم و کاغذ نزد من نیست تا دعا را بنویسم، میگویند فرق نمیکند با انگشت خویش در کف دست بنویس، آنطور کردم، موقعیکه از خواب بیدار شدم دیدم که دعا در کف دستم نوشته شده است. این داستان کرامت مرحوم میریاریک خان را فرزندش میر ضیاء الدین که از او اولادی بجانمانده است از زبان یکی از ارادت‌مندان آن میر شنیده است، و میر ضیاء الدین از شخصیت های صادق القول بودند.

و اما از میرزمان الدین خان که از شخصیت های معزز دوره حکومت امان الله خان بود سه فرزند بنام میر عبدالواسع، میر محمد حسن و میر امان الدین زمانی باقی مانده که اخیرالذکر

در هامبورگ جرمنی بسال ۱۹۹۴ میلادی وفات یافت از او دو پسر بیادگار مانده است: میر احمد جواد زمانی و میر فرید احمد زمانی، و از میر محمد حسن مشهور به شاه جان زمانی که بسال ۱۳۴۸ در کابل وفات یافته اولاده ایشان قرار ذیل اند: میر رفیع الله زمانی (پدر میر زمان الدین و میر حمیدالله) میر صفی الله زمانی، میر نجیب الله زمانی، میر خلیل الله زمانی (پدر میر ذبیح الله) و میر غلام محمد زمانی. و این بود مختصری از ذکر و معرفی بقایای میران بدخشان در کابل که متأسفانه نگارنده این سطور با هیچیک از میران مذکور دیدن نکرده و با رفیع الله زمانی باری تلفونی صحبت کرده و دوبار با ارجمند گرامی میر خلیل جان زمانی در دنمارک مکاتبه نموده است از نوشته ای میر خلیل جان بر می آید که وی هنوز خاصیت میری خود را حفظ داشته شجره اعلی میران را با خود داشته و معلومات زیادی نیز درباره گذشته گان خویش دارد، از نوشته این میرجوان نویسنده این سطور در تکمیل کتاب های خود درباره بدخشان استفاده های اعظمی نموده است، خداوند او و اعضای خانواده عزیزش و ارجمندش را نیک نگاه نماید، چونکه همه اعضای خاندانشان از آغاز تا انجام مردمان بسیار مهم، مسلمان، مبارز، ادیب و با خدا بوده اند.

عنایت الله شهرانی بدخشانی، بلومنگتن، اندیانا - امریکا
جون، یکهزارو نهصدو نودونه میلادی



کاروان در کنار منار چکری

رسم از ع. شهرانی

در باره چند میردیگر میر سلطان شاه خان:

شادروان شاه عبدالله بدخشی در تذکره ارمغان بدخشان در صفحه ۱۱۲ می آورد که «تحت این عنوان دونفر از فضلاء بدخشان که هردو از جمله میرهای آن دیار و دارای اسماء واحد می باشند...» اما شاه عبدالله خان یکی را میرسلطان شاه اول و دیگر رامیرسلطان شاه دوم معرفی نموده است. آن میری را که سلطان شاه اول گفته است بدین معنی که میر سلطان شاه خان فرزند میر پادشاه خان «لقبش به اژدهار که در ۱۱۷۹ شهید شده» برادرش میرزا برهان الدین بن میرپادشاه می باشد که بصورت پادشاه می باشد که بصورت پادشاه اعزازی مدتی را سپری نموده است.

شاه عبدالله بدخشی بدینصورت می آورد میر سلطان شاه خان پسر میر پادشاه خان پسر یوسفعلی خان اول شهید در سال ۱۱۳۰ پسر میریاربیک خان ولد میرشاه بیک خان است که در سنه ۱۰۸۴ متولد و در سنه ۱۱۵۱ به عمر ۶۷ سالگی شهید شده بود و در خاک قندوز مدفون گردیده است.

«خرقه مطهره نبوت مآبی^(ص) در زمان حکومت این شخص مقارن ۱۱۰۳ هجری قمری به فیض آباد وارد و سی و یکسال بعد از وفات او در هنگام حکومت میر محمد شاه خان پسرش به قندهار نقل داده شد.»

شاد روان بدخشی، پدر میریاربیک خان را که سر سلسله میرهای بدخشان میباشد بنام «میرشاه بیک خان» می آورند که در بسیاری تواریخ ازین اسم ذکر نگردیده است ولی در بدخشان میری نکرده است، اینک بقیه سرگذشت این میر را که طبع ظریف شعری داشت از زبان مؤلف ارمغان بدخشان چنین میخوانیم:



www.enayatshahrani.com

در راه خاش
رسم از ع. شهبازی

«نظر به مخالفتی که فیمابین میرسلطان‌شاه خان و برادرش در استحصال حکومت ملوک الطوائفی بدخشان موجود بوده اخیراً برادرش به ذرایع سری و با امرای ازبکی ناحیه قطغن اتحاد قایم کرده، آنها را به گرفتن بدخشان تشجیع، و فراهم کردن وسایل سهل این فتوحات شان را به عهده خود تضمین نمود. در سنه ۱۱۴۹ محاربه بین طرفین آغاز گردید، لامحال خساره و نقصانات زیاد به هر محارب وارد شد چون برادر میرسلطان‌شاه خان ظاهراً طرفدار حکومت برادر خود و معنأً برای اینکه مقام امارت را برای خود حاصل کند مخالف برادرش بود، و هم این جنگ در مدت یکنیم سال به فیصله نه انجامید، آخرأً به برادر خود از عدم صداقت امرای فوج و بی اعتنائی سرکردگان لشکر و ارتباط معنوی آنها با محاربین مقابل شان خاطر نشان کرده برای دفع این نایره چنین نظریه را به میرسلطان‌شاه خان پیشنهاد کرد که اگر خود میرشخصاً در میدان محاربه حضور بهم‌رساند، موفقیت او در انهزام لشکر مخالف حتماً مترتب خواهد بود، و بهر ذرایع سلطان شاه را بره اجرای این نظریه خود وادار نمود.

وقتی که میر به مشوره برادرش در میدان حرب حاضر شد باز مکرراً برادر او تمهید دیگر اندیشیده لشکریان اطراف سلطان شاه را برای حفاظت مواقع غیر ضرورت متفرق ساخت و میدان محاربه را برای موفقیت مخالفین برادرش مستعد نمود. عساکر مقابل به اعلام برادر سلطان‌شاه، هجوم مدهشی بر بالای میر آوردند، اگر چه تا اندازه مقدور از طرف میر و اطرافیان او به مدافعه شان قیام ورزیده شد، اما در نتیجه این محاربه (به قول میر محمد نبی خان احقر) همه عساکر هم‌کاب سلطان شاه هلاک و تنها میر و یکنفر ملازمین مقرب او بدست مدعی دستگیر و به قندوز اسیر آورده شدند.

اگر چه بعد از اسارت سلطان شاه و اطلاع ملت برخدعه و خیانت برادر او فوراً میر محمد شاه پسر ارشد سلطان‌شاه را به حکومت خود پذیرفته، لشکر مدعی را از خاک خود فرار نمودند، اما میر سلطان شاه که اسیر شده بود و در سنه ۱۱۵۱ در شهر قندوز بدست محمودبی شهید کرده شد، میر سلطان شاه خان نامه منظومی را که در ایام محبوسیت خود، در محبس

قندوز انشاء و بدست همان ملازم خودش که در محاذ حرب اسیر شده بودند طور خفیه به بدخشان فرستاده (وهمین مسئله فرار ملازم او از محبس بیشتر ذرایع اعدام خود میر مذکور را فراهم کرد).

با وجودیکه شرح مختصری از احوال او را حاکی است، از مقام شاعرانه میر مذکور نیز ترجمانی می نماید، ذیلاً بعرض حضور قارئین محترم میرسانم:

نامه منظوم میر سلطان شاه خان از محبس قندوز:

فسوس از گردش چرخ فلک من ناگهان رفتم دل پرداغ و باحسرت زجور دشمنان رفتم
دریغ از عشرت دنیا که آخربی نشان رفتم به آه سوزناک از دهردون ای دوستان رفتم
بصد داغ ستم چون زهر آلود از جهان رفتم

شده با سلطنت مغرور و کردم این تمنا را ندانستم نبودی پایداری وضع دنیا را
بپوشیدم زسیر این چمن چشم تماشا را ورق برگردانی برگ گلی فرصت نشد مارا

چو بلبل بادل پردرد، من زین بوستان رفتم
نشاط این جهان بیوفا بیهوده می بینم قماش این محیط بی بقافرسوده می بینم
طریق کاروان عمر را پیموده می بینم سرتاج و کله داران بخاک آلوده می بینم

من از این دار پر حسرت بچندین آرمان رفتم

به حکمت گرچه یکچندی براندم رخس همت را دماغ نخوت من گوی شد چوگان تهمت را
بشستم این زمان ازجان شیرین دست رغبت را هوس داران دنیا از من آموزید عبرت را

زشت سیلی تقدیر چون تیر از کمان رفتم

بسی اندر بدخشان با حکومت کامران بودم چو حاتم سودها بردند خلق ازبخشش وجودم
همه خواب وخیالی بود، چون من چشم بکشودم به حکم ایزدی تقدیر را تسلیم فرمودم

چو صید بسملی در خون تپان از آشیان رفتم

مسخر شد دوروزه عالمی همچون سلیمانم زمانی بود تاجترار گلگت زیر فرمانم
 ز خود غافل چو گردیدم فریبی داد دورانم چوطالع گشت از من شد برادر دشمن جانم
 ز مکر و حيله های او به بند اوزبکان رفتم
 محمد شاه نور هردوچشم من کجائی تو زشادی و طرب بیگانه باغم آشنائی تو
 بدرد وداغ هجران پدر بس مبتلائی تو به ظلم ظالمان همچون غریب کربلائی تو
 من از درد فراق با دوچشم خونفشان رفتم
 تو ای صدیق میرزا حال زار من نمیدانی به قید دشمنان افتاده ام در قعر زندانی
 به بستم رخت هستی را کنون از عالم فانی دوروزی عیشها کردم بخوردم صد پشیمانی
 سراپا غرقه درخون همچو لعل اخر زکان رفتم

«منظور از «میرزا» عبارت از محمد صدیق خان خوشنویس بدخشی دبیر و مصاحب خاص
 میرسلطان شاه خان و میر محمد شاه خان می باشد.

این میر سلطانشاه که دروازیان به وی لقب «سلطان اژدهار» را داده بودند یکی از پادشاهان
 مبارز و جنگجو بود که فعالیت‌های و کارروائیهایش در کتاب «تاریخ بدخشان» تألیف میرزا
 سنگ محمد بخشی درج است. صورت شهادت میر سلطانشاه را در کتاب تاریخ بدخشان
 چنین می یابیم:

«بعضی از مفسدان و بدخواهان گمراه، حاکم مومی الیه قبادخان را با آن همه مردی گری
 (که) داشت بر آن آوردند که از ننگ و ناموس گذشته و عهد و پیمان شکسته میر سلطان
 شاه اژدهار را به درجه شهادت رساند در سنه ۱۱۷۹ هجری به موافق تاریخ، گلی از باغ ارم
 رفت... شاعری می گوید:

«درخت کیانی در آمد زپای زمین گفت های آسمان گفت وای
 ز اهل محبان بر آمد فغان چو در کربلائی بُد از خاندان

مکن ناسپاسی درین خاندان که لازم بود حرمت دودمان
 مریضی بشکوه دلیر آمده اجل خواست از جان بسیر آمده»
 (تاریخ بدخشان)



میر سلطان‌شاه دوم:

شاه عبدالله بدخشی در کتاب «ارمغان بدخشان» این معلومات را ارائه میدارند:
 این شخص پسر میر یوسف علیخان شهید و برادر میر برهان الدین خان لاغر است، اگرچه
 مانند برادر والا گهر خودش دارای تالیفات متعدد نیست، اما یکی از جمله خطاطان مشهور
 بدخشان بوده و در فضل و کمال نیز خیلی درجات عالی داشته اند مقام ادابت شان قابل
 هرگونه توصیف میباشد، اشعارش گرچه بصورت کتاب ترتیب نشده اما بطور مختلف خیلی
 بملاحظه میرسد، از تاریخ تولد و وفات شان معلومات مفصلی بدست آورده نتوانستیم، تنها
 از زبان معمرین بدخشان تخمین میتوان کرد که فاضل ممدوح در بین سالهای ۱۲۹۸ و یا
 ۱۲۹۹ وفات کرده اند. مرثیه که از طبع این وجود گرامی به مناسبت وفات میر محمود شاه
 خان «عاجز» برشته نظم آورده شده به مطالعه خواننده گان عزیز تقدیم می شود: «صفحه ۱۱۹
 ارمغان بدخشان»

متأسفانه مرثیه ذکر شده در صفحه بعدی کتاب بچاپ نرسیده است، مگر یک صفحه
 بیشتر در صفحه ۱۱۸ مرثیه ای که بشرح بیشتر آن رابطه ندارد آورده شده است، و از قرار
 پراکندگی و نا مرتب بودن صفحات استنباط میگردد که شاید همان مرثیه همین باشد که در
 صفحه مذکوره آمده به این ترتیب:

فغان فلک که به بی مهری سخت مشهوری اگر وفایی ترا نیست رو که معذوری
 نه بیوفائیت امروز بهرما تنها است که کرده تو فراوان چنان و مغروری

کسی ندیده نه بیند به اول و آخر زدست جور تو ای چرخ سفله مسروری
غرض ز شکوه همین است کان نوا در دهر خیال تخم عدم کرد ویافت دستوری
بعد از ایراد چهل و یکنفر برجسته بالاخره چنین قطع سخن مینماید:

نموده والی، بیدل سراع تاریخش زیر عقل بعد آن و عجز مهجوری
گذاشت پای جفا سر زروی مهر کشید جواب دادز عین صواب «مغفوری»

پای جفا یعنی الف و سر مهر که عبارت از حرف میم است و مجموعه اعداد شان بحساب ابجد «۴۱» تمام می شود، هرگاه از حاصل اعداد حروف تهجی جمله «مغفوری» تفریق شود سنه وفات حاصل میشود که عبارت از ۱۲۹۵ هجری. «صفحه ۱۱۸ ارمغان بدخشان»

و اما درباره اینکه شادروان شاه عبدالله بدخشی میگوید این شخص پسر میر یوسفعلی خان و برادر میر برهان الدین خان لاغر است، تا اندازه قابل تأمل می باشد، زیرا که در «تاریخ بدخشان» چنین آمده: یعنی سلطان شاه ولد ارشد میر محمد شاه بود که بعد از پدر خود در بدخشان سی سال حکومت نموده بمرد و ابتدای حکومت میر سلطان شاه از سنه ۱۲۳۷ تا ۱۲۶۷ هجری واقع شده. «تاریخ بدخشان صفحه ۷۵»

در صفحه ۷۳ تاریخ بدخشان آمده «میر محمد شاه را سه پسران بودند و هر سه برادران از بطن یک مادر متولد بودند، اول سلطان شاه مذکور.... دوم میر کلان و سوم سلیمان شاه بودند» در صفحه ۷۸ تاریخ بدخشان مکرراً می آید که: اولاد سلطان شاه ثانی که لقب او میرزای کلان ابن میر محمد شاه بود، نام برده (میشوند) سلطان شاه را سه پسر بود: اول میر شاه که اسمش اصلاً زمان الدین بود، دوم نصرالله خان، سوم یوسفعلی خان بودند».

پس در نتیجه میتوانیم بگوئیم که میر سلطان شاه ثانی فرزند میر شاه بن میر سلطان شاه اول می باشد او فرزند میر پادشاه خان بن یوسفعلی خان، بن میر یاریک خان بن شاه بیک خان است.



میرزا برهان الدین خان «لاغر»:

یکی از شخصیت های بسیار با فضیلت و دانشمند میرها، میرزا برهان الدین خان لاغر می باشد. شاه عبدالله بدخشی درباره یکی از تالیفات این میر بدخشان چنین میگوید «میر برهان الدین خان لاغر بدخشی در کتاب اخوان المجالس مؤلفه خود...»

در زیر نوشته کامل شاه عبدالله بدخشی در باره معرفی «لاغر» آورده میشود از افحوای گفتار شاه صاحب مرحوم چنین دانسته میشود که علاوه از کتاب «آئینه سکندر» دو کتاب دیگر بنامهای «روضه نور» و «جام جم» دارد، اما در سوانح لاغر از کتاب «اخوان المجالس» چیزی نگفته است ولی در سوانح «میرزا دانیار» طوریکه در سطر پیش آورده شد ذکر نموده است، و این است نوشته شاه عبدالله بدخشی در باره لاغر:

یکی از فضایل بلیغ و دانشمندیکه بعد از مرور ایام در محیط ادب پرور بدخشان پا بعرصه ظهور گذاشته، و از نشر خیالات ادیبانه خودش، اثرات متعددی در قسمت های علمی، اخلاقی، سیاسی و ادبی به مقصد استفاده ابنای نوع یادگار مانده و از جنبه این فضایل صوری و معنوی نام خودش را در تاریخ فضایل بدخشان به خط روشن گذاشته، میرزا برهان الدین خان است که «لاغر» تخلص دارد.

لاغر پسر میر یوسفعلی خان شهید و نواسه میر میرزای کلان می باشد. این وجود گرامی نسباً به یکی از خاندان های بسیار محترم میرهای بدخشان منسوب و حسباً دارای امتیازات علمی و ادبی است.

نه تنها در ردیف ادبای بدخشان از نقطه نظر حسن بیان ادبی او را ممدوح قرار میدهیم بلکه نتایج بهره مندیهای او از علوم و فنون وادار می سازد تا سوانح شیرین حیات او را به عرض ملاحظه قارئین محترم ارائه نمائیم:

تألیفات او:

۱. آئینه سکندر؛ این کتاب از بهترین اثرهای علمی میر برهان الدین خان است مندرجات کتاب موصوفه فی الحقیقت تفسیر (از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی) میباشد بسیار مسایل مشکله علوم منطق، فلسفه، صرف، نحو، عقاید، معانی، بیان و امثال آن را با بهترین تشریحات علمیه تحلیل نموده، در دستگاه استفاده عامه گذاشته است، این کتاب که سراپا به قلم خود «لاغر» تحریر شده و هر صفحه گواه اقتدار علمی و استعداد ادبی موصوف است، در کتابخانه فاضل محترم مرحوم آقای غلام نبی خان مجددی وکیل سابق اهالی جرم بدخشان در دارالشورای ملی موجود است مؤلف مرحوم این اثر در مقدمه کتاب به ظرف دو مجلد کتاب یکی را بنام «روضه نور» و دیگری را به عنوان «جام جم» مسمی می سازد و آنها را قبل از تألیف این اثر خودتکمیل نموده، اشاره می نماید. اما عجالتاً از آن دو اثرش به جز نام نشانی پیدا نبوده و مفقود شده است.

۲. دیوان اشعار لاغر؛ که از مدارج عالیه روح شاعرانه او توصیف می نماید. لاغر در اشعار خود اکثراً از سبک حضرت میرزا صاحب بیدل پیروی و استقبال مینماید، اما در عین احوالیکه مضامین دقیقه را با کماب ظرافت ربط انتظام میدهد بیشتر به طرف حسن مثال توجه ورزیده، تشبیهات ادیبانه ئی را که مطابق طرز سخن ادا مینماید، در خور تمجید میباشد.

بیاد دارم دو سال پیشتر مضمون بس غرا و دلچسپی تحت عنوان «ادبستان قندهار» در شماره «ششم» صفحه ۲۴ سال چهارم مجله شریفه کابل از قلم فاضل و ادیب مکرم آقای عبدالحی خان حبیبی مدیر صاحب طلوع افغان نشر گردیده بود. و در آخر صفحه «۳۹» شماره

موصوفه غزلیکه به نام مولانا «ازل» مرقوم شده دو مصرع آن منسوب بدیوان اشعار «لاغر» است که ذیلاً غزل موصوف را انتخاب و ارقام میداریم:^۱

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید قامت بود قیامت که چنین دیر کشید
دل اسیر مژه اش از عدم آمد به وجود چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
بعد چشم تو مصور چو به ابرو پرداخت شد چنان مست که باروی تو شمشیر کشید
آن اسیران گرفتار کمند ابرو همه را زلف کجش برد و به زنجیر کشید
«لاغری» بین که در اندیشه نقشم نقاش
آنچنان ماند که تصویر مرا پیر کشید

کمیت معلومات عاجزانه این قدر اجازه موفقیت نمیدهد که بتوانم عرض کنم، بطور تحقیق این غزل از ازل است یا از لاغر، اما دیوان اشعار لاغر که ۱۴۵ ساله یک اثری در دسترس مطالعه موجود است، غزل مذکور را ترشح خیالات قیمتدار لاغر معرفی مینماید.

غزل دیگرش: www.enayatshahrani.com

رفت آن بیرحم و داغ تازه بر دل باز ماند آنقدر فریاد کردم طاقت از آواز ماند
شمع را سرتا پیا داغ است حیرانم زچیسست از غرور سر کشیها سر به زیر کار ماند
پیشتر از آمدن رفتیم ما از خویشتن هستی ماراست انجامیکه از آغاز ماند
ناله کم کن نی که از درد فراق دوستان کاندترین بستان کجا یار و کجا دمساز ماند
در محبت سر نمی بندم بساز خامشی دل بهر کس تا نهادم ناله از پرواز ماند
عیش جاوید است «لاغر» بسکه هجران بتان
عشق تا اظهار مطلب کرد حسن از ناز ماند

^۱ غزل فوق به تحقیق از محمدامین ازل است جناب فاضل حبیبی حق بطرف بوده، زیرا شیخ علی حنین در تذکره خود غزل مذکور را به نام این شاعر که از شعرای معاصرو همه روزه است ضبط کرده است. (انجمن)

از تو آن دردیکه برجان داشتم دارم هنوز از فراق چشم گریان داشتم دارم هنوز
 در گلستان و فایت ای نسیم آرزو غنچه سان چاک گریان داشتم دارم هنوز
 ای صبا از من به آن شوخ ستمگر پیشه گو شکوه ها از درد هجران داشتم دارم هنوز
 هرشب از درد فراق تا بوقت صبحدم ناله و فریاد و افغان داشتم دارم هنوز
 عمرها شد داغ اسرار محبت های او

«لاغری» در سینه پنهان داشتم دارم هنوز

سلاست مضمون و بی تکلفی اشعار لاغر را خوانندگان گرامی به خوبترین صورتی می
 توانند طرف قضاوت قرار بدهند. با وجود اینکه لاغر مطالب نا مفهوم و مغلق را استقبال
 نمیکند و از تشبیهات پر پیچیده طبعاً کناره جوئی مینماید. همانقدر به شیرینی نشاید او
 افزوده، خواننده را به طرف مطالعه اشعار او بیشتر تشویق میدهد. و این یکی از اوصاف
 ممیزه کلام لاغراست که نظیر آن به ندرت ملاحظه می شود.

لاغر در سال ۱۲۹۱ هجری، پدرود زندگانی نموده، محیط ادب زای بدخشان را به فقدان
 یک عنصر صحیح فضل و کمال مواجه ساخته است. میگویند، لاغر در صنایع مستظرفه
 خیلی شوق و مهارت تام داشته است.

زرگری، نقاشی، حکاکی، رنگمالی را به بهترین صورت یاد داشته مخصوصاً در ساختن
 کاغذ ابریشمی خیلی ماهر و بهره مند بوده. «ارمغان بدخشان صفحه ۸۱ و ۸۵»



میر محمود شاه «عاجز»:

میر محمودشاه عاجز یکی از شاهان با علم و کمال و دانشمند میرهای بدخشان می باشد
 که زمانیکه میر جهاندارشاه در دوره دوم حکومت خود مردمان بدخشان را رنج و آزار داد

و میر محمود شاه در آنزمان در کولاب حیات بسر می برد با دعوت و یاری مردمان بدخشان حکومت بدخشان را از دست میر جهاندار شاه متصرف شد و به مدت پنجسال در بدخشان منحیث پادشاه حکمرانی نمود.

در تاریخ بدخشان آمده که بسال ششم پادشاهی میر محمود شاه خان امیر شیر علی خان پادشاه افغانستان به بدخشان حمله نموده و میر محمود شاه خان را دستگیر نمود به تاشقرغان برد و بقرار روایت شاه عبدالله بدخشی مقارن سنه ۱۲۹۵ هجری وفات نمود.

و اما درباره دانش و فضیلت این میر شادروان شاه عبدالله بدخشی چنین می آورد: اگرچه مطول است ولی عمداً خواسته شد آنچه را که وی نوشته است راساً نقل گردد:

آخرین میر از سلسله میرهای بدخشان، میر محمود شاه خان است که تخلص شاعرانه شان «عاجز می باشد» میرمحمود شاه خان پسر میر احمد شاه خان است که هم پدرشان و هم خودشان در دوره ملوک الطوائفی بر حدود بدخشان حکمرانی کرده اند.

سلسله حکومت میرهای بدخشان به وجود میرمحمود شاه خان در دونیم قرن قبل خاتمه پذیرفت میر محمودشاه خان در مزارشریف مقارن سنه ۱۲۹۵ هجری، مرحوم گردیده و در آن بقعه متبرکه مدفون شده است.

میر محمودشاه خان در علوم ادبیه خیلی مقام عالی دارد، تمام خاندان این شخص به فضایل صوری و معنوی متصف اند. فاضل گرامی میر محمدشاه خان مرحوم که شرح احوالش آتیه مذکور خواهد شد و مخفی بدخشانی که مراتب ادبیت او مستغنی از هرگونه توصیف می باشد، پسر و دختر این وجود فاضل می باشند.

دیوان مکمل جامع غزلیات، قصاید، رباعیات و غیره از مؤلفات میر محمودشاه خان که معرف لیاقت ادبی و یادگار خیالات قیمتدار شاعرانه اوست ازو به یادگار مانده است.

اگرچه خود من به مطالعه دیوان شان توفیق نیافتم اما از اینکه نمونه های بیان شان را بسیار مطالعه کرده ام می توانم عرض کنم که پایه سخنوری شان خیلی بلند و در خود تحسین است.

مثالهای برجسته از ترشحات خیالات عارفانه «عاجز»:

ای غبار مقدمت در دیده ما توتیا	خجلت از روی عرقناک تو شد آئینه ها
تا نبرد دارد غبار آستانت را جبین	کی رسد با خانه آئینه روی مدعا
احتراز از کشتگان دشت ناکامی مکن	بسمل تیغ محبت را نباشد خون بها
هیچکس محروم از تیغ دو ابرویت مباد	بی چراغان نیست خون کشتگان را کربلا
نشئه صد جام می دارد بهار زندگی	آنکه گیرد ساغر مقصود را از نقش پا
غافل از موی سفید مستمندانت مباح	قامت خم گشته ماهست محراب دعا
میچکد از لعل میگون تو آب زندگی	کی خبردارد خضر از چشمه آب بقا
بنده غمگین ندارد غیر ازین دیگر طلب	لطف کن یا رب که گردد دل بدلها آشنا

«عاجز» از کیفیت فیض سحر غافل مباح

تا رساند بوی زلفش بر دماغ جان صبا

فرد:

پاس خاطر داری مردم مرا دلگیر کرد ای قیامت زود برخیز اینقدر تأخیر چیست؟

تاریخ وفات میر محمود شاه خان را چنین نگاشته اند:

کشید پا زشهی وز سر طرب میگفت (به خلدرفت) ز دنیا شه — نشه دوران
پای شهی که عبارت از (ی) است و سر طرب که (ط) است و مجموع اعدادشان به حساب
تهجی (۱۹) می شود هرگاه از اعداد حروف (بخلد رفت) که ۱۳۱۶ است کشیده شود ماده
تاریخ وفات میر محمود شاه ممدوح بدست می آید که عبارت از ۱۲۹۵ میباشد.

غزل دیگر میر محمود شاه خان عاجز است که به مناسبت روزگار پر زحمت خود سروده:

ای فلک اندیشه کن مارا جگرخون کرده یی ناله بی مضراب از هر تارییون کرده یی
چون شفق شام غریبان را زخون دیده ها بارها دیدم زیرحمی تو پر خون کرده یی

من ندارم شکوه از دست توتنها ای فلک خاک را بر فرق جمشید و فریدون کرده یی
ساغر امید را با سنگ نومیدی زدی باز میگوئی مرا از ناله دل خون کرده یی
برده ئی دائم عصای ناتوانان را زکف
قامت (عاجز) نظر کن حلقه نون کرده یی

«ارمغان بدخشان ص ۷۷ - ۷۹»

نزول و بکنار رفتن میر محمود شاه خان از تخت سلطنت بدخشان و مرگ او در تاشقرغان
به اولاده وی تاثیرات ناگواری وارد نمود و سه طفل این پادشاه با فضیلت بنام های میر
سهراب «سودا» میر محمدشاه «غمگین» و «مخفی» بدخشانی فرار قندار شدند.

میر محمد شاه «غمگین»:

جناب فضیلت مآب مولوی محمد حنیف «حنیف بلخی» در کتاب پر طاوس خلاصه
زندگی این میر مهجور را چنین بیان می نماید:

این غمگین میر محمد شاه پسر میر محمود شاه عاجز و برادر مخفی از میرزاده های محلی
خطه شاعر خیز بدخشان است. او مانند جدش مالک قریحه سرشار بوده و همواره با
خواهرش مخفی بدخشی مشاعره ها کرده است.

غمگین در سال ۱۳۲۰ قمری در حالیکه تبعید در قندهار بوده در آن شهر چشم از جهان
پوشیده است. «صفحه ۵۶۷ پرطاوس»

مولوی محمدحنیف مثالی از طبع روان غمگین را با مطلع «گرحدیث لب حان بخش تو
مشهور شود» می آورد که ما در ذیل در ضم نوشته شادروان شاه عبدالله بدخشی می آوریم.
شاه عبدالله بدخشی شرح حال غمگین یا برادر مخفی بدخشی را چنین می آورد که عیناً
نقل میگردد:

میر محمدشاه خان مرحوم، تخلصش «غمگین» پسر میر محمود شاه خان المتخلص به «عاجز» می باشد، میر محمد شاه خان یکی از جمله میرهای بدخشان است که دوبار در حدود بدخشان بحیث میر یعنی رتبه حکومت نایل آمده، مختصری از تفصیل اینواقعه آنکه؛ بعد از آنکه میر محمدشاه اول مشهور «میرشاه» که حکمران اکثر حدود بدخشان در دوره ملوک الطوائفی شناخته می شد فوت گردید ۱۲۲۳_ ۱۲۳۰ پسرش میر جهاندارشاه خان حاکم بدخشان مقرر گردید.

میر جهاندارشاه خان در اوایل شخص عیاشی بود، مردم از او دل آزرده شدند، میر مضرابشاه خان نام که عم میر محمود شاه خان «عاجز» می شد و درین اوقات به مزار شریف امرار حیات مینمود و قلباً مدعی حکومت بدخشان بود او برای همچو یک وقتی مترصد فرصت بود، موقع رامغنم شمرده عازم بدخشان گردید به اتفاق رؤسای محلی که از جهاندار شاه خان متاذی شده بودند بر حدود بدخشان متصرف شد.

جهاندار شاه خان در مقابل مضرابشاه تاب آور مقاومت نگردیده به چترال فرار شد و بعد از توقف مدت کمی در چترال از راه پشاور به کابل وارد و به حضور اعلیحضرت امیرشیرعلیخان پذیرفته گردید. و پس از اقامت چند وقته در کابل از حضور امیر شیرعلیخان استر خاص یافته از راه انجمن و کران، عازم بدخشان شد و یک سلسله اعوانی برای خودیافته، با میر مضراب شاه داخل مجادله گردیده، دوباره بدخشان را از میر مضراب شاه متصرف شد.

مضرابشاه موقع مقابله و مقاومت نیافته، بعد از یکسال حکومت در بدخشان بطرف ختلان بدخشان یعنی کولاب فراری گردیده، میر محمودشاه خان برادرزاده مضرابشاه، ازین تغلب میر جهاندار شاه خان متاثر شده بعد از چندی توقف در کولاب ترتیباتی برعلیه جهاندارشاه اتخاذ نموده، عازم فیض آباد گردید و معززین قومی را طرفدار خود ساخته با جهاندارشاه

داخل محاربه شد و در نتیجه بر جهاندارشاه غالب آمده ملک را از او متصرف شد و باز جهاندارشاه به طرف چترال فرار نمود.

حاصل کلام اهالی «یفتل» بدخشان که میر جهاندارشاه خان در مرتبه ثانوی مقام حکومت را به اثر معاونت ایشان حاصل کرده بود، با میر محمودشاه خان به وضعیت مخالفت برخاسته، بر علیه او شوریدند و میر محمودشاه خان چاره جز خلع خود ندیده به طرف مزار شریف فرار نمود و مکرراً میر جهاندارشاه به بدخشان وارد شد.

محمود شاه خان در مزار شریف با محمدعلمخان که بحیث نائب الحکومه از طرف اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در مزار شریف مقرر بود، راجع به بر طرف ساختن میر جهاندار شاه خان مفاهمه به عمل آورده، متفقاً عازم بدخشان گردیدند، در این موقع مجادله بین طرفین در مشهد کشم بدخشان واقع گردیده نتیجه این جنگ به مظفریت محمدعلم خان و محمود شاه خان و فرار جهاندارشاه خان به پار دریا منجر شد.

والحاصل میر محمود شاه خان که «عاجز» تخلص دارد شخص صاحب فضیلتی بوده و افراد خاندانش در سایه تعلیمات علمی او بهره یاب فضایل علم و ادب گردیده اند.

میر محمد شاه خان «غمگین» پسر این شخص است، امانتبعات علمیه و ادبیه اش بلند تر از آن است که این مضمون مختصر از ادای عرض تعریف آن بدر شده بتواند. از آنجا که افراد خاندانی ایشان در ایام حکومت امیر عبدالرحمن به قندهار نفی بلد شده و تا دوره حکومت سراجیه در آن ولایت مقیم بودند، در خلال این احوال کتاب اشعار او که نسخه جامعی بوده، متأسفانه مفقودشده و خود فاضل موصوف هم در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری در قندهار وفات یافته است.

مرثیه که همشیره فضیلت شعاره این وجودمغفوره مخفی بدخشی راجع به وفات غمگین سروده و از مراتب فهم، لیاقت و ذکای او تصریحاتی داده و با آن آثار ادبیه خود غمگین که در ذیل ثبت می شوند، شاید در ثبوت فضل و کمال او شاهداین مدعا بوده بتواند.

از میراثیه مخفی که نسبت به وفات برادر فاضلش به رشته نظم در کشیده انتخاب میشود:

فغان ز جور و جفای توای سپهر برین ترا به شاه و گدا شد ستمگری آئین
 ز خاندان نبی و ولی و پیغمبر چه ناله ها که زدست تو شد به علین
 من ضعیفه زدست تو چون فغان نکنم کز اوج عزت و جاهم چنین زدی بزین
 نه اهل بیت بشد سینه چاک زین ماتم بسوخت در غم دو آشنا و خویش و قرین
 چوبو علی به طبیعت به عقل افلاطون درین زمانه به فضلش نبود کس ذویمین
 چوسی وهشت شد عمرش به بیستم شوال به شام جمعه وداع کرد و شد به خلد برین
 بشد شهید بحسرت بگوشه غربت مگر که آل علی را نصیب بود چنین
 بفرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد پپای خرقه جدش به قندهار دفین
 چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشی است ز روی عقل بکردی تخلصش غمگین

ز عقل سال وفاتش چو خواستم گفتا

به درد دل بفرا مخفی و بگو «غمگین»

«۱۳۲۰»

www.enayatshahrani.com

اثرات شاعرانه «غمگین»:

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود ترسم عیسی بزمین آید و رنجور شود
 خضر یک شمه گز از کلفت هجران بیند سر به پیچید به کفن زنده و در گور شود
 داغ شد حسرت وصلت بدل پر خونم ترسم ای شوخ کهن گردد و ناسور شود
 باک از نیش حوادث نبود عاشق را آسمان گربه مثل خانه زنبور شود
 روی فردوس نبیند به قیامت چشمم بی تو گر شیفته خال و خط حور شود
 بوی گل میدمد از سبزه خاکش تا حشر آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود

چون شفق در دل شب عقده خون می‌گردد گر بروی تو مقابل شفق از دور شود
جای آن است به این شعر تر خوش «غمگین»
حاسد تیره روان تو زغم کور شود

به تتبع میرزا صاحب بیدل:

هر چند به یاد لب آب است دل ما آرایش صد گوهر ناب است دل ما
چون اشک ز راه نظر از یاد خرامت در تار مژه پا برکاب است دل ما
عمری است ز مخموری وصل تو چونر گس خمیازه کش یک مژه خواب است دل ما
در بحر صفات توز رنگینی معنی پُر چون صدف از در خوشاب است دل ما
در شور قیامت کده ذوق لب او گر حشر بود در چه حساب است دل ما
آنجا که نظرها به رخت محو خیال اند چون اشک روان مست شتاب است دل ما
چون رشته شمع از اثر آتش خویت عمری است که در آتش و آب است دل ما
سرشار خیال است دل غمزده گانت در بزم تو هم رنگ شراب است دل ما
«غمگین» به تمنای رخ مهر خصالی

گر هست کتان ماه خطاب است دل ما

در کلمه «کتان» بوقت نوشتن تعلیقات میان من نویسنده این سطور استاد عبدالله سمندر غوریانی و جناب حاجی صاحب اثری هروی مناقشه رخداد، که آیا اصل کلمه «کتان» است یا «کمان» بعداً متفق القول «کتان» را پذیرفتیم و ارتباط کلمه کتان را با ماه در غیاث اللغت چنین یافتیم:

کتان: با الفتح و تشدید و تخفیف فوقانی نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی تخمیسست که روغن چراغ از آن حاصل کنند. از برهان.

و در سراج نوشته که کتان مخفف و مشدد جامه ایست معروف که شاعران پاره شدن آن را سبب نورماه گفته اند و بعضی گفته اند که این معنی را اصلی نیست و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف باشد، چنانچه که در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان را کشیده وریشه وریشه کرده مثل ریشم و پنبه ریسند و از آن جامه می بافند و آن جامه در مهتاب قوت ندارد. «غیاث اللغات» حضرت ملا شاه بدخشی^(ح) به ارتباط کلمات کتان و مهتاب می آورد:

میزنم از ره معانی دم	که به الفاظ نیستم محرم
مست مستور معنی سخنم	لفظ نا محرم است من چکنم
لفظ را جامه کتانی بود	پیش مهتاب معنیم فر سود
معنی ما بلفظ در ناید	درخورخیل خانه می باید

سلام دل ما

تا بود مظهروصف تو کلام دل ما	لوح محفوظ بود سر خط نام دل ما
لب نیارد بهم از خنده شادی هر گز	هر که چون داغ خورد باده زجام دل ما
آرزوها به میان من و تو بود ولی	چرخ بد مهر نگردید بکام دل ما
وقت یک آبله صد کعبه و دیر است اینجا	رهروی کو که رسد تا بمقام دل ما
همچو گل سینه صد چاک زگلشن رفتم	به حریفان برسانید سلام دل ما
رخ بخوناب جگر شسته چو ایام بهار	به گلستان که رسانده است پیام دل ما

یاد آنروز که در مجمع یاران «غمگین»

بود روزی دل او هم بمرام دل ما



مشاعره در بین برادر و خواهر (غمگین) و (مخفی بدخشی):

غمگین

سرو در باغ چوبیند قد رعناى ترا میکند سایه صفت سجده سراپای ترا
همه برقاعده خویش به از یکدیگر اند چون توان کرد بیک وصف همه جای ترا؟
تهمت بند چه لازم که نهی بر پایم نکند صید کسی ببلل شیدای ترا
منکر انکار قیامت ننماید هرگز بیند هنگام خرام آنقد و بالای ترا
میتوانی به سخن جان بدو عالم بخشی کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همچو گل پیرهن هستی خود چاک زند غنچه چون بشنود آوازه لبهای ترا
جان فدایت که به این حسن و لطافت خورشید بوسه از دور زند نقش کف پای ترا

باش شاکر توبه گلزار طبیعت «غمگین»

طرفه کاین لمعه بود صبح تمنای ترا

تضمین مخفی از غزل برادرش

میدهد سرمه فسون نرگس شهلای ترا میرسد زیب دگر ز آئینه سیمای ترا
آب در دیده خورشید دود گر بیند از ره دیده من حسن دلارای ترا
گشته رسوای جهان از غم طوبی زاهد آه از آنروز که بیند قد رعناى ترا
دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم تا بکی شانه کند زلف سمنسای ترا
تند میگشت صبا بر سر سرو اندر باغ کرده تقلید مگر قامت بالای ترا

همچو «مخفی» نمکین باد کلامش یارب

آنکه او و صف کند لعل شکر خای ترا



میر سهرابشاه خان «سودا»:

میر سهرابشاه خان فرزند میر محمودشاه «عاجز» و برادر غمگین می باشد در تذکره
«ارمغان بدخشان» چنین می آورد:

«میر سهرابشاه متخلص به سودا پسر دوم میر محمودشاه خان است. در سنه ۱۳۳۳ ق در کابل
پدرود حیات گفته است.»

این است نمونه کلام او:

سنگ اگر در دل ندارد مهر او لاد نبی لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون
و نمونه دیگر:

لبت لعل بدخشان آفریدند خط رامشک و ریحان آفریدند

دهانت نسبتی باغچه کردند قدت سرو گلستان آفریدند

دو چشمان سیاه ترک مستت بلا و آفت جان آفریدند

میان جمله خوبان پری رو ترا سلطان خوبان آفریدند

خطت را نسبتی با خضر کردند لبانت آب حیوان آفریدند

رخت را در شب آن زلف مشکین در عالم ماه تابان آفریدند

علاج ضعف دل از بهر «سودا»

عجب سیب زنخدان آفریدند





دختران کوزه بر سر
رسم از ع. شهرانی

«نهضت زنان در افغانستان» تألیف: «وسیمه عباسی»

مخفی در کتاب نهضت زنان در افغانستان

طبع سال ۱۹۹۳ و اینک راساً اقتباس میگردد:

زنده گی مخفی بدخشی:

مرتب کرده ای دیوان بدوران ذخیره کرده ای لعل بدخشان

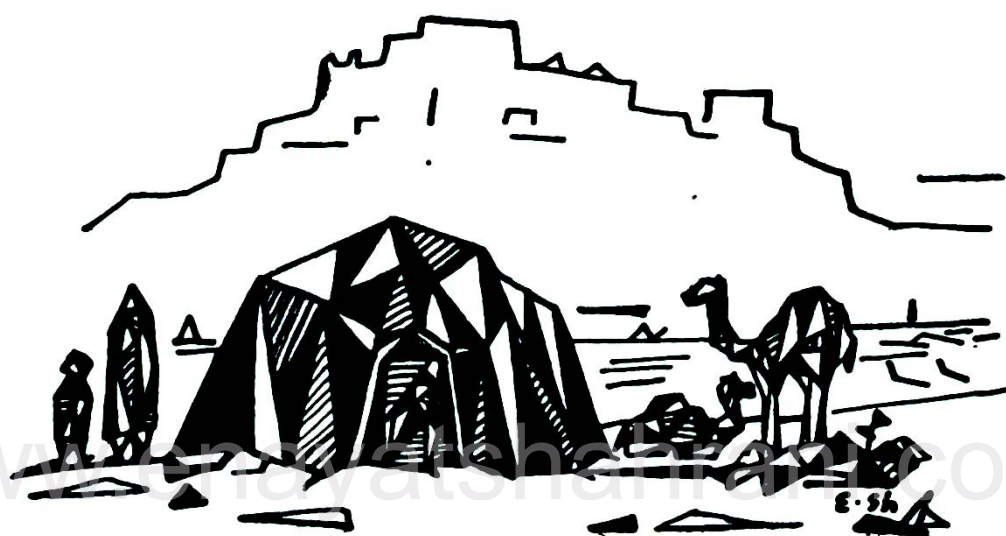
این شاعره نامدار دختر میر محمود شاه خان است و نام اصلیش سیده حضرت بی بی است و تخلص خود را مخفی گذاشته بود، پدر مخفی در وقت سلطنت امیر شیر علی خان در بدخشان از جمله شاهان دوره ملوک الطوائفی بشمار میرفت و دهل شاهی در کوهساران بدخشان بنامش نواخته می شد، آنکه در وقت سلطنت ضیاء المله والدین امیر عبدالرحمن خان از بدخشان نفی بلد شد، و این شاعره در خانه شاهی تولد گردیده و شاهزاده تربیه شده، لباس فاخره در بر داشت و تا زنده بود همسری اختیار نکرد، با کاغد و کتاب و خامه و نامه سروکار داشت، منزل او در ساحل دریای خروشان کوچکه قرار داشت و او در آب و هوای گوارای بدخشان تربیه و تقویه شده بود.

نویسنده مجله اتحاد در یکی از شماره های مجله میرمن می نویسد که:

نخستین بار که متکفل مطبوعات ولایت قطغن بودم با او مکاتبه و مراسله داشتم، روزی از بغلان چند شماره جریده اتحاد بنام او فرستادم، بعد از چندی پسته رسان موصوف نامه مخفی مرحومه را بمن سپرد، مخفی در مکتوب خود از ضعف و عاجزی خود، از ناتوانی و پیری خود حکایت و شکایت نموده و ضمناً نوشته بود:

یاد تو خدا کند که یادم کردی ممنون به وصول اتحادم کردی

ز احسان برادرم تشکر گویم زیرا که برادرانه شادم کردی



کنار بالای حصار
رسامی از ع. شهرانی

و هم یک غزل خود را بمن اهدا نموده بود که یک بیت آن این است:

یک رنگ مشو تا نشوی داغ چو لاله

هر گل که درین باغچه زیباست دو رنگ است

من جواب نامه او را بدین ترتیب فرستادم:

سلام ای مخفی پاکیزه طینت بدخشی خواهر نیکو طبیعت

سلام ای خواهر فرخنده گوهر سخندان و سخن سنج و سخنور

گرفتم نامه ات مسرور گشتم ز شعر تازه ات مسحور گشتم

ز تو روشن بود نام بدخشان نزاده همچو تو مام بدخشان

عروس شعر را مشاطه گی کن بدانش پروری ایستادگی کن

مرتب کرده ای دیوان بدوران ذخیره کرده ای لعل بدخشان

در سال ۱۳۲۸ یکبار در بدخشان با او ملاقات کرده و از او خواهش کردم که یکقطعه

عکس خود را بدسترس من بگذارد، خواهش مرا قبول کرد، در سال ۱۳۳۲ هنگامیکه مدیر

روزنامه بدخشان بودم روزی بدیدن این شاعره نامدار رفتم، از سرگذشت و دیدنی های

خود قصه کرد، با متانت و فصاحت صحبت میکرد و چنین بیان نمود:

در پشت پدرم بودم که از بدخشان به ولایت مزارشریف رفتم و در تاشقرغان چشم بدنیا

گشودم و در یک سالگی یتیم شدم، پدرم در خلم در جوار حضرت خواجه برهان دفن شد،

از آنجا به کابل آمدم چند سال در کابل در چند اول، جوی شیر، و علی آباد اقامت گزیدم

و یک غزل در کابل سروده بودم که مطلع آن اینست:

شام هجران بس که یاد لعل خندان میکنم

در خیالش ملک کابل را بدخشان میکنم

مخفی گفت مستوره و پرده نشین بودم کمر خود را بستم و عزم کردم که شوهر اختیار نکنم. از کابل قندهار رفتم، در قندهار در جوار خرقة جد بزرگوار خود حضرت ختم المرسلین جای گرفتم و هجده بار خرقة حضرت پیغمبر^(ص) را به دیده خود مالیدم، از برکت آن خرقة مطهر و معطر حضرت پیغمبر^(ص) اکنون در آستانه هشتاد سالگی رسیدم، از نعمت بینش محروم نشدم. بدون عینک میخوانم و می نویسم، وقتیکه از قندهار به بدخشان آمدم چهل ساله بودم، در قریه قره قوزی که دامنه کوه و ساحل کوچک است اقامت نمودم، در اینجا آبادی نبود، ندیمه داشتم فرمانبردار و مخلص، شب و روز خدمت مرا میکرد زینب نام داشت، ساحل کوچک نیزار بود و من در نیزار خانه ساختم، و نویسنده علاوه میکند در آنجا پنج سال متکلف بودم چند سال پیش هنگامیکه ذات ملوکانه تشریف فرمای بدخشان شدند در مشکوی مخفی بدخشی صاحب دیوان نزول اجلال فرمودند و شاعره معروف مورد توجه و تفقد اعلیحضرت همایونی واقع شد استاد خلیلی نویسنده و شاعر معروف توانای کشور با مخفی بدخشی ملاقات و مشاعره نمود که متن مشاعره هردو درین کتاب آورده شده.

اینک چند بیت از اشعار مخفی در کتاب نهضت زنان در افغانستان:

پیشه عاشق

پر خون بود از یاد لب شیشه عاشق فکر دهن تنک تو اندیشه عاشق
 فرهاد چه داری سرایندای زلیخا جز دوست نباشد به رگ و ریشه عاشق
 آمد ز ازل رسم جفا شیوه معشوق در راه وفا خاک شدن پیشه عاشق
 هر سنگ که میکند همی گفت بفرهاد برپای خود است عاقبت این تیشه عاشق

غم قافله سالار بود در سفرش عشق دریغا

«مخفی» بود از خون جگر توشه عاشق

محترمه وسیمه جان عباسی که از نویسندگان پیشقدم طبقه نسوان در افغانستان می باشند صاحب قریحه بسیار عالی شعری هم هستند که شعر ذیل را در رثای مرحومه مخفی سروده اند:

مرثیه ذیل در مرگ مخفی بدخشی در محفلی که بیاد بود او در اجتماع زنان افغانستان در موسسه نسوان بسال ۱۳۴۲ برگزار شده بود توسط نگارنده وسیمه جان سروده شده و قرائت شد.

بیاد مخفی بدخشی

مخفیا شور تو از ملک بدخشان برخاست
 بلب طبع تو از دور نواخوان برخاست
 کشور دل بسخن فتح و مسخر کردی
 از گلستان ادب رستم دستان برخاست
 مخفیا در هنر فضل درخشان بودی
 شهرت بیشتر از لعل بدخشان بودی
 گر نسیم سحری عطر فشانی میکرد
 تو به باغ ادب و فضل دُر افشان بودی
 نام تو باعث فخر همگان بود که بود
 زینت دفتر تاریخ جهان بود که بود
 وطن از دختر دانا چو توئی میباید
 موجب دلخوشی جمله زنان بود که بود
 از پی علم و ادب واله و شیدا بودی
 با سخن در همه جا حاضر و پیدا بودی
 گر چه در شعر ترا بود تخلص «مخفی»
 لیک چون کوب رخشنده هویدا بودی
 مخفیا مرگ تو دردی است که جان می سوزد
 جان نه تنها که ازین درد روان می سوزد
 کوکی همچو تو مخصوص بیک کشور نیست
 از چنین ضایعه ای اهل جهان می سوزد
 مرگ تو گرچه نیفکند بیکباره شرر
 نام نیک تو بود سبز به دیوان هنر
 تاسخن های تو در دفتر ایام بود
 زنده باشی تو بچشم و دل ارباب نظر
 خواهران تو ازین غم نه توانی دارند
 نه بجز ریختن اشک بیانی دارند
 در رثای تو «وسیمه» چه بگوید «مخفی»
 همه زین غم نه به تن روح و روانی دارند
 (شام اول دلو ۱۳۴۲)

مخفی در کتاب پر طاووس

تألیف مولوی محمد حنیف، حنیف بلخی سال طبع ۱۳۶۳ هـ ش

مرحومه مخفی اصلاً از خطّه شاعر خیز بدخشان و از قریه ای است بنام «قره قوزی» که در ساحل دریاچه سرمست و کف بلب «کو کچه» واقع است.

این شاعره توانا دختر نامور میر محمود شاه که از حکام محلی آنسامان بود میباشد او تا اخیر حیات تن به ازدواج نداد و در جمله سخن و سخنوری در عالم مجرد زانو زده بود علوم ادبی و عربی را تا حدّی تحصیل کرده بود.

قراریکه از زبان خودش حکایه میکنند این دختر سخندان در تاشقرغان «خلم» تولد شده پدرش نیز در آن شهر فوت و به گورستان خواجه برهان مدفون است.

پدر این سخنور گرانمایه در عهد امیر عبدالرحمن خان سالها در قندهار و کابل با خانواده بصورت تبعید بسر برده اند و مدتها در علی آباد و چند اول کابل زندگی کرده اند، او مطابق امر اعلیحضرت امان الله خان از تبعید معاف و بوطن شان بدخشان برگشته در قریه قره قوزی عمر بسر برده است.

اشعار نغزو دلکش این شاعره والاتبار که عبارت از غزلیات، مخمسات، رباعیات و غیره است متأسفانه تا هنوز بطبع نرسیده است، این است نمونه کلام او:

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته	برون شد سبزه ات گردچمن آهسته آهسته
بین ای باغبان گل کرد آنحرفی که وی میگفت	نسیم صبح درگوش چمن آهسته آهسته
بت نامهربانم مهربان گردیده می ترسم	مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
بصد افسون چو طفلی را که بفریند باشکر	دلم را برده آن شیرین سخن آهسته آهسته
فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سویش	زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان با هم که می‌گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته
 نبودی گر سر آزدن «مخفی» چرا گفتی
 سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته



ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوز آه عشاق بگوشش نرسیده است هنوز
 نوزیده است صبا بر سر زلفش گستاخ چشم آئینه رخس سیر ندیده است هنوز
 جوش خط جلوه دهد حسن دو بالایش را سبزه بر گلشن رویش ندیده است هنوز
 کاش زاهد بسر کوی تو آید بیند باغ خلدیکه شنیده است و ندیده است هنوز
 دل شیدای تمنای وصالش «مخفی»
 این خیالی است که در خواب ندیده است هنوز



مخفی در دیوان عارف چاه آبی

نهاده داغ به دل‌های ناتوان مخفی رسانده تیر جفاها به استخوان مخفی
 به جستجوش دویدم چو بلبان هرسو اگر چه نیست جدا از میان جان مخفی
 چه میشود که حدیثی برسم مهر و وفا فرستی بر من مهجور ناتوان مخفی
 جدا مباد ز لعل لب تیرانه عشق که هست رشته نظمت گهر فشان مخفی
 برنگ کاه مرا کهر بای جذبه شوق کنون به کوی تو آورد موکشان مخفی
 به آه و ناله و بیداد من ستیزه مکن که نیست یکسر موکار عاشقان مخفی
 بهشت حسن تماشا کنی نگر دل من که آئینه نکند عکس گلرخان مخفی
 رقیب در پی ماتیغ کین کشد ظاهر دلیکه پاک بود هست مهربان مخفی
 دریده نیست گریبان من به پنجه عشق مرا به ربط سخن میکن امتحان مخفی

درین زمانه کسی قدردان دانش نیست که مانده راز ضمیر من همچنان مخفی
 به شعر دلکش و تخمیس دلشن امروز رسانده پایه قدرت به آسمان مخفی
 بیاد زلف ورخ و چشم و ابروی چو هلال به چار سوی ستم میکنم دکان مخفی
 ز دست برد حوادث ندیده ام خللی
 انار در بغل و سیب اصفهان مخفی^(۱)



مخمس عارف چاه آبی بر غزل

سیده مخفی بدخشی

آرزو ها بدل افتاد و دعا گوی ترا جای در دیده کند خاک سرکوی ترا
 زهره مشاطه شود سلسله موی ترا کمترین بنده بود مهر گل روی ترا
 میدهد خط غلامی رخ نیکوی ترا
 از رخت خون سیه در جگر لاله چکید چون تو در باغ لطافت گل زیبا ندید
 هر کسی دید ترا پیر هن صبر درید سروشد بی سروپا فاخته ز آنروز که دید
 در چمن جلوه کنان قامت دلجوی ترا
 شورو سودای تو هر لحظه به سر می آید هر دم از تار مژه لخت جگر می آید
 انتظارم ز تو ای مه چه خبر می آید بوی شبو ز چمن شام و سحر می آید
 تا که برده است صبا نگهت گیسوی ترا
 شمع سان شعله زنم بیتو سراپا گریم همچو مجنون سیه بخت به صحرا گریم
 من زبیداد تو ای شوخ به هر جا گریم سزد از رشک قدح زار چو مینا گریم
 تابکی بوسه زند لعل سخنگوی ترا

^۱ در سال ۱۳۰۳ خورشیدی عارف بنا بدعوت دوست دیرینه اش شاه عبدالمجید خان وکیل به فیض آباد رفته بود در آنجا این غزل را سروده و یک دومشاعره دیگر نیز همراه سیده مخفی شاعره مشهور بدخشان داشت.

ای خوش آنروز که آن شکل و شمایل بینم طرز رفتار خوشت رامن بیدل بینم
 طائر دل زدم تیغ تو بسمل بینم مردن از هجر تو بهتر که به محفل بینم
 با رقیبان دغا عارض نیکوی ترا

اشک از دیده روان میکنم هر شام و سحر میخورم هر نفس از هجر تو خوناب جگر
 جز تو خوبان جهان نیست مرا مد نظر کی برون می شدی از چاه چو هاروت بدر
 می شنیدارمه کنعان صفت روی ترا

نرگس سحر گرت را می ساغر گفتن آهوی چین به هوس خاک درت رارفتن
 ای بسا اشک که از غصه بمژگان سفتن بی صدائی و سیه بختی واز خود رفتن
 حاصلی نیست بجز چشم جفای جوی ترا

هر که نظاره آن سرو قبا پوش کند خرد و دانش و فرهنگ پس گوش کند
 شربت لذت دیدار اگر نوش کند زاهدان قبله و محراب فراموش کند
 در نماز ار نگرد طاق دو ابروی ترا

سبیل زلف تو روزیکه پریشان گردد همه خوبان جهان بی سرو سامان گردد
 «عارف» آن مه ز تکلم گهر افشان گردد لعل خون در جگر کوه بدخشان گردد
 «مخفی» ار وصف کند لعل سخنگوی ترا

از دیوان عارف چاه آبی به کوشش محمد ابراهیم چاه آبی سال ۱۳۷۳.



مخمس محجوبه بر غزل مخفی

شدم محبوس زلف پر شکن آهسته آهسته بدام آوردم این مشکین رسن آهسته آهسته
جمالت میرود ای گلبدن آهسته آهسته خط آمد بر رخت ای سیمن آهسته آهسته
برآمد سبزه ات گرد سمن آهسته آهسته

سرا پا غمزه و ناز و ادایست آن پری پیکر بعشوه صبر از دل میرباید هوش را از سر
همه درس فریب دلبر را کرده است از بر بصد افسون چو طفلی را که بفریند باشکر
دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته

نگشتم در هرات از گردش دور زمان بیغم من و کنج فراق و گوشه تنهایی و ماتم
گذشت ایام عیش و خوشدلی و شادی هر دم خوشا فصل بهار قندهار و دوستان باهم
که می گشتیم بر طرف چمن آهسته آهسته

پریروئی که صد دل شد اسیر جعد گیسویش شدم بسمل ز تیر ترک مست چشم جادویش
بخاک و خون طیم از آرزوی دیدن رویش فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سویش
زبانى هم بگو احوال من آهسته آهسته

چرا ای گل بیزم مدعی چون غنچه بشگفتی بنا اهلان هزاران گوهر اسرار را سفتی
ولیکن راز پنهان را تو از (محجوبه) نشنفتی نبودت گر سر آزدن (مخفی) چرا گفتی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته



اثر شاعره معاصر «خورشید عطائی»

بیاد مخفی بدخشی

هر گه که نام نامی تو یاد میکنیم بر رفتنت تأسف و فریاد میکنیم
 ورد زبان ماست کلام تو شاعره در محفلی که از سخن ایجاد میکنیم
 مادر دگر نژاد چو تو دختر ادیب این مدعای خویش به اسناد میکنیم
 در دور تو گرفت ادب رونق دگر زین رو ترا به عصر خود استاد میکنیم
 میآرم از کلام تو شاهد هزارها هرجا سخن ز صنعت اضداد میکنیم
 شیرین کلام تو که مرا کرد عاشقش جانرا فدا به عشق چو فرهاد میکنیم
 روح ترا به روز و شب ای منبع کمال در زندگی خود به دعا شاد میکنیم

«خورشید» وار بلبل گلزار شاعری

«مخفی» مغفرت شده را یاد میکنیم



مرحوم عبدالقدیر پورغنی شعر ذیل را نسبت وفات مرحومه مخفی سروده:

مخفی آن لعل گهر بار سخن که بُدش ملک بدخشان مأوا
 لاجوردی بُدی در کان ادب به بها و به صفا و به جلا
 شاعره بود ولی شهرت آن چون سخن در لب و چون مه بسما
 سخنش دُر چو دُر شهوار شعر آن همچو زبر جد به بها
 رفت این گوهر نایاب افسوس از کف زال جهان مفت رها
 سال فوتش ز خرد چون جُستم تا باوراق جهان یابد جا



مخفی بدخشی از دیدگاه جناب محمد کریم مجاهد سابق آمر عمومی

اطلاعات و کلتور هرات:

در جمله زنان سخنور، مخفی شاعره روان طبع و شیرین سخنی است که میتوان بعد از رابعه بلخی مقام برازنده به او قایل شد، او یگانه شاعره است که در دیوانش غزلی به عین وزن و قافیه راجع به وصف صبح بنظر میرسد او در علاج غم دل از فیض صبح مدد و در برابر ناز و غرور حسن یار اضطراب و آه سحر دارد.

مشاطه صبا چو گشاید نقاب صبح گردد خجل به پیش رخت آفتاب صبح

ما آبروی خویش نریزیم پیش غیر مشکل گشای ما شده چشم پر آب صبح

چون خضر کی رود زپی آب زندگی هر کس که یافت نشئه زجام شراب صبح

یار و کرشمه و ناز و ادا و غرور حسن

مخفی و آه و درد دل و اضطراب صبح

هرات جوزای ۱۳۳۵





چهره مخفی بدخشی توسط هنرمند
علی فقیرزاده

میر یوسف علیخان:

این میر، فرزند میر یاریک خان که بعد از پنج سال پادشاهی بسال ۱۱۳۰ بدرجه شهادت رسید، شاه عبدالله بدخشی، میر یوسفعلی خان را در سوانح «احقر» یکی از شخصیت های علمی و ادبی دوره میران دانسته و میگوید که وی از شخصیت های علمی و مشوق خوب شعراء و ادبا بوده است. بقراریکه در مآخذ مراجعه کردم در کتاب «تاریخ بدخشان» میروسفعلیخان را میرسوم معرفی مینماید و بعد از آن میریکه بر مسند قدرت به این نام نشسته باشد ذکری بعمل نیاورده است، و چون شاه عبدالله بدخشی میگوید که: «... بحیث دبیر خصوصی و عمومی به نزد میر یوسفعلیخان شامل ملازمت گردید و در ایامیکه عهده ماموریت را هم دارا بود کتابی بنام «تکملة الریاض» را در سنه ۱۲۶۱ موافق به اوایل جلوس اعلیحضرت امیر دوست محمد خان(۴) مرحوم تالیف و بنام میر یوسفعلیخان اهدا نموده است.» (صفحه ۵۸ ارمغان بدخشان)

درینجا سنوات را مختلف می یابیم از آنرو شاید هم میر یوسف علیخان یکی از میران مهمی دیگری باشد که «احقر» را دبیر خود ساخته باشد.

درنتیجه به این مرام متوسل می شویم که بایدنوشته شادروان شاه عبدالله بدخشی راعیناً بیاوریم، زیرا اگر میر یوسفعلیخان در راس سلطنت میران قرار نداشت حتماً مرد بزرگی از خانواده میران بوده است که بمانند میرزا بایسنقر فرزند شاه رخ دفتر و دیوان علمی و اکادمی داشته است. و چون مطرح بحث ما میران با سواد و اسلاف مخفی بدخشی است از آن سبب میر یوسفعلیخان درینجای که مناسب حال است باز معرفی شود:

موقع اغتشاشات ۱۲۲۰ وطن امور بدخشان به دست یکنفر از میران موسوم به میروسفعلیخان در آمده بود، این شخص تا جائیکه از ملاحظه تاریخ گذشته بدخشان معلوم

میشود، یک آدم شاعر مشرب بوده لهذا به اهل علم مخصوصاً طبقه ادباء خیلی احترام می کرده است.

خودش ذوق زیادی به شاعری داشته و شعرا را دائماً طرف انعامات زیاد قرار میداده است. ازین جهت در عصر او شعر و شاعری در حصه بدخشان ترقی زیادی حاصل کرده است، بیشتر شعرائیکه قرائت آثار خیالات ادیبانه و نمونه های جذاب عارفانه شان انسانرا قرین وجد می سازد معاصر این میر بوده اند.

نمونه های اشعاریکه از خود این میر به یادگار مانده خیلی جذاب و ملیح بوده، از هر حیث دارای تناسب و تلازم مخصوصه ادیبانه می باشد. به این مناسبت شعرائیکه همعصر او بوده اند و یا شعرائیکه بعد از او گذشته اند از اکثر شعرهای او استقبال کرده و در پیروی او کوشیده اند. چنانچه از یکغزل مشهور او، که در یکی از شکارگاه های بدخشان به تقریب طلوع آفتاب انشاد فرموده و مطلعش این است:

خنجر ناز که امشب ریختی خونم بخواب

ارغوان آسا ز سر تا پای گلگونم بخواب

بسی از ادبای بدخشان استقبال نموده اند، چون نگارش تمام اشعار شعرای که به تتبع غزل فوق پرداخته اند باعث تطویل مضمون میشود، لاجرم مطالع قصاید و غزلیاتی که در تضمین شعر موصوف سروده شده اکتفا می ورزیم:

نی همین چشم از تغافل خوانده افسونم بخواب

یاد یاقوت لب او داده معجونم به خواب

میر توره خان یکی از جمله میرزاده گان جرم بدخشان:

در خم اندیشه تاکی چون فلاطونم بخواب

حل نگردد دقت سر شیخونم بخواب

میر محمد نبی خان متوطن جرم بدخشان که یکنفر از میرزاده گان بدخشان شمرده میشوند:
 در بیابانی که آمد روح مجنونم بخواب
 محمل لیلی نمایان گشت هامونم بخواب
 محمد موسی خواجه بدخشی تخلصش خواجه، یکی از شعرای جید معاصر میر یوسف
 علیخان موصوف:

چونکه آمد نشئه لبهای میگونم بخواب
 ساغر دور پیاله داد گردونم به بخواب
 بالاخره ایشان صوفی بدخشی یکی از مصاحبین فاضل میر ممدوح که صوفی تخلص
 دارد، به میر مشار الیه چنین زمزمه سرا میگردد:
 بسکه آمد نشئه آن سرو موزونم بخواب
 فرد مه را سخته شهرت داد مضمونم بخواب

به مناسبت تذکر از فضایل ایشان صوفی، مختصراً نمونه دیگر خیال رسای او را به حضور
 قارئین گرامی پیشکش مینمایم:

می گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی او نگاه عجبی کرد، من آهی عجبی
 لشکر غمزه او ملک دلم کرد خراب پادشاه عجبی بود و سپاهی عجبی
 حاصل الکلام در دوره زندگانی میر یوسفعلیخان در بدخشان، ادبیات ترقی نموده بود،
 کلمه که در عنوان این مقاله عاجزانه، ثبت شده تخلص یکی از جید ترین فضایل با علم و
 کمال بدخشان میباشد که اسم شریف شان میر محمدنبی خان و تخلص شان احقر است.
 این سرمایه فضایل صوری و معنوی مولود یکی از خانواده های معروف و معتبر بدخشان
 بوده و پس از حصول یک سلسله معلومات جامعه علمی به حیث دبیر خصوصی و عمومی
 به نزد «میر یوسفعلیخان» شامل ملازمت گردیده و در ایامیکه عهده ماموریت را هم دارا بود،

کتابی به نام «تکملة الرياض» را در سنه ۱۲۶۱ موافق اوایل جلوس اعلیحضرت امیردوست محمد خان تالیف و به نام میریوسفعلیخان اهداء نموده است.»
(ارمغان بدخشان ص ۵۶ _ ۵۸)



یورت پامیری
نقاشی از ع. شهرانی

مختصری در باره غلام حبیب نوابی تیموریان



در عصر ما مردان نامی زیادی از دانشمندان و کثیری از پژوهشگران در افغانستان وجود داشتند که با تأسف تمام، همه آنان ناشناخته بدار فانی شتافتند و بسیاری از آثار تألیفات شان بباد فنا رفت. تعداد کمی از دانشمندان وطن که زمینه فعالیت های علمی برایشان میسر گردیده بود بقدر توان فریضه خدمت به معارف و دانش را اداء نمودند.

غلام حبیب نوابی تیموریان یکی از نویسنده با احساس و با درد مملکت بود که عمر گرانبهای خویش را وقف خدمت به مطبوعات و علم کرده به هر دفتريکه کار کرد و به هر وظیفه که موظف شده همه را با صداقت و شرافتمندی بپایان رسانید.

زمانیکه نوابی مدیر مجله «دهکده» بود، نگارنده که شاگرد صنف دوازدهم بودم به حضورشان باریاب واز صحبت شان استفاده کرده ام. بدون مبالغه میتوانم بگویم که رفتار و پیش آمد و مهربانی این بزرگمرد وطن هرگز فراموش من نمی شود، او آنقدر صحبت بزرگ منشانه و صمیمی میکرد که گوئی از سالها سابقه آشنائی داشته باشیم، در حالیکه آن دیدار اولین و آخرین بود. داستانهای بزرگواری و علم دوستی مرحوم نوابی ورد زبانهای دانشمندان و خاصاً بدخشانیان میباشد.



مسافر

رسم از ع. شهرانی

باری غلام حسین فعال یکی از مدیران مطبوعات بدخشان بمن حکایه کرد که ایشان مدتی به جمع آوری آثار فولکلوری و ادبیات مصروف شدند، چون از موضوع گردآوری شان استاد سخن خلیلی و جناب نوابی واقف گشتند، هردو بدون اینکه موضوع را باهم بحث کرده باشند، بصورت های علیحده به فعال پیشنهاد کردند که این کار با صواب را بی صبرانه به پیش ببرند و نگذارند که دردانه های عامیانه وطن نابود شود.

فعال میگوید که روزی از روزها استاد خلیلی با ایشان روبرو شد و پرسید که کارهای فولکلوری بکجا رسید، جواب فعال این بود که مصروفیت های مطبوعاتی و وظیفه رسمی نمیگذارد که فعالانه بجمع و ترتیب ادب عامیانه قدم بردارم، استاد خلیلی که خود مرد فداکار ادبیات و از پرچمداران بود، بدون اینکه متوجه مدد معاش حکومتی فعال شود چنین فرمود:

«فعال صاحب پشت وظیفه و کارهای اداری نگردد و از همه خود را فارغ بساز و غم این کار فوق العاده یعنی جمع آوری ادب عامیانه را بخور.» (روح استاد خلیلی شادباد)

غلام حبیب نوابی که تخلص خویش را (نوابی) گذاشته بود ارتباطی به دو خانواده دیگر نوابیان نداشت، بقرار قول و فرموده غلام حسین فعال که با نوابی شناسائی زیادی داشت داستان تخلص «نوابی» از طرف خانواده هائیکه به این تخلص رابطه داشتند به مطبوعات کشانیده شد، چونکه از آنان به نواب های قوم برسر اقتدار ارتباط داشت. غلام حسین فعال فرمودند که سه گروه «نوابی» در کابل وجود داشتند و چون غلام حبیب نوابی میخواست که کلمه نوابی را حفظ نماید، در اخیر نام خویش کلمه تیموریان را نیز علاوه نمود، بخاطریکه وی در نسب به تیموریان ارتباط داشت.

گفته حسین فعال بخاطری محقق و درست می نماید که در کتاب شرح حال مرحومه بدخشی بقلم خودنوابی به صفحه ۱۴۶ چنین می آوردند: «محترم شاهمراد شاهی بدخشی،

صاحب دیوان از همکاران رسمی من در بدخشان، او منشی و مخلص مقرب محترمه مخفی بود. «(نوابی تیموریان)

جناب فعال می گفت نوابی من حیث مدیر عمومی فولکور وادیات محلی که مربوط ریاست کلتور وزارت اطلاعات و کلتور بود مدتی را کار کردند و در آن وقت سعی بلیغ میکردند که موضوعات فولکوری وادیات عامیانه مردم ما احیاء گردد.

همچنان در همین وقت بود که نوابی رساله ای را بنام «مخمسات» تهیه کردند یعنی اینکه هر کسی که به استقبال شعرای دیگر و یا مقتدمین مخمس ساخته بودند آنها را جمع آوری و بر آنها نقد می نوشتند گفتند که چون شخص خود نوابی شاعر بلند آوازه و زیبا کلام بود در همین کتاب مخمسات خود را نیز درج کرده بود.

مولوی محمدحنیف حنیف که در زیر معلومات او را در باره نوابی تیموریان خواهیم خواند گفته اند که آقای نوابی متقاعد شده اند و ایکاش همینطور باشد، زیرا متقاعد مفهوم حیات بودن شانرا افاده مینماید، اما بسال ۱۹۹۴ میلادی زمانیکه غلام حسین فعال که صادق القول است، گفت که در پشاور شخصی برای شان گفته که نوابی مرحوم گشته است. چون انسان یک موجود موقتی درین جهان است و همه خواهند مُرد. و ما متأسفانه در حال غربت و دور از وطن حیات بسر میبریم از آن سبب یک فیصله واقعی را در همین تاریخ ۳ جون ۱۹۹۹ میلادی کرده نمیتوانیم. اگر حیات داشته باشند خداوند آنان را جور داشته باشد و اگر طبق سنت بنده گان برحمت حق پیوسته باشند، دعای ما همین است که خداوند آن شخص و خادم مخلص و با وفای وطن را در جنت جای دهد و روح شانرا آرام داشته باشد.

غلام حبیب نوابی تیموریان یکی از آمران فعال مطبوعات بدخشان بود، او بمجرد وصول به آن والا اهل فضل و دانش بدخشان را به شور آورد و جامعه را بطرف علم و عرفان کشانید، در کتابیکه به اسم مخفی بدخشی خوبترین خدمات او به اهل ادب و مخصوصاً به مردمان بدخشان می باشد.

او مرد هوشیار و مدبر بود، ارتباطات خود را با بزرگان بدخشان چون شاه عبدالله بدخشی و غیره قایم داشت و نیز با مخفی بدخشی ارتباطات برادرانه قائم نموده و مراسلات و اشعار او را جمع میکرد.

همچنان در ضمن کاوش در کتاب نهضت زنان در افغانستان تالیف وسیمه عباسی عکس مخفی را دریافت نمودم که خیلی خیره بود و غنیمت بزرگ به این بود که اقلاً سکیچ چهره ملکوتی آن عفیفه زمان و عارفه دوران به علاقمندان می تواند شناخته شود که اینک در طبع کتاب چهره آن معصومه را بچشم مشاهده خواهید فرمود. کتاب پرتاووس و دیوان عارف چاه آبی را نیز از نظر گذرانیدم و بعضی معلومات از آن برداشت کردم که اینک در تحت عنوان تعلیقات خواهید خواند.

و اما بر میگرددیم در باره حیات پربار و پرثمر شادروان نوابی: در کتاب پرتاووس مولانا حنیف حنیف بلخی سوانح مختصر غلام حبیب نوابی در صفحات ۵۸ تا ۷۶۰ تحریر یافته و چون موضوع بحث ما را معرفی نوابی تشکیل میدهد نه نوشته های تکراری، پس خواسته شد آنچه را که مولانا حنیف حنیف تحریر نموده است عیناً اینجا بگنجانیم:

غلام حبیب نوابی پسر غلام حیدر در سال ۱۳۰۳ شمسی در کارنده کوهدامن تولد شده است او بعد از تحصیلات تا دارالمعلمین مستعجله چندی معلم و سر معلم ایفای وظیفه نموده بعداً در مطبوعات رو آورده عضو نشرات، معاون اتحاد بغلان، مدیر جریده بدخشان پشتون ژغ، نشرات انیس و نشرات داخلی بوده در اخیر بحیث مدیر عمومی اطلاعات و کلتور ولایت بلخ، مدیر عمومی اداره اوقاف آنولایت بود و اکنون متقاعد و مصروف مطالعات است.

نوابی اشعار ساده، محلی و سلیس دارد، داستانهای بسیار مزه دار، کوچک و بی تکلیف می نویسد، معاصرین سخنور آثار مطبوع او را ازین قبیل می دانند: گلهای خیال، زن، شیرخان، ملنگ جان، استاد قاسم، دوشاعر همطبع و هم آثار او را که طبع نشده اینطور می شمارند:

رابعه، مهستی، سالنگ، لاله زار کوهسار، ناصر خسرو، احجار کریمه و شیرو شکر.

این است یک غزل او:

خدا آن دور چشمان را نگیرد	خدا این عشق مستانرا نگیرد
تسلی دلم دلدار باشد	خدا آن راحت جانرا نگیرد
بنالم روز و شب از درد دوری	خدا این سوز و گریانرا نگیرد
سحروار از صداقت میزنم دم	خدا چاک گریانرا نگیرد
نمی ماند دلم بیدرد و بی داغ	خدا لاله عذاران را نگیرد

اگر طالع نداری ای نوابی

خدا طبع سخندان را نگیرد



شاعر شیرین سخن

یا

سخندان بدخشان خاموش است

همچو مخفی نمکین باد کلامش یارب

آنکه توصیف کند لعل شکر خای ترا

«مخفی»

بهار بدخشان مانند لعل رنگین و زیبا است. در بدخشان فصل بهار گل بر سر گل میریزد و هوا عنبر می بیزد، بام، در و دیوار از گلهای زیبا و ورعنا مشکین می شود. مشک مویان و گلرویان مانند گلدسته صف بسته در دامان کوهساران لاله و بنفشه می چینند و گل چینان

سلسله مو، سلسله عشق را می جنبانند و گرفتاران را مبتلای گل و سنبل می سازند، در ساحل کوکچه سرمست و سرگردان، نازنینان مانند سبزپری و سرخ پری دل می برند و دلربائی میکنند، رود خروشان و بدمست کوکچه، درسینه و ساحل خود افسانه ها دارد، هشتاد سال قبل از امروز در نواحی و دیار فیض آباد بدخشان حکمرانان محلی حکومت می کردند، این فرمان داران گاهی مانند کوکچه سرکش و مطلق العنان بودند و گاهی با خلق خدا با شیوه راستی چون مسلمین راستین رفتار مینمودند.

افغانستان عزیز، دوره های عجیب و غریبی را دیده است، امرای ملوک الطوائفی مدتها در بدخشان و قطغن زمام اختیار مردم را بدست داشتند کوه جلغر که بالای سرپلخشتی با عظمت تام استوار است افسانه حکمرانان خود خواه و خیر اندیش را در سینه خود نگهداشته است که تا امروز سینه به سینه و زبان به زبان و لب بلب میگردد. این داستانها گرچه کهن شده اما از زبانها و دهن ها نیفتاده اند.

پسران زنده دل و زنان شیرین زبان قصه ها را روایت و افسانه ها را حکایت میکنند، لفظ و لهجه بدخشی ها لطیف و شیرین است، الفاظ و لهجه خاص دری را در زبان این مردم یافته میتوانید.

از امرای محلی یاد کردم، هر کدام شان خاطراتی دارند، مثلاً بعضی شان از قله جلغر مجرمین را در کجاوه انداخته از کوه سرنگون مینمودند تا طعمه کوکچه خروشان شود چنان کوکچه که شاعر میگوید:

ز بحری دارم امید خلاصی

که هر موجش مزار ناخدائی است

بعضی شان طوری حکمرانی میکردند که اگر سم اسپ شان در زمین تکر میخورد همانجای را حکم میکردند که با شلاق بزنند، برخی امراء مانند میر محمود شاه چنان با مردم

رفتار میکرد که او را مانند پدر نهایت مهربان میدانستند. مردم از ترس عمال او به وی حرمت نداشتند، بلکه از صمیم قلب و خالصانه به او احترام میگذاشتند.

میر محمود که از امرای دوره اخیر ملوک الطوائفی بود نه تنها معدن لاجورد و کان لعل و زمرد در تصرف او بود بلکه دلهای مستمندان و قلوب بینوایان را هم تسخیر و تصرف کرده بود و تمام بدخشانیان مخلص و مرید این مرد خجسته سیر بودند بارگاه او دربان بهره نداشت به حاجب و قاپوچی موقع نمیداد که مانع ورود مظلومان و داد خواهان شود یعنی دربین او و مردم پرده و پرده دار نبود اطاق انتظار و مجلس خاص الخاصی نداشت، مجلس او انجمن شعراء و محفل او مجمع فقها، فقرا و فضلا بود. میر محمود شاه مرد صالح، سالم و ثابت قدم بود وی درویشانه زندگی میکرد اما هیبت و صلابت و تمکین زیاد داشت، خودش شاعر خوش قریحه بود هر بار که شعر می سرود ترانه اش مانند رودبار کوچک صاف و روان بود، اشعار پرکیف او مانند ساغر لبریز دست بدست میگشت خوشنویان و ساقیان سیم ساق آنرا با تارو چنگک بآهنگ مطبوع میخواندند. خوش قدان به ساز آن پای میکوفتند و دست می افشانند.

این امیر دلپذیر و خوش کلام که مورد احترام مردم خود بود باثر حوادث دوران روزگار از بدخشان نفی بلاد و متواری شده وارد تاشقرغان گردید، عائله و همسر نیکو سیر میر محمود شاه تاشقرغان را پسندیده و گفتند مدتی در اینجا اقامت نمائیم در آنوقت که دشت آبدان میر علم و نائب آباد امروزه از گلهای لاله مانند فرشهای قالین برمزید و دولت آباد و قرقین مزین و مقبول شده بود در مشکوی میر محمودشاه کودکی چشم بدنیا گشود که مانند رابعه بلخی چشم و چراغ خاندانی شد و مادرش زمزمه میکرد:

چرا غم - تو باشی - چرا غم بود!

پدرش نام این دختر را «سیده نسب» گذاشت.

وقتیکه میرمحمودشاه رهسپار مزار فیض آثار گردید دشت و صحرا همه از لاله چراغان شده بود، در مزار شریف کتابی بنام «چارباغ» تالیف نمود که اکنون برگی از آن بوستان ادب و گلستان طرب بدست دوستان نیست. میر محمودشاه در عین حال شان و شوکت خود «عاجز» تخلص میکرد، دو پسر داشت بنام میر محمد شاه متخلص به «غمگین» و میر سهرابشاه متخلص به «سودا» این دوفرزند ارجمند آن هم از مائده ملکوتی شعر و ادب برخوردار بودند. مرحوم سودا در باره حضرت سیدالشهدا مرثیه و منقبت جان سوزی دارد که یک بیت آن بخاطر این عاجز مانده است.

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی

لعل در کوه بدخشان از چه روشد غرق خون

این فامیل ادب دوست و هنر پرور بعد از مدتی رهسپار گلزمین کابل شدند، در دهکده علی آباد دیروز، جمال مینه و نادرشاه روغتون امروز جاگزین شدند، درین وقت سیده نسب که مثل رابعه بلخی پرده نشین بود و دیوان زیب النساء را ضمن دیگر دروس مطالعه میکرد، تخلص مخفی را پسندید و آنرا ضمیمه نام خود ساخت و میگفت که من هم مدتی امیرزاده بودم مرا «مخفی» بگوئید.

در کابل به شاعری شروع کرد، این شاعره چون از سرزمین گل و بلبل، لعل و لاجورد بود، در ضمیر و خمیرش شعر را سرشته بودند، سخنان عادی او شعر و کلام موزون بود. در روزگار قدیم در بهارستان دیروز و بهارک امروز مسجدی بود که محراب، منبر و گلدسته آن از لاجورد ساخته شده بود، طغیان کوکچه این مسجد را از جا بلند کرده در فیض آباد بدخشان نزدیک خرقة مطهر حضرت پیغمبر اسلام^(ص) آورد، مخفی راجع به این مسجد و زیبایی مرغزار بهارستان قصیده دارد که انسان را غرق حیرت می سازد. همه اشعار مخفی آبدار بود و مانند زلفان دراز وی در دلهای سنگین چنگ میزد و اثر میکرد.

مخفی از صغارت چنانکه رواج خاندانهای بزرگ آنزمان بود با سید مشرب پسر عمویش نامزد بود این هردو شاهزاده دلداده همدیگر بودند و سعی مینمودند که عشق خودرا پنهان دارند ولی عشق مانند مشک است پنهان نمیماند، اگر عاشق در حصار آهنی هم زندگی کند آتش عشق و سوز دل او در بیرون حصار زبانه میکشد. مخفی در کابل اشعار شیوای خودرا انشأ میکرد و بدوستان و محبان خویش می سپرد:

شام هجران بسکه یاد آن لعل خوبان میکنم
در خیالش ملک کابل را بدخشان میکنم

وقتی که مخفی بسن رشد و جاهت رسید، پسر عمویش سید مشرب که هم سن و سال مخفی بود بکابل آمد. مخفی پسر عمو و نامزد خوشروی خودرا که با لباس ابریشمی مُلبَس بود دید آتش قلبش مشتعل شد، اما حیا مانع آن گردید که خودرا بسویش بیفکند، رسم آنوقت چنین بود که نامزد ها قبل از عروسی یکدیگر را نبینند. از آن پس گاه گاهی مخفی جمال دلارای پسر عمویش را میدید، اما پسر عمویش که جوان مودب و محبوب و خوش مشرب بود طاقت بیان حال خودرا نداشت و جرئت نمیکرد که عرض مطلب کند. از آنجائیکه مقدرات ازلی در سرنوشت حیات آزادگان و فضلاء دهر جزایس و حرمان، غم و اندوه فراوان دیگر پروگرامی و پلانی طرح نمیکند، سید مشرب در کابل مریض و چنانچه از شدت مرض بتوصیه اطبا عازم دیار مألوف بدخشان گردید و سیده نسب گویان جان داد. مخفی از مرگ محبوب خود مطلع گردیده سیاه پوش شد. این دختر زیبا خوش قد و قواره در بهترین ایام جوانی به سوگواری نشست و بعد از چند سال توقف در کابل روانه قندهار گردید، در مجاورت خرقه حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوة متولی و معتکف گردید.

یک روز مرا در دهکده قره قوزی دعوت نمود بود ضمن صحبت گفت: هجده بار خرقه رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) را بوسیده، بسر و سینه و چشمان هجران کشیده خود مالیده ام،

محتاج عینک نیستم، نور چشمانم زیاد است، محتاج و کم روزی نخواهم شد، مخفی بعد از سرودن یک سلسله اشعار و حادثه مرگ محبوبش شکل شعرش جلوه عارفانه و صوفیانه اختیار کرد.

در بهار قندهار که هوای خوشگوار و ریاحین و اشجار سر سبز و بی شماری دارد و دختران جویای فضل وادب چون پروانه بر گرد آن جمع می شدند چنین گوید:

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم
که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

مخفی در عین جوانی و نشاط لباس زیبایی را بدور انداخت و جامه پارسائی پوشید، بجای آنکه با قد رسا و چهره زیبا جلوه نمائی و خود آرائی کند سربگریان تامل و حیرت فروبرد و غصه خورد و خون جگر ریخت. مخفی با بعضی شعراء معاصر مانند استاد خلیلی، محجوبه هراتی و نگارنده مرا و ده ادبی و مکاتبه داشته و مشاعره ها کرده است.

مخفی مدتی را در قندهار سپری کرده و بعد از آن در زمان امیر حبیب الله خان شهید دوباره به بدخشان عودت کرد و پس از ۴۵ سال بالاخره بعمر ۸۵ سالگی در منزل خود واقع در قریه قره قوزی رخ در نقاب تراب کشید و آثار و نام جاودانی از خود در جهان فضل و ادب بیادگار گذاشت. مخفی منشی لایقی بنام شاهمراد «شاهی» داشت و هنگامیکه بنده در بدخشان مدیر مطبوعات بودم با من همکاری مینمود. شاه مراد اشعار زیبایی می سرود و خط خوبی داشت. گاه بگاه نامه و آثار مخفی را برای من می آورد هنگامیکه من در فیض آباد مریض و زمینگیر شدم دوبار مخفی صاحبه در منزل محقرم تنزل کرد و راجع به طبع آثار خود مستقیماً با من مذاکره نمود. آقای سید محمد دهقان که از نویسندگان و فضیلاي آن دیار است درین باره کمک های مادی و معنوی را وعده فرمود، من یکروز بمنزل مخفی دعوت شدم و او ماجرای زندگانی خود را یک یک شرح داد که تمام آن را در چند پرده

مانند در ام و داستان دنباله دار نوشتم و همه رابرایش خواندم، خیلی ممنون شد و مسرور گردید و گفت: تو فرزند معنوی من هستی. جناب شاه عبدالله بدخشی هم بمن خدمتی کرده است فراموش نمی شود.

مخفی بدخشی از زیب النساء کورگانی، رابعه بلخی، محجوبه هراتی و عایشه درانی یاد میکرد و آثار آن شاعره ها را مطالعه مینمود، خاطرات و سرگذشت هر کدام را از نظر میگذراند، ازینکه رابعه از دست برادرش شکنجه شده بود میگفت: بازن در هر عصر و زمان جفا شده است. بعضی مردان چه قدر سنگین دل میباشند.

از سید مشرب پسر کاکای خودگاه گاهی یاد میکرد که جوانمرگ شد. از شوهر محجوبه شنیده بود که او را مقید ساخته بود و ازین بابت خیلی متأثر بود. من کمر خود را بمردی بسته کرده سالگره هشتادم تولد او را در زمان حیاتش در کلپ کوکچه جشن گرفتم، فوق العاده خوشحال بود و میگفت در زندگی سالگره مرا گرفتی و من نتوانستم که اشتراک کنم، من قوه و نیرو داشتم اما به نسبت تبصره عناصر عجیب متعصب در محل جشن آمده نتوانستم، هنوزم زنها یک سلسله مشکلات دارند یک عمر تبلیغ میخواهد از اسارت و حقارت نجات یابند بمن گفت: تو بمن جرئت بخشیدی و نام مرا در روزنامه ها کشیدی و عکس مرا اولین بار گرفتی ورنه من مدتی است از مطبوعات خیلی دور بودم یکبار مرا در کابل انجمن نسوان دعوت نموداما نتوانستم آنجا بروم.

هنگامیکه استاد خلیلی بدیار بدخشان رفته بود به منزل مخفی رفته یکپایه رادیو به او هدیه نمود، استاد خلیلی و مخفی باهم مشاعره کردند که متن آن چنین است. استاد خلیلی گفت:

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی	که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد	خدای باد نگهبان وی زویرانی
کنم ز لعل بدخشان بشعروی دل خوش	که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی

چه خسروان که ازین خاکدان فرو رفتند که نام شان شناسد کسی بآسانی
 بین به ناصر خسرو که بعد نه صد سال هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
 درین زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن ز پرده آبرون گنجهای پنهانی
 عروس شعر که در حجله است گرد آلود بآب طبع بشویش غبار پیشانی
 بخامه دو زبان شانه زن بگیسویش که نغزیست بزلف سخن پریشانی
 بگوش دختر افغان بخوان پیام حیات
 که مادری تو واز درد دختران دانی

مخفی با آنکه دلخسته و افسرده خاطر بود نمی خواست که طبع آزمائی کند و معذرت
 خواست که حال دست از شعر گوئی گرفته و زبان از نظم سرائی بسته. با آنهم خلیلی گفت
 که چند سخن منظوم و موزون ترا باید بشنوم، مخفی قلم را بدست گرفت و چنین نوشت:
 تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی درین زمانه که غواص بحر عرفانی
 تو اوستاد سخن پروان این دوری ز طبع ملک سخن را کنی جهانبانی
 بسوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است که سوی کلبه عاجز شدی به مهمانی
 مرا که گلشن طبعم خزان شده است امروز که از سخن قدمت را کنم گل افشانی
 به نزد اهل سخن «مخفی» مکن هرگز
 به عقل ناقص خود نسبت سخندانی

در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ در ولایت بغلان متصدی، مسئول و ناشر جریده فریده اتحاد
 بودم، این جریده یک نشریه زنده بود، وزیر احمد بدخشی در بغلان صنعتی ماموریت
 داشت، روزی از مخفی یاد کردم که زنده است یا مرده؟ گفت شکر زنده است، اما
 مطبوعات کابل او را فراموش کرده اند.

گفتم آدرس او را بگو گفت، شاهمراد شاهی منشی او است و در فیض آباد کار میکند، گفتم جریده اتحاد برایش ارسال میکنم، گفت خودم درین روزها راهی بدخشانم چند شماره جریده را باو سپردم بعد از چند روز وزیراحمد از بدخشان عودت کرد یک نامه مخفی را آورد که در آن نوشته بود:

یاد تو خدا کند که یادم کردی ممنون بوصول اتحادم کردی
 زاحسان برادرم تشکر گویم ز آنرو که برادرانه شادم کردی

در جواب نامه مختصر منشور و منظوم آن چنین نوشتم:

سلام ای مخفی پاکیزه طینت	بدخشی خواهر نیکو طبیعت
سلام ای خواهر فرخنده اختر	سخن دان و سخن سنج و سخنور
گرفتم نامه ات مسرور گشتم	ز شعر نامه است مسحور گشتم
زتوروشن بود نام بدخشان	نزاده همچو تو مام بدخشان
بدخشان بر تو می نازد بمان دیر	ز خوان معرفت نسوان نما سیر
عروس شعر را مشاطه گی کن	بدانش پروری ایستادگی کن
سراسر شعر تو سحر و فسون است	بهر دفتر ترا کیف از فنون است
مرتب کرده یی دیوان بدوران	ذخیره کرده یی لعل بدخشان
بنازم همت مردانه ات را	بگردم لهجه رندانه ات را
سخن هایت بود با دُر برابر	که گشته انتخابی جمله یکسر
صدت تحسین که ایام جوانی	ندادی از کف خود رایگانی
ز مکتوب و زلف بیرایت	تشکر کردم وزان پس دعایت
الا ای مخفی با فکرو با هوش	زند از طبع تو بحر سخن جوش
چه افسوس ار که پیرو ناتوانی	چه غم گر رفت ایام جوانی

شود گفتار او توام به تاثیر	چه انسان هرچه میگردد همی پیر
دل روشن چراغ و رهنمایت	بود امداد لا ریبی عصایت
ضمیر عاشق و مفتون شاعر	خبرداری دل محزون شاعر
ز یکسو بنده وهم و خیال است	ز یکسو مایل حسن و جمال است
همی پژمرده بیند گلشنش را	ز یکسو یاد سازد موطنش را
یقین هر لحظه می آید بیادش	ز یکسو خواهران بی سوادش
همی گردند هم خوانا و دانا	چگونه دختران آریانا
سیاهی و سپید از هم ندانند	که تا کی بی سواد و جاهلانند
ز غصه تابکی اندر خروشدند	نمیدانم که تا کی بار دوشند
فروخته می شوند مانند حیوان	ندانم تابکی این جنس انسان

زنان باشند بدنیا یار شوهر

رفیق و همدم و همکار شوهر

برای اینکه یادداشت های من در باره مخفی بدخشانی تکمیل گردد، از بغلان علاوه بر اینکه با مخفی مکاتبه داشتم با جناب شاه عبدالله بدخشی که لعل پاره های بدخشان را می نوشت هم مکاتبه نمودم که در باره مخفی بمن معلومات مفصل بدهند، شاه عبدالله بدخشی این چند سطر را بمن نوشت و فرستاد:

برادر دانشمند غلام حبیب نوابی!

از اینکه بعد از سالها مرا یاد و شاد نمودی شادباشی.

مخفی الحمدالله در قید حیات است، چه میشود که چند روز مشکلات سفر را بر خود هموار ساخته بدیدن او بروی او را از نزدیک ببینی و با او بنشینی صحبت آن خیلی گیرا و دلپسند است. مخفی اگر چه تا حال مستوره است اگر از عقب پرده هم صحبت دست دهد استفاده خوبی کرده می توانی، دلشاد باشی که درین وقت که برای زنان اگر چه فاصله هم

باشند مشکلات زیاد است. من به مشکل برخی از آثار آنرا تاجائیکه مقدور بود جمع کردم، اما مکمل نیست، خدا کند تو بتوانی تمام آثار این دختر با فضیلت را جمع و چاپ کنی. ازینکه در باره عکس آن نوشته کرده بودی، تا حال در مطبوعات ما عکسبرداری زنها معمول نیست، زینهار هوش کنی که دنبال این کار نگردی، نه مخفی حاضر میشود عکس بگیرد و نه کسی جرئت کرده میتواند که باین کار مشکل اقدام کند، از عکس آن یک قلم باید صرف نظر کنی. اینک چند سطر راجع به مخفی:

مخفی یکی از ادیبه های معروفه افغانستان است و یک شاعره با استعداد و فاضله محیط بدخشان می باشد. مخفی دختر میر محمودشاه بدخشی است، پدر مخفی یکی از بزرگان بدخشان بوده و شخصاً خیلی مرد فاضل و دانشمند بشمار میرفته، خاصتاً در شاعری و ادبیات دری ید طولائی داشته و در اشعار خویش «عاجز» تخلص میکرده است.

مرحوم میر محمودشاه سه اولاد داشت که یکی از آنها میر محمدشاه «غمگین» و دیگرش میر سهراب شاه متخلص به «سودا» و سومی دختر فاضله اش «مخفی» بوده است چون شخص میر محمود شاه مرد دانش پژوه و آدم عالم و با فضیلتی بوده لهذا در تربیه و تعلیم اولاد خود از هیچگونه جدیت کوتاهی نکرده است، پسران او نیز همه بافضیلت و شاعر بوده اند.

مخفی در قریه قره قوزی واقع در پنج میلی شمال غربی فیض آباد بدخشان که از نقطه نظر آب و هوا و مناظر طبیعی خیلی نظر فریب است سکونت دارد و تمام هوا و هوس دنیا را ترک کرده است، او انیسی بجز از قرآن پاک و کتب و قلم و کاغذ برای خود اختیار ننموده است. مقرر داشته هر آنچه محصولیکه از املاک و اراضی موروثی او عاید میشود همه را فی سبیل الله بعابرین و مسافرین و مساکین ایثار مینماید.

شاید متجاوز از سی سال است که مخفی این رویه را در حیات خود اختیار ننموده و با این اساس تا حال رفتار دارد. چون در دامن اهل فضیلت پرورش یافته است خودش به شاعری تمایل نشان داده است.

دیوان اشعار مخفی بدخشی خیلی ضخیم است، حاوی غزلیات، رباعیات، مرثی، مخمسات، مسدسات، قصاید و مراسلات منظوم می باشد آثار او را اینجانب بنام لعل پاره های بدخشان در مجله کابل چاپ کردم، بعد از آن نتوانستم که این سلسله را تعقیب کنم، بسیار آثار آن از بین رفته است که خودش هم متأسف و متأثر است.

چند غزل آنرا طور نمونه فرستادم آنرا بگیری و چون یک جوان متبع هستی خودت در پی آن زحمت بکش تا بتوانی آثار آن را با دیگر خصوصیات زندگی آن بدست بیاوری.

خود مخفی هم شهرت نمیخواهد، خدا کند که درین کار خطیر موفق شوی و خاطره خوبی درین کار داشته باشی و مردم ادب دوست بدخشان را ازین کار پسندیده ات مسرور و محظوظ بسازی.

کابل اول حمل ۱۳۲۶ ش

شاه عبدالله بدخشی

چون نامه شاه صاحب بدخشی نزد من کافی و بسنده نبود، ناچار به شاه مراد شاهی نامه نوشتم که شرح حال مخفی را بمن بفرستد، شاه مراد بمن چنین نوشت:

ای صبا این نامه ام بستان و تا کابل ببر	با انیس اهل درد افسانه ام کامل ببر
لیک آنجا چون رسی بر حسب میلم کار کن	بشنو اینک تا بگویم آنچه رفتار کن
بعد از آن خود را بکاخ مجمع نسوان رسان	احترامات مزیدم را ببر با امتنان
نگهت افشانی کن آنجا بر سر و دامن شان	می نگردهد محو از خاطر مرا احسان شان
با سخنگویان عسرو با ادیبان وطن	دمبدم از ما تشکر کن تو در حین سخن
خاصه اندر صدر مجلس از خلیلی کن سراغ	آنکه باشد انجمن ها را دل و چشم و چراغ
بر خلیل و با حباب الهام و دهقان گو سلام	در بجا آوردن تعظیم شان کن اهتمام
باز بر آقای نیشان عرض و اخلاصم رسان	حضرت بیتاب و شایق نقطه را بوس از دهان
از جناب واجد و هم شاکر و اهل ادب	سر بسر احوال پرسی کن بمن یاری طلب
از نوایی جستجو کن گورسی باری به او	نامه ام بسپار و بشنو تا بخواند روبرو

لطف کردی مغتنم ای قدردان محترم
 آنچه اندر باب مخفی کرده‌یی از من سراغ
 هست در الماری و در طاق و صندوق و رواق
 روزگاری شد که دور افتاده ام از خانمان
 هر کجا باشم بیاد دوستان دارم قیام
 گه سیه بادام گاهی یاد جلغره میکنم
 گاه یاد کوهساران بدخشان میکنم
 گاه یاد مخفی و مام سخنور میکنم
 یادگاری چند از خود ماند زیب روزگار
 در مقام تاشقرغان او به هستی پا نهاد
 «مخفی» اندر کابل و هم قندهار آواره سان
 بعد از چهل سال آمد او سوی مأوای خود
 شاه بیگم نامش و سید نسب او را لقب
 او چو لعل اندر بدخشان بود مسکون سالها
 تا اخیر عمر بودش در بدخشان آشیان
 رفت از عالم بروز سوم ماه صیام
 در هزار و سه صد و هشتاد و سه شد رحلتش

آنچه بنوشتی رسید آن نامه ات آنجا برم
 هر چه گوئی دارم اما نیستم گاهی فراغ
 راست گویم بیشتر دارم ازین هم بیفراق
 نیستم سودی ازین آوارگیها جز زیان
 داعیم با دوستان با وفا هر صبح و شام
 گاه یاد کوکچه چون شیرو شکر میکنم
 گاه یاد مرغزار و دشت و دامن میکنم
 دامن از سیلاب اشک خویشتن تر میکنم
 یادگار او بود پیوسته بر ما افتخار
 بعد از آن از خلم رفت انوار آن ام البلاد
 همچو بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان
 کرد روشن او چراغ خانه آبای خود
 دخت محمود شاه «عاجز» سید عالی نسب
 شدنهان در پرده بر ما ماند این تمثالها
 همچو بلبل بود در روز و شبان اونغمه خوان
 جاش یا رب باد اندر روضه دارالسلام
 دارفانی را بود آخر همین خاصیتش

تحفه «شاهی» به مخفی نیست در شام و سحر

جز دعا چیزی ندارد تا فرستد مختصر

از مرگ او حضرت شایق جمال خبر شد، درین وقت مدیر جریده هفتگی دهکده بودم،
 مرثیه فرستاد باین مضمون:

تاریخ وفات حسرت آیات شاعره شیواییان و رابعه دوران حضرت سیده مخفی بدخشی:

داد و بیداد از جفای آسمان	برد شمع بزم دانش از نظر
بی بی مخفی شاعر شیرین کلام	فاضل و با عصمت و نیکو سیر
زهد و تقوی مونس دیرین او	بود شعرش جمله با درد و اثر
سید خوش صحبت مهمان نواز	از رسوم دین و دنیا با خبر
روزها مغروق گرداب خیال	میخرید از چشم او دریا گهر
سرمانده چون پایش هر نفس	یافته در یا زخود شوریده تر
جنس مادیات در چشمش حقیر	ذوق او در نقد معنی بیشتر
بلبل باغ معانی بوده است	داشت آتش در جگر این مشت پر
پایه عمرش چو شد هفتاد و هشت	بست ازین محنت سرارخت سفر
بیست و پنج جدی زین دارفنا	رفت و مارا ساخت هوش در بدر
شایق دلدادۀ تاریخ وفات	یافت از لعل بدخشان هنر

۱۳۴۲ ه. ش

تصادفاً همان روز که خبر مرگ مرحومه بی بی مخفی رسید، سید محمود کنری در دفتر نشرات دهکده با من نشسته بود قلم را گرفته این مرثیه را نوشت:

فروزان اختر

به گلزار ادب یک غنچه پژمرد	نواگر بلبل زین بوستان شد
درین تیره شبی شعرو ادب آه	فروزان اختری از آسمان شد
نواي نغز در نای زمان مرد	نئی خاموش در این نیستان شد
یکی لعل درخشان بدخشی	ز گنج دانش افغان ستان شد
سخن پرواز افسونکار «مخفی»	خرامان زین سرای جاودان شد

ندیدم ماه را در خاک خسپد ولی ماه سخن در آن نهان شد
 توجون خامش شدی ای شمع در جمع منور محفل ما چون گورستان شد
 تو تا مخفی شدی از چشم مردم
 سیر در مردم مردم جهان شد

پائیز حنفی شاعر خوش قریحه که در انکشاف دهات همکار من بود از مرگ مخفی مطلع
 شد غبار غم را در آئینه خاطرات خود چنین یافت و سرود:

جهان دوش گردید اندود دود غم یأس بر درد دلها فزود
 فضا تیره گشت و کواکب نهان فروشد غبار غم از آسمان
 چشم بست «مخفی» فرو زین جهان

قلوب سخن پروران داغ شد ز غم کهربائی گل و باغ شد
 چو ساز سخن ساز بزدود و مُرد چو آن عندلیب سخن جان سپرد
 فرو بست مرغ خوش الحان زبان

گلستان شعر بدخشان فسرد لب غنچه را پنجه غم فشرد
 حلاوت زمغز سخن رخت بست روان سخن را اجل سخت بست
 نفس داد آن بلبل خوش بیان

بلی بود مخفی عجب شاعره همزیست آن بانوی فاضله
 که داد سخن داد در زندگی به صبر و شکیبائی و بندگی
 برون گشت از قالبش تا روان

کلامش صفا بود وهم دل نشین فزون تر بهایش ز دُرِ ثمین
 حلاوت به ترکیبش آمیخته طراوت به لحنش شکر ریخته

میان زنان بود او تا جور بساط ادب بود زو نامور

مقامش بود فخر نسوان همیش زدور حیاتش ازین بعد بیش

چو نجم درخشنده جاودان

بود شاد یا رب روانش مدام بروز حساب او بود نیکنام

شود نزد فردوسیان مسکنش ز عصمت لباسی بود در تنش

بود پاک دامن در آن آسمان

مخفی مراشی و قطعات سوزنانی در باره پدر، مادر و برادر دارد همه یک فصل جداگانه است درینجایک قطعه مرثیه ایکه در باره برادر جوانمرگ خود میر سهرابشاه سودا که شاعر موزونی بود سروده درج مینمائیم:

آه میر غریب

میر سهرابشاه که از دوران جز جفا و الم نبرد نصیب
گر چه شهزاده بدخشان بود گشت عمری بهر دیار غریب
چون قضا بر سر آمدش مطلق نه مداوا بکار شد نه طیب
ماه شوال شام یکشنبه کرد ز احباب رو بسوی حیب
سال تاریخ او دبیر خرد کرد تحریر بعید و قریب
پا ز گل بر کشید سر ز قدم گفت از روی آه «میر غریب»^(۱)



^۱ این مقاله را بر سبیل مقدمه روان شاد نوایی در مجموعه که از اشعار مخفی گردآوری کرده اند نوشته اند ما آنرا برای شناسایی خوبتر مخفی بدخشی در این جا گنجانیدم.

ملا عبدالله عارف چاه آبی

در سده اخیر بسی از دانشمندان، قلم بدستان و وارسته سخن سرایان حیات بسر می بردند که هر یک را ظلم، جهل و تعصب نگذاشت نا همنوعان شان آنان را شناخته و از علم و دانش ایشان بهره ور شوند. سخن سنجان و سخن سرایان بزرگ وطن از میان رفتند و ناشناخته رفتند، ای وای بر مولوی محمد سلیم راغی (طغرای بدخشی) آن دانشی مرد و آن فیلسوف که هنوز در جامعه ناشناخته مانده و سالها قبل بی نام و نشان در زیر خاک راغ بخواب ابدی رفته است.

چاه آب منطقه از تاجیک نشینان ولایت تخار است که دانشمندان و سخن سرایان زیادی را در بغل پرورده است. یکی از آن شخصیت های پر مغز، ادیب و دانشور عبارت از شادروان جمشید شعله میباشد، هر گامیکه اوبه کابل می آمد در خانه فرزندش قاسم جان شعله، استادان بلند پایه زبان دری را چه از ساحه دانشگاه و چه از محیط کابل دعوت میکرد و با نهایت مناقشات ادبی را سر براه می ساخت، شعله وارسته و آزاده: قا آنی، خاقانی، بیدل، مولانا، صائب، کلیم، نظامی، جامی، امیر خسرو و دیگر شاعران بلند مرتبت را به ذوق و شوق افراطی میخواند و اشعار آنان را تفسیر، تحلیل و تجزیه میکرد و ترکیبات دری را خود طرح و ابتکار میکرد نهایت قدرت او را در زبان تاجیکی نشان میداد.

باری آن سخور نستوه جمشید شعله با حاجی عبدالقدیر پورغنی، یک شب را در دهبوری با مشاعره و یاد آوری از شاعران، سحر ساختند که نگارنده این سطور تا اذان صبح در خدمت شان بودم.

فرزند گرامی و ارجمند جمشید شعله قاسم جان شعله که دوست عزیز و برادر خوانده این را قم بود به توسط عمال شیاطین کمونست بدرجه رفیع شهادت رسید و او نمونه اخلاق و سمبول انسانیت و علم و دانش بود.

برادر جمشید شعله استاد محمد علم فیض زاد، مؤلف کتاب های «مجاهد قهرمان ابراهیم بیگ لقی» و «لویه جرگه های افغانستان» میباشد که درین اواخر درد هجرت بر سرش غالب آمد و او را هر دم شهید ساخت.

زمانیکه از چاه آب سخن میرانیم از امکان دور می افتد که نام گرامی محمد غازی «سالک» را ذکر ناکرده بگذاریم. گفتار و سخن گویی های او شعر بود، او نمیخواست طبع روان خود را پنهان کند، هر دم و هر دقیقه شعر او جاری بود، چشم و ابروی و چهره جذاب او به رودکی میماند، زمانیکه آن ذات گرامی استاد دری این راقم حقیر بودند در صنف داخل و فی البدیهه به شاگردان چنین شیرو شکر می خواندند:

قورمه گوشت بره هفت الف و سره

او بدوران متعلمی اش همه پارچه ها را به شعر جواب میداد، باری که از ریاضی و همه قید و قیود آن لذت نمی برد در پارچه امتحان چنین جواب داد:

«فارغ از ای، بی مربع سالک مظلوم نشد

یا که من آدم نبودم یا که این مضمون نشد»

فقط یک ماه پیش یک جلد کتاب، دیوان ملا عبدالله عارف چاه آبی به توسط یکی از قلم بدستان و با استعداد چاه آب داکتر ظهیرالدین رزبان برایم مواصلت کرد، آقای داکتر رزبان اصلاً خود طبیب میباشند ولی استعداد خداداد نویسندگی و سخن گوئی شان قابل هر نوع ستایش بوده و می سزد او را یکی از شایسته ترین سخنوران دانست.

برازندگی دیگر این شخصیت و دانشی مرد اینست که ایشان نواسه دختری ملا عبدالله عارف چاه آبی میباشند و به اصطلاح تاجیکی عارف تغه کلان ظهیرجان است. سخنوران معروف دیگری داریم از چاه آب و رستاق که نامهای گرامی شان در قلوب ادب شناسان جای دارد چون عبدالحکیم ولوالجی (ولواج نام قدیم رستاق است) و غیره. یک شاعر وارسته که کلام خداداد از زبانش برون میشود، اشعارش سخت زیبا و نیکو منظر و نیک معنی و پر از کیفیت و خیال های ابتکاری هست که اگر گویم قهرمان شعر گوئی و سخن سرائی بخاطری است که تاریخ عمومی افغانستان را از روی اسناد دست داشته به نظم در آورده و نگارنده آن کتاب را بصد ذوق و شوق تمام خوانده است، او در یکی از جایها گفته بود که:

«آخر این گفته خدا باشد گفته های خدا بجا باشد»

این خوش کلام و این شعر سالار عبارت از عبدالحی آرین پور است که باید شهکار ادبی او در خصوص تاریخ منظوم در ایران بطبع میرسید ولی چون کتاب صبغه های وطن پرستی و افتخارات افغانی داشت ایرانی ها از طبع آن انکار و کاری کردند که اگر گویم دریغ بی دریغ بود.

یکی از بازماندگان جمشید شعله دانشور جوان محمد ابراهیم چاه آبی همت عالی بخرج داده و آنچه را که درباره مشهورترین شخصیت چاه آبی بنام ملا عبدالله عارف از بازماندگان او خانواده فرهیخته شعله و دیگر منابع در یافته اشعار و سوانح عمری او را در یک جلد کتاب بنام «دیوان عارف چاه آبی» تهیه و ترتیب و بعداً بدست نشر سپرده است. و در صدر کتاب یکی از ابیات عارف را چنین می آورد:

مشهدم را بعد مردن نیست حاجت بر چراغ

از غزل روشن کنم شمع مزار خویش را

آنچه که بر ارزش کتاب افزوده تقریظی است به عنوان «آوائی از چاهسار عزلت تاریخی» نوشته شاه مردسرخن استاد واصف باختری، چه کسی تواند انکار کند که استاد واصف باختری بعد از خلیلی سخنور بزرگ عصر ما نمیباشد، مقاله «آخرین و خشور» آن استاد واقعاً حدیث از سخنوری واقعی دارد و خود نویسنده، در نوشته نشان داده است که خود در نویسنده گی و قارسی دانی آخرین و خشور است، نویسنده حقیر این مقاله شرف صحبت استاد واصف باختری را در آخرین بار در تاجیکستان بدست آوردم آن شاه مرد سخن بیمار و علیل بود و خداوند او را که در هر جاهست نانش را گرم و آبش را سرد دهد.

و بر میگردیم در باره حضرت عارف چاه آبی که درین نیم قرن اخیر بسی علما و بزرگان درباره نام گرامی شان ذکرها کرده اند، از جمله اند عبدالحکیم ولوالجی، شاه عبدالله یمگی بدخشی، جمشید شعله، مولوی خال محمد خسته، میر عبدالحکیم حسینی، عین الدین نصر، محمد ابراهیم چاه آبی وغیره.

محمد ابراهیم چاه آبی در فصل زندگینامه عارف می آورد که:

«عارف در سال ۱۲۶۰ خورشیدی در دهکده تخن آباد چاه آب ولایت تخار چشم به جهان گشود» (ص ر) پدر عارف سعدالله بای نام دارد و او یکی از شخصیت های مشهور وطن بوده شغل تجارت داشته است.

عارف تحصیلات اولی خود را برسم وطن در محیط خود انجام داده و در کنار تحصیل در دوکان بزازی پدر به کار می پرداخته است. عارف از مدرسه و آموزش علم چنین آورد:

مدت سی سال شد زان گلرخان افتاده دور

بر سر عارف هنوز است افتخار مدرسه

بقول گرد آورنده دیوان عارف، عارف شعرگوئی را در هنگام نخست به تشویق میرزا آدینه محمد خوش نویس آغاز کرده است.

از اشعار دوره خُرد سالی او هم یکی از شوخیا است که بیکی از تاجران بدخشی می‌آورد:

روی میرزا سید و سنگ لحد هردو یکیست

از بدخشان مگر این نیست عجب بی نمکیست

در روزگاران حیات عارف آن شاعر پرمایه و وارسته چاه آب مربوط ولایت بدخشان بوده و تذکره ها همه شاعران رستاق و چاه آب و فرخار را بنام شاعران بدخشی آورده اند.

گویند که عارف زندگینامه امیر امان الله خان را برشته نظم کشیده است عارف در انجمن ادبی ولایت قطغن با دانشمندان بمانند شاه عبدالله یمگی بدخشی، سید محمد دهقان، غالباً محمد ابراهیم عقیفی، فطرت دروازی میر عبدالسلام، میر عنایت الله حباب، غلام سرور خان و غیره محشور بوده و بعد از سپری چندین سال به چاه آب علت باز گشتش را چنین می‌آورد:

چو شد یمگی، دهقان و حباب

به ناچار بگرفت راه چباب

عارف آن مرد وارسته، آراسته و پیراسته به علم و عرفان و جوش ادبی و قریحه شاعری سیاحت های زیادی را انجام و از هر چمن سمنی چیده واز گرمی ها و سردی های زندگی که بسی بسر او آمده متاثر گشته است.

عارف سقوط بخارای شریف آن مهد علم و دانش را در حیات خود دیده و از دست رفتن بخارا و ممالک اسلامی ترکستان را یک فاجعه می پنداشته است.

عارف با جمعیت زندگی میکرده در طول حیاتش دوستاناران ادب در گرد او حلقه میزدند و از مشاهده جوشش طبع روان و گفتار نغز دل انگیز، طنز گوئیها و بذله گوئیهایش لذت می بردند.

او در چهار سال اخیر حیاتش به تکالیف زندگی سرد دچار میشود، طبیعت او را با داشتن یک حیات مرفه اجازه نمی دهد، اما یاران با وفا و صاحب دلش سعی میورزیدند تادم مرگ به او یاری دهند.

عارف با عمر پر از شور و مستی، شوریده حالی و شهرت بسیار در بهار سال ۱۳۲۲ هجری شمسی بیمار میشود و هم در آن وقت چشم از جهان می بندد و آرامگاه او در باغ شخصیش در امتداد سرک تخن آباد قرار دارد و خداوند روحش را شاد سازد.

طوریکه گفته آمد عارف در حیات خود از شهرت زیاد بر خوردار بود، اشعار دلکش او ورد زبانها گشت، در کوچه و پس کوچه، خائقاء و حلقه های ادبی نام او ذکر میگردید و هنوز هم جایش خالی و نامش باقی است، هنوز ترانه های را که عارف درباره ارزش علم، معرفت و معارف سروده، بحدی بجامعه و مردم اثر افکنده است که در هر مکتب و محفل و دستگاه علمی و کانفرانسها و جشن ها ترانه هایش را به آواز دسته جمعی و انفرادی میخوانند، اطفال و نوجوانان مکتب ترانه های عارف را در هر وقت چه در مکتب و چه در خارج از مکتب حتی در دشت ها و کوه ها و کوچه ها زمزمه مینمایند و بزرگان بعضی اشعار او را بمانند مثل می آورد.

اشعار آبدار عارف همه آبدار است، خواننده را بطرف خویش میکشانند، هر قسم شعر دارد، از قبیل: غزلیات، قصاید، مثنویات، مخمسات مسدسات و رباعیات، هیچ شعر عارف بهتر و یا بدتر از شعر دیگرش نمیباشد همه اشعارش ملیح و جالب و موزون و دلکش است، عارف در شعر براه خود رفته و اشعار سلیس او حکایه از معنی، شرف، قدر، نصیحت و خدا پرستی میکند.

گردآورنده دیوان عارف چاه آبی، ابراهیم چاه آبی میگوید که همه اشعار او جمع نگشته و دیوان مذکور حصه ای از سروده های وی است. دیوانیکه اکنون بدست من است بالغ بر ۵۰۳ صفحه می باشد که در لاهور بسال ۱۳۷۳ خورشیدی بزیور طبع آراسته است.

عارف عموماً در مقطع اشعارش کلمه «عارف» یعنی تخلص خود را می آورد، در تخمیس و غزل مهارت او بسیار است. اشعار او مختلف است ولی از نگاه موقف و سویه همه به یکرنگ میباشند، و اگر کسی خواسته باشد که گزیده اشعار او را با یک رساله در آورد به مشکل عظیمی روبرو می شود، زیرا همه اشعار پر شور او دل انگیز است و هر یک از اشعارش بذات خود دلکش، و جذّاب می باشد.

عارف به به مثال عاشق پیشگی حضرت مولانای روم گوید.

جذبه عشق از پدر سازد جدا فرزند را رشته آه زلیخا ماه کنعانی کشید
عارف مهجور در مزد خرام مقدمش جان ز جیب زندگی از بهر قربانی کشید

در قسمت مال دنیا گوید:

زر پرستان روز و شب در فکر مال افتاده اند سر فرود آورده در چاه خیال آورده اند
خورشید را زقید شب تار چاره نیست روشن دلان حواله به تقدیر کرده اند

بوده است قتل (عارف) شیدا بدست یار

اکنون به کار خیر چه تأخیر کرده اند

در تنگی وقت یعنی اشک سر مژه را همچون بیدل آورد:

جان من یک لحظه از خواب گران بیدار باش کارها از دست شد یکدم بفکر کار باش
خار غفلت اینقدر بر پای هشیاران مزین ساعتی بیرون شواز غفلت دمی هوشیار باش



بمانند صائب آنکه توصیف کابل را کرده در خصوص قطغن آورد:

خوشا شهر جدید قندز و ترتیب بازارش دهد چشم فلک راسر مه خاک پای دیوارش
بدین مضمون زبان خامه عارف همی گوید که یارب از نگاه چشم بدخواهان نگهدارش



در سابق قبل از احداث شهرقندز میگفتند «مرگ میخواهی قندوز برو» بمانند حضرت
استاد خلیلی در مقام معلم گوید:

دارم بدل خسته المهای معلم	عمریست منم واله و شیدای معلم
گر بوسه کنی نقش کف پای معلم	وصلی به ازین در روش عشق نباشد

❁ ❁ ❁

اشعار عارف بیانگر حال و احوال هموعان روزگار وی است وی میگوید:

نالۀ مظلوم آب خنجر الماس داشت جان سلامت برد هرکس این نمک راپاس داشت
از می نوکن حدرای جان که دهقان فلک مزرع امکان درو میکرد تا این داس داشت

❁ ❁ ❁

عارف صاحب‌دل و عاشق پیشه اعتقاد خود را در بارۀ شاه نعمت الله ولی چنین بیان میدارد:

جان فدای حضرت شاه نعمت الله ولی

دل گدای حضرت شاه نعمت الله ولی

عارف در مثنوی بحدی قدرت دارد که گوئی عمری در کنار حضرت مولای روم سپری
کرده باشد

بصد معصیت برده باشد امید	که تا درس "لا تقنطوا" را شنید
الهی به احوال زشتم مبین	بخق نبی اله اجمعین

❁ ❁ ❁

عارف مخمسات زیاد دارد و یک مخمس او بر غزل بیدل چنین است:

چهره روشن میکند گل از برای عندلیب	تارسد بر آسمان طرف کلای عندلیب
غیر عاشق کسیت گردد آشنای عندلیب	شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب

❁ ❁ ❁

در عرق گم گشت چون شبنم صدای عندلیب

اشعار عارف خاصیت مشک را دارد، خواننده به آسانی بر مزیت شعر او پی می برد در
اشعار مسدسات چنین نوحه سرائی میکند:

یا نبی الله خلیل مالک عقبی توئی در بلاد معرفت سلطان بی همتا توئی
پادشاه مسند اقلیم او ادنی توئی بلبل گلزار باغ یثرب و بطحی توئی
یا رسول الله حبیب خالق یکتا توئی
برگزیده ذوالجلال پاک بیهمتا توئی



کی توانم کرده وصف نامت ای قدسی صفات زانکه او صاف شریف آمده از نور ذات
ای به امت پروری داری همیشه التفات عاصیان راجز درت نبود دگر راه نجات
نازنین حضرت حق صدر و بدر کائنات
نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئی

همچنان از مسدسات عارف مشهورترین شعر او در سوگ بخارای شریف است که
مطلعش این است:

در زیر میغ کفر نهان شد آفتاب زین غصه و الم جگر خلق آب شد
آتش زبانه زد دل مردم کباب شد از تخت عدل عزل تو عالیجناب شد
وا حسرتا که ملک بخارا خراب شد
دین شد ذلیل و دشمن دین کامیاب شد



و اینک یک رباعی یادگاری از عارف یا بلبل شوریده قطغن و بدخشان^(رح):

شیرازۀ گلزار جوانی ادب است سرمایه عیش و کامرانی ادب است
اندر پی هر گلی خزان مییابد الحق که بهار جاودانی ادب است

چون عارف چاه آبی دو قطعه شعر دربارهٔ مخفی بدخشانی سروده است از آن سبب خواستم که شخص عارف هم در میان این دانشمندانی که با مخفی ارتباط قلمی داشتند آورده شود.

سوانح عارف با اندک تغییر در هفته نامه امید بقلم نگارنده «ع. شهرانی» بچاپ رسیده بود که اینک درین کتاب آنرا اقتباس نمودیم.



سید مبین جانان از سخنوران نستوه که بزبانهای ترکی اوزبیکی و دری شعر می سراید برایم نقل کرد وقتی عارف چاه آبی برای مخفی خواستگار گردید مخفی او را به خانه خویش خواند و مهمانداریش نمود، در همین جریان مهمانی در وقت نماز برای وضوء در آفتابه یی برایش آب دادند تا وضو نماید، عارف وضو گرفت بعد از وضوء بجای اینکه با روی پاک روی و دست خویش را خشک کند، با دامنش پاک کرد و بینی خویش را با شف دستارش سترد، مخفی که از پشت شیشه کلکین خانه این صحنه را می نگریست خنده کرده به زنان که همرايش بودند میگوید، مناسب من نیست، با این مرد نمی توانم ازدواج نمایم. (نامق)



شاه عبدالله یمگی بدخشی

در سدهٔ اخیر در میان مردمان شعرپسند و ادیب پرور کوهساران بدخشان شخصیتی بروز کرد که به تنهایی توانست جامعهٔ بدخشانیان را اعم از ادبا، علماء، مشایخ عرفا، هنرمندان و سیاستمداران با اوضاع جغرافیائی و نیز از نگاه بشر شناسی معرفی و مطالعه و تدفیق نماید که آن شخصیت والا گهر فرزند فرزانهٔ وطن شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی می باشد.

بدخشی با سپری کردن عمر کوتاه سی و شش ساله خود کارستانی را در عالم ادبیات، تاریخ و مردم شناسی انجام داد که تاکنون نام گرامیش در حلقه های ادبی و علمی کشور ورد زبانها و شمع انجمن ها گشته است، هر شخصیکه چهرهٔ این بزرگمرد بدخشان را دیده و با او صحبت کرده و یا اینکه در مجالس علمیش شرکت کرده میگوید که بدخشی از روی گفتار و افکارش بگونهٔ یک شخصیت ممتاز و بالاتر از سطح مردمان عادی جلوه میکرد، هم صحبتان وی میگفتند که عشق وی در کتاب و معنی بود.

در ایام حیات شاه عبدالله بدخشی، از بدخشان بکابل رفتن و باز به تحصیل علم پرداختن از نا ممکنات تلقی می شد، با آنهم با پذیرفتن همه مشکلات و موانع بکابل رفت و تحصیلات عالی را در مکتب غازی پایان رسانید و سپس توانست با لیاقت و استعداد خدا داد به فاکولته حکام شامل گردد، بعد از ختم دورهٔ فاکولته در انجمن ادبی کابل موقف بلندی رادریافت نمود.

بسی از علما و دانشمندان که با بدخشی مناقشات و مباحثات علمی کرده اند، میگفتند که شاه عبدالله خان نبوغ فکری داشت و دماغ وی بمانند یک کمپیوتر مملو از معلومات بود در آوانیکه وی عضو انجمن ادبی کابل بود حرکات نا قرار فکری و دماغی وی او را شهرهٔ آفاق

داد زیرا او شخص فهیم، دانا، با وجاهت، جدی و ضمناً معصوم و پاکدل بود، و میگویند که هیچ سخن وی بی معنی نبود هر آنچه را که بزبان می آورد صاحب معنی و کیفیت بود. شاه عبدالله خان بدخشی با آنکه مصروفیت های اداری و فامیلی داشت تالیفات زیادی را بیادگار مانده است، با تاسف زیاد آثار متعدده او که ناچاپ بود بازماندگان او تا مدت ها همه را مخفی نگاهداشته و دور از انظار علماء و محققین قرار داده بودند و بیخبر از آن بودند که حوادث زمان و روزگار بر سرایشان آمدنی است، چنانچه ضرب المثلی را بدین مناسبت در سینه تاریخ داریم که میگویند «من درچه خیالم و فلک درچه خیال» از محمد حسین خان، نگارنده بارها تقاضا نمود که اقلای کاپی های کتب شاه صاحب را به دانشمندان نشان بدهد و یا اینکه به اقارب با سواد تقدیم کند، نه تنها آن عمل را انجام نداد بلکه بجز خاموشی حرفی بر زبان نیاورد.

آنگاهیکه روسها تبهکار و کمونستان بدفرجام وطن، کشور افغانستان را در قبضه گرفتند نه محمد حسین ماند و نه آثار گرانبهای شاه عبدالله بدخشی، چون خانواده بدخشی از خانواده های سرشناس و مشهور بود همه برادران و اقارب وی یا کشته شدند و یا خانه های شان تلاشی و چور و چپاول شد، ای بسا کارهای مهمی که بصدخون جگر تهیه و ترتیب میشود واز دست بازماندگان و اخلاف بی تجربه و عاقبت نیندیش همه تلف می شوند.

گفتند که شادروان بیش از پنج کتاب ترتیب و تالیف نموده بود و مهمتر اینکه بسی کتب قلمی را بدست داشت که در هیچ جای دیگری پیدا نمی شود، مخصوصاً در باره تاریخ بدخشان کتابهای زیادی را بدست داشت و ما این سند خویش را از روی کتاب «ارمغان بدخشان» بدست آورده ایم، زیرا در کتاب مذکور چندین کتاب را نام می برد که هیچیک از آنها بدسترس ماکنون قرار ندارد. نوشته های شاه عبدالله بدخشی در دائره المعارف افغانستان، مجلات کابل، آئینه عرفان، و غیره بطبع میرسید.

اینکه در اول نام بدخشی کلمه «شاه» را آورده اند، سوال برانگیز است به عقیده نگارنده یا اینکه اسلاف بدخشی از جمله شاهان سابقه بدخشان بودند بگونه شاه محمد ولیخان دروازی و غیره، دو دیگر اینکه شاه عبدالله یمگی بدخشی چون از جمله سادات می باشد بدان سبب بنام وی کلمه (شاه) را افزودند و زمانیکه کلمه (شاه) را در مقدم نام کسی در بدخشان می آورند چنان مفهوم میدهد که باید از اهل «اسمعیلیه» باشند چنانچه رهبران مذهبی و نیز شاهان مردمان اسمعیلیه باسم (شاه) خطاب می شوند.

به عقیده این نگارنده این اسم گذاری در خود تأمل است. دانشمند گرانقدر ظهورالله (ظهوری) از نواده های برادر شاه عبدالله بدخشی (مولوی محمد قاسم عالی) با اخذ معلومات از کتاب «ارمغان بدخشان» تالیف شاه عبدالله بدخشی و منابع دیگر خانواده شاه عبدالله خان را به امیر بدخشان که در عصر ناصر خسرو در بدخشان حکمرانی داشته است و نامش سید عمر یمگی ملقب به «ملک جهانشاه» می باشد منسوب می سازد، چنانچه که ظهورالله ظهوری نسبت خانواده شانرا در جریده امید شماره ۳۲۱ بدینگونه می آورد «شاه عبدالله که بنابر اسنادش به نسبنامه مذکور خود را از احفاد سید عمر یمگی است و لقب شاه تخلص یمگی وی دال بر آن است با تکیه بر گفته های تاریخ بدخشان منشی محمد حسن دبیر میر یاریک بنیاد گذار سلسله میران متاخر بدخشان در قرن سیزده قمری که اکنون نایاب است.» این دلیل دانشور گرانقدر ظهوری بخاطری قابل تأمل است و این کتاب در جایی تا هنوز بطبع نرسیده است و نیز نسخه اصلی و یا قلمی آن از منابع کتابشناسان تائید و یا شرح نشده است. لذا مشکل است که این امر مورد پذیرش و موافقه محققین بگردد.

اکنون در وادی خاش جمعی بزرگی در قریه «تاجیکان» موجود است که تقریباً نصف مردم آن قریه را خیل خلقیها، و نیم دیگر را، خواجه ها تشکیل میدهند و همین مردم که بنام خواجه ها یاد می شوند با شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی ارتباط خونی دارند و مردم اهالی میگویند که این خواجه ها دراوایل شیعه اسمعیلیه بوده اند و بعداً به جماعه اهل سنت

پیوستند. اگر چه پیوستن اسمعیلیه ها به مذهب سنی ها کار آسانی نمیباشد، زیرا اسمعیلیه ها در محکم در روش خود بسیار محکم و متعصب هستند، اما داستان و حکایه ما از ده قرن و یا یک هزار سالرا می گوید، از آن سبب بدور نخواهد بود که یک جمیعت کوچک اندر میان گروه های بزرگ اهل سنت هضم شده باشند.

بناءً در قضاوت ما مشکلات رخ میدهد، نگارنده این سطور تخمیناً بیست و پنجسال پیش یک رساله ای را توسط پوهاند عبدالقیوم «قویم» که از کتابخانه بزرگ لندن فوتوکاپی کرده و با خود به کابل آورده بود بدست آوردم، عنوان رساله «تاریخ بدخشان» و در آن نوشته شده بود که چهارنفر از سادات ایران در زمانه های بسیار قدیم به بدخشان آمدند و در چهار حوزه مختلف منحیث رهبران و داعیان اسمعیلیه قرار یافتند، بنده بخاطر اینکه رساله مذکور خیلی کوچک بود و باید از گزند حوادث مصئون میگردید به کتابخانه دانشگاه، کابل آن را هدیه کردم، و این خود نیز دلیلی دیگری است به کسانی که خود را «شاه» میگویند که بایست شاهان اسمعیلیه باشند و طوریکه گفته آمد این امر حتمی نیست که اگر کلمه «شاه» در نام بیاید حتماً ریشه اسمعیلیه دارند ولی میتوان گفت که اکثریت به همین گونه هستند.

و در کتاب «تاریخ بدخشان» تالیفی قربان محمد زاده و آخند سلیمان، محبت شاه زاده و سید شاه قطور در اول فصل اول چنین میخوانیم:

«از آدمان موی سفیدان پیش چنین شنوده شد که از مملکت اصفهان و کاشان تریتورخاک ایران چهار نفر قلندر به سیاحت دنیا مراجعه نموده برآمدند که دنیا را سیر کرده هر کدام مملکتی که برای مایان پسند آید در آنجا استقامت میکنیم، اسمهای قلندران ذکر شود: یکم: سید محمد اصفهانی ملقب به شاه کاشان، دوم: سید شاه ملنگ، سوم: سید شاه خاموش، چهارم: شاه برهان ولی سیر مملکت ها کرده از راه شیوه و شغنان آمده داخل شدند»

«ص ۸۲ همان کتاب» به همین گونه بعداً در کتاب می آید که هر کدام محیطی را بر خود پسندیدند و در آنجا داعیان اسمعیلیه را تشکیل دادند.

اکنون کسانی که کلمه (شاه) را بنام خود می افزایند علاوه بر اهل اسمعیلیه، سنی مذهب از همان کار را میکنند، چنانچه که در تاجیکان خاش، نوی جرم و دیگر نقاط بدخشان که سنی نشین ها میباشند بنام خودها کلمه (شاه) را علاوه مینمایند.

اگر چه عنوان مقاله بنام فرزند فرزانه ویکی از بزرگترین شخصیت های بدخشان و افغانستان شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی آمده ولی از حاشیه روی های خود معذرت میخواهیم، زیرا هر چند که درینجا به حاشیه توجه میکنیم، به تاریخ بدخشان و شاه صاحب رابطه میگیرد و نزد من بدخشان و تاریخ بدخشان و حیات پربار شاه عبدالله بدخشی متلازم میباشند، از آن روبا این نوشته ها و مناقشات شاید روح پاک آن عالیقدر شاد گردد.

ظهوری که بعد از شاه عبدالله بدخشی یگانه نویسنده و صاحب فضیلت آن خانواده بشمار میرود در شماره (۳۲۵) «امید» در باره قبر ناصر خسرو می آورد که:

درین گفته نکته قابل توجه در آن است که آبادی آرامگاه ناصر را به سلطان محمود نسبت میدهند، در حالیکه از نگاه تاریخی غزنویان پیش از سلجوقیان اند و سلطان محمود در سال (۱۰۲۰) میلادی مطابق (۴۱۱) شمسی وفات نموده است، اما ناصر در حدود ۴۵۰ قمری وارد بدخشان گردیده است...».

برای توضیح مطلب باید گفت که ظهوری در یک موضوع متردد شده اند و آن عبارت از کلمه «غزنویان» است که محمود غزنوی نمیتواند «غزنویان» که جمع است باشد اما میتواند از جمله غزنویان بشمار برود ولی سلجوقی ها در دوره غزنویان یعنی احفاد محمود قدرت زیاد داشتند، باری هم سلطان مسعود را شکست دادند و با بهرام شاه غزنوی ارتباط حسنه قایم کردند. استاد خلیلی در کتاب یمگان می نویسد که «وی (ناصر خسرو) در جوانی به

امور دیوانی مشغول بود و بدربار سلاطین و امراء پایه و مقام ارجمند داشت و دربار، آمین^۸ المله و یمین الدوله محمود غزنوی و مسعود را دیده بود» (ص ۲۰ یمگان)

این نوشته استاد خودمیرساند که به هیچصورت قبر ناصر خسرو از طرف محمود آباد نگردیده است زیرا وقتی که ناصر خسرو در بار محمود و مسعود را دیده است، در حقیقت در مرگ محمود او زنده بوده که بعد از آن در بار مسعود را دیده است، استاد خلیل الله چنان می افزاید که ناصر خسرو دولت محمودیان یا غزنویان را بر سلجوقیان ترجیح میداد.

برای اینکه از موضوع بهتر واقف باشیم باز از استاد خلیلی نقل قول می آوریم:

«مردم محل میگویند یکی از سلاطین غزنه (استاد نگفته که سلطان غزنوی بلکه یکی از سلاطین گفته است) سپه سالار خود را فرستاد که پس از انتظام امور بدخشان تابوت ناصر خسرو را از یمگان به غزنه منتقل گرداند، از آنجا که نعلش او را در یمگان در حجره خاص بعمق بیست و پنج ذرع نهاده بودند مدخل آن مسدود و غیر مقابل عبور بود، سپه سالار ازین کار عاجز آمد و ماجرا را به حضرت غزنه عرضه داشت، سلطان فرمان داد که دیگر به تابوت مزاحم نشوند و بنای آرامگاه او را در همانجا از سنگ لاجورد تعمیر کنند، سپه سالار به این کار اقدام کرد، اما همینکه دیوار لاجورد به سقف میرسید می غلتید تا آنکه شبی ناصر خسرو را بخواب دید و وی این رباعی را به سپه سالار خواند:

«دانی که سوار کره افلاکم بنشین بزمین و سربنه برخاکم

هرکس که مرا در آب و گل شناسد خاکش بسر که پا نهد بی باکم»

«ص ۱۶ یمگان»

واضح است که استاد خلیلی که مؤلف کتاب سلطنت غزنویان است و صلاحیت رای را در باره تاریخ غزنویان دارد و طوریکه در بالا گفته شد، استاد خلیلی جمله را قید و «یکی از شاهان غزنه» آورده است و زمانیکه ناصر خسرو حیات داشته محمود پدرود حیات گفته بود

و همان شاهیکه به فکر تعمیر آرامگاه ناصر خسرو بودیکی از شاهان بعدی غزنویان می باشد که احفاد غزنویان و سلجوقیان هم زمان حکومت داری کرده اند البته به محلات جداگانه. ازینکه ناصر خسرو از پادشاه بدخشان یعنی سید عمر یمگی ملقب به جهانشاه تعریف و توصیف میکند، شاید دلیل آن اسمعیلیه بودن شاه مذکور باشد، زیرا در زمان فعالیت های ناصر خسرو هیچ شاهی از مردمان سنی مذهب او را در ملک خود نپذیرفتند و چنانچه که از بلخ گریخت و در یمگان پناه برد، والا آنکه سید عمر یمگی پادشاه بدخشان یک شخص منور بوده و به مذاهب دیگر احترام داشته باشد، دلیل اسمعیلیه بودن شاه بدخشان بدلیل قویتر تصور میشود یعنی اینکه شاهان سلجوقی قدرت زیاد داشتند و بر پادشاه بدخشان میتوانستند در صورت منازعه غالب شوند.

سید عمر یمگی بدون اینکه شخص خودش اسمعیلیه باشد بر ناصر خسرو این فداکاری رانخواهد کرد. بسیاری از مردمان شعر مشهور ناصر خسرو را گفته بود:

من آنم که برپای خوکان نریزم مر این قیمتی دُر لفظ دری را

از روی تعصب استعمال مینمایند و میگویند که چون سلجوقیان در نسب ترک می باشند از آن رو ترکان را بد گفته است، در حالیکه منظور ناصر خسرو، مسئله مذهب است و او بنابر داعی بودن خود در اسمعیلیه از دربارها رانده شده است.

اما هستند گروهی که بمجرد شنیدن کلمه «دری» مقابل آن «ترکی» رابخاطر می آورند و این ها کسانی هستند که تاریخ رانخوانده اند و اگر میخواندند میدانستند که زبان دری در حقیقت بدست شهریاران ترکی زبان چون غزنویان، سلاجقه بزرگ، تیموریان و غیره حیات تازه یافت که حلقه های علمی و دانشمندان سترگ هرگز ازین حقیقت چشم نپوشیده اند.

حضرت شیخ اجل، أَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِينَ تخلص خود را بدان سبب «سعدی» گذاشته است که او بدربار سعد بن زنگی اتابک مقرب بوده و از طرف این شاه ترکمن احترام شده است

بناءً کلمه سعدی را از کلمه سعد آن شاه گرفته است و چنانچه تاریخ جهان آراء به این موضوع چنین اشاره کرده است: «بن زنگی به سلطنت نشسته و شیخ سعدی^(رح) خود را بدو منسوب ساخته و تعریف او همین بس.» (ص ۱۲۶)

ناصر خسرو که یک داعی اسمعیلیه و بنام حجت خراسان لقب یافته و به نسبت اینکه از مذهب تسنن بر آمده و اسمعیلیه را پذیرفته بود، سلجوقیان که سنی های متعصب و خاصتاً حنفی مذهب بودند مشکلاتی را براو وارد ساختند و از آن است که حکیم ناصر خسرو در شعر فوق از حربه کلمه «دری» کار گرفته و خواسته است مشکلی را بر احکام سلجوقی وارد سازد و طوریکه گفته شد حکیم خسرو را تنها سلجوقیان آزار ندادند بلکه سفرنامه او شاهی می دهد که بهر کجائیکه رفته از آنجا گریخته است.

چون بحث ما درباره شادروان شخصیت بی نظیر بدخشان شاه عبدالله بدخشی است بناءً دوباره بوی توجه خود را معطوف ساخته و نظر چندی از خبرگان وطن را که راجع به وی نوشته اند می آوریم:

مولوی محمد حنیف حنیف بلخی در کتاب «پرتاووس» شاه عبدالله بدخشی را (سادات) معرفی مینماید و چنانچه گفته آمد که شاید این نسبت درست باشد زیرا گروهی را ما در بدخشان داشتیم که ایشان را از جمله سادات می شمردند و آنان همان رهبران روحانی اسمعیلیه و شاید هم از جمله روحانیون سادات سنی می بودند.

امیر تیمور کورگان که چند صدسال بعد از دوره ناصر خسرو امپراطور بزرگ و جهانکشا معرفی و شناخته شد با اهل اسمعیلیه دوستی نداشت و چونکه خود را سنی حنفی و نمود میکرد و با شیعه توافق نداشت، وی بسی جایهائیکه در اسلام به اصطلاح وطن ما «از قلم اسلام مانده بود» مسلمان ساخت گویا از مفاد این گفتار چنین بر می آید که بدخشانیان تا زمان امیر تیمور کاملاً مسلمان نشده بودند و از آن سبب سادات هم در بدخشان نقش عمده قبل از ناصر خسرو نداشتند و چه رسد به اینکه از جمله سادات پادشاهی بدخشان برسند و

ما تاریخ دقیق ورود سادات سنی را نداریم و نزد ما مجهول است. اما از ورود سادت اسمعیلیه اسناد بدست داریم و چنانچه در صفحات پیش ذکر گردید. نگارنده این سطور علاوه از دوسند مذکور، سند دیگری را در کتاب «عدیم شغنانی» آورده است و آن سند میرساند که اجداد وی بدوران ناصر خسرو به یمگان آمدند و بعداً جانب شغنان رفتند و داعی شدند که خود عدیم شغنانی از آخرین داعیان اسمعیلیه در شغنان ها می باشد.

مولوی حنیف حنیف چنین می آورد: «شاه عبدالله یمگی پسر محمد سید (سعید) بدخشی از سادات محترم جرم بدخشان در سال (۱۳۳۰ ق) تولد شده مکاتب را تا درجه لیس و علوم ادبی و عربی را نزد استادان عصر تحصیل کرده بدو به کفالت مدیریت جریده اتحاد بغلان مقرر و بعداً در شعبات مختلفه صدارت کار کرده است. اخیراً در (۲۶ حمل ۱۳۲۷ ش) فوت نموده است. او طبع رسا داشته تالیفات زیاد دارد و تذکره (ارمغان بدخشان) ازو است. (ص ۸۱۱ پر طاووس).

مولوی محمد حنیف حنیف پدرشاه صاحب را (سید) گفته که درست آن (سعید است) و هم درجه تحصیل او را لیس دانسته که درست آن فارغ فاکولته حکام می باشد. شاد روان شاه عبدالله بدخشی، حقیقتاً یگانه شخصی میباشد که در باره بدخشان و بدخشانیان خدمت ارزنده نموده و می سزد شخص او را «شاه» و یا «سلطان» واقعی بدخشان لقب بدهیم، زیرا او ضرورت ندارد که بکدام شاه دیگری خود را منسوب سازد و یا دیگران او را به شاهان ماضی ارتباط دهند، بدلیل اینکه شخصاً شاه صاحب چنان مقامی را در وطن دارد که اولاده او باید افتخاراً در راس سلسله او را قرار دهند زیرا که شاه صاحب به بازماندگان خویش دایم این نصیحت رامیکرد:

گرد نام پدر چه میگردد پدر خویش شو اگر مردی

در مقدمه کتاب «ارمغان بدخشان» که تالیفی ارواح شاد شاه عبدالله بدخشی می باشد مقدمه ای را بقلم نویسنده فرهیخته فرید «بیژند» میخوانیم که در یک پاورقی سوانح مختصر شاه بدخشی نوشته شده است، و از قرائن دانسته میشود که سوانح شاه صاحب به همکاری جناب ظهوری تحریر یافته و ما خواستیم که آن نوشته را عیناً نقل نمائیم: «شاه عبدالله بدخشی پسر محمد سعید خان در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در جرم بدخشان بدنیا آمد، تعلیمات ابتدائی را در همان جا تا صنف چهارم بسر رسانید، زبان عربی و مقدمات علوم دینی را فرا گرفت، برای آموزش عالی شامل لیسه غازی گردید.

با بسته شدن مکاتب به بدخشان بازگشت، نخستین بار در سال ۱۳۰۸ بحیث خزانه دار در جرم شامل کارشد، یکسال بعد به کتابت تحریر ریاست تنظیمه قطغن و بدخشان منصوب شد، ازین پس در گمرکهای جرم و تالقان ایفای وظیفه کرد، تا آنکه در سال ۱۳۱۲ به مدیریت تحریرات ولایت قطغن و بدخشان رسید، در سال ۱۳۱۶ به کابل خواسته شد، در خان آباد علاوه بر مدیریت تحریرات، پست های کفالت جریده اتحاد و مدیریت خارجه آنجا را نیز انجام میداد، در کابل تا پایان سال ۱۳۱۶ در شعبات اول، دوم و سوم صدارت بحیث مدیر ایفای وظیفه میکرد.

هنگامیکه در ۱۳۱۶ به کابل آمد، همزمان با انجام وظیفه اداری در لیسه غازی شامل گردید و پس از فراغت از آن، فاکولته حقوق و علوم سیاسی را در کابل به پایان رسانید. در ۲۶ حمل ۱۳۲۷ به عمر ۳۶ سالگی در شفاخانه علی آباد درگذشت، زبانهای انگلیسی، اردو، و عربی رانیکو میدانست. جمشید شعله اینگونه تصویر از شاه عبدالله یمگی ترسیم میکند:

«شاه عبدالله جثه بسیار خورد، چهره زردینه و بشاش داشت، موی سر و ریشش مایل به زردی و اندام موزون او با نداشتن فربهی مفرط خیلی خوشنما و موزون بود.»

گفته آمد که مرگ بزود آمد و بی هنگام شاه عبدالله بدخشی حلقه های علمی را همه داغدار ساخت، درینجا شعری رامی آوریم که یکی از ادبای وطن در رثای او سروده:

اثر جناب عالمشاهی:

مردی آخرای بدخشی لال بادا این زبان
خاک گشتی ای بدخشی ناگهان خاکم بسر
سوخت جانم اشک چشمم طفلک بیچاره است
همچو پیکانی که بنماید میان دل اثر
مرگ هر کس بی اثر نبود، نمیدانم چرا
مرگ تو سوزد زسرتا پا تن و روح جگر
همچو برقی سربسر سوزد گل و گلزار و باغ
آنچنان آهی که مرگت زئد از سینه سر
نهرها جاری شود آنهم سراسر پر زخون
گر بیکباره نمایم از غم تو قصه سر

و طوریکه اسم عالمشاهی در بالا ذکر شد در همان شماره پنج و شش آریانا چنین می آورد:
او به وسیله تذکره ارمغان بدخشان در همان مرحله اول مقام تتبع و تدقیق، و نیروی فضل و دانش خود را در نزد اساتید سخن و کاروان ادب ثابت کرد.

جمع کثیری جانب افق قطغن متوجه و بانگاه های دقیق منتظر طلوع او بودند. «ص و ارمغان بدخشان». گفته آمد که شاه عبدالله خان بدخشی آن عالم بی نظیر و بی همتای بدخشان کتب زیادی را تالیف نمود، و نیز گفته شد که طبع موزون شعر هم داشتند.
اینک نمونه شعر شان هم که در «ارمغان بدخشان» و هم در «پرطاووس» آمده است:

غیر من هیچکسی کشته دیدار تو نیست	عاشق موی میان و گل رخسار تو نیست
لاله تنها نبود خون بدل از شوق رخت	یک دلی نیست که زین واسطه افکار تو نیست
نگه مست تو تاراج دل و دینم کرد	فته هانیست که در دیده بیمار تو نیست
ماه من، شهرت رویت بجهان شور افکند	چه حوادث که درین صفحه اخبار تو نیست
واله حسن جهانگیر تو خوبان جهان	کو عزیزی که درین مصر خریدار تو نیست

رسته از تربت «یمگی» بتماشای تو گل
چه توان کرد درین منظره آثار تو نیست



نمونه نثر شاه عبدالله بدخشی:

عشق و محبت به تاریخ و ادبیات، در انسان فطری است، این احساس در دل هریک از افراد بشر نسبت به ادبیات و تاریخ وطنش متمرکز و موجود است مباحثات نسب و قومیت را منحیث جلال و شکوه تاریخی و یا فضایل علمی آنها هر یک از انسانها نسبت به منسوبین خود دارند، و حقیقتاً در طی همین شانس و معرفت خودی خود و هستی دیگران، افراد بشر به دانستن حقوق فردی و اجتماعی و شئون ملی و مدنی و مقدسات طبیعی پی برده و درراه حفظ آن تادم واپسین حیات سعی و انهماک میورزد... (ص اول ارمغان بدخشان)

خداوند^(ج) روح مبارک شاه عبدالله بدخشی را شاد داشته باشد، در آرزوی روزی که همه آثار این بزرگمرد وطن طبع و بدسترس شایقین قرار بگیرد.



شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی



استاد محمد هاشم واسوخت

شادروان استاد محمد هاشم واسوخت را آنهاییکه در دائره علم و عرفان بدخشان گردش کرده اند به اسم پدر معارف آن ولایت می شناسند، واسوخت سالهای زیادی از عمر گرامیش را در خدمت به معارف سپری نمود.

نگارنده این سطور زمانیکه فقط شش سال داشتم استاد واسوخت منحیث سر معلم مکتب معروف خاش مقرر شد و او بار اول نام مرا در جمله جدید الشمولان صنف اول مکتب مذکور نوشت، و ازینکه صبح روز بود آن مرد مهربان به پدر مغفورم و من چای صبح را صلاح دید و باهم چای خوردیم و فردایش از برکت قلم و لطف او آغاز به تحصیل کردم تا اینکه درجه دکتورا را از دانشگاه اریزونا امریکا، بدست آوردم.

استاد واسوخت اصلاً از چته فیض آباد بدخشان است، چته که محیط خوش آب و هوا و گوارا میباشد در میان بدخشانیان شهرت بسزا دارد، مرقد میر یاریک خان «ولی» یا اولین میر بدخشان در اخیر چته بطرف جنوب واقع است.

چته و یا جته واژه مغلی است و بابر بیشتر آنرا به اوزبیکان اطلاق میداد و خاصاً به معنای اقوام شیانی خان می باشد اینکه این محل چرا به این نام یاد کرده اند شاید از جهت در گوشه قرار داشتن آن باشد نه چیزی دیگر اکنون بصورت عموم همه باشندگان چته بزبان تاجیکی سخن میگویند، استاد واسوخت نیز ارتباط خونی بمردمان ده نو خاش داشتند.

استاد واسوخت شخصی بود که به همکاری و همت ارواح شاد شاه عبدالله بدخشی تحصیلات عالیه کرد و بعد از فراغت مکتب منحیث معلم، سرمعلم، تفتیش و مدیر و مدیر معارف ایفای وظیفه نموده، واسوخت چون در مردمداری و احترام به جامعه شخصیت ممتاز و شناخته شده بود، لذا بدخشانیان او را بحیث وکیل شورا انتخاب نمودند، بعد از ختم

عضویت در پارلمان بدخشانیان ویرا دوباره من حیث سناتور انتخابی انتخاب کردند، و چون واسوخت شخص مدبر و کارشناسی بود در مجلس سنا وی را منشی اول مشرانو جرگه «مجلس سنا» وظیفه دادند.

آنچه را که در باره صفات واسوخت باید گفت یکی مردم‌داری و دیگر دلسوزی بمردمان بدخشان و سوم جرئت و مردانگی او بود.

این بزرگمرد قطعاً چشم ترس از کسی نداشت و چون در زمان وکالت خود از عیوب زمامداران وقت ذکر ها بعمل آورد، یکتعداد کارداران وابسته بحکومت آن وقت بر واسوخت عقده گرفتند چنانچه که واسوخت بعد از دوران عضویت در پارلمان به ریاست ارزاق کاریافت و رئیس عمومی آن که با واسوخت بدروان وکالت مخالفت زیادداشت او را از کار برکنار ساخت، واسوخت که در طول عمر از دارائی مادی بی نصیب بود و آنچه را که بدست می آورد با مردم میخورد و می پوشید. بمصرف میرسانید، لذا بعد از برکناری وظایف رسمی خانه محقر خویش را در کابل بفروخت و عازم زادگاه خود گردید، دیری نگذشت که قوه بد فرجام و لعنتی روسها افغانستان را اشغال نمود.

استاد واسوخت یک افسقال و خان بدخشان بود، هر شب بلا ناغه بر سر دسترخوان او از هر طبقه مردم در مهمانخانه اش نان میخوردند و در آنجا می خوابیدند و از طرف روز استاد واسوخت مشکلات و کارهای محکمه ای دعوائی قومی وغیره ایشان را اولاً خودش برطرف میکرد و بعداً به محاکم و مراکز درد گستری میرفت و آنرا حل وفصل مینمود.

واسوخت مرد فضیلت مند و صاحب سواد بود زیبا مینوشت و زیبا شعر می سرود اما کارهای اداری او را مانع این کار می شد، واسوخت اهل مطالعه بود و کتب مختلفه را میخواند، او یک خطیب و سخنران قوی و با هیبت بود، چشم ترس او را کسی ندیده بود به هیچ کس در قاطعیت و مردانگی و همت و غیرت تن در نمیداد او مرد تصمیم و اتخاذ بود و طلسم محافظه کاری را بریده بود.

روی چنین رویه و عشق و علاقه به وطن و هموطنان پای گذاشتن بیگانه را در مملکت خویش تحمل کرده نتوانست وزیر بار هیچ گروهی نرفت، بالاخره سیاه اندرنان از خدا بی خبر که لاف مسلمانی می زدند و سنگ دفاع از اسلام را بر سینه می کوفتند شبی او را از خانه اش دستگیر کرده بردند و با پای لُج و برهنه بر روی برف با دادن تکلیف و اهانت بمرکز فرماندهی خویش رسانیدند و به فیر گلوله جام شهادت نوشانیدند.

استاد واسوخت دوبرادر بنام شریف جان و ذاکر جان داشت و فضای خانواده اش را بسیار خوب نگه میداشت، دختر بزرگ استاد واسوخت با داکتر محمد اعظم دهنوی ازدواج نموده و فرزند برومند او بشیر احمد جان واسوخت در مملکت سویدن منحیث مهاجر حیات بسر می برد.

استاد واسوخت داماد شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی است و یکی از علل اینکه واسوخت به بدخشان و بدخشانیان محبت زیاد و بیدریغ داشت این است که او شاگرد اصلی شاه عبدالله بدخشی و از تربیه یافتگان اوست، و همان شاه عبدالله بدخشی بود که در روزگارش بدخشانیان را به قاطبه مردم افغانستان شناساند.

دلیل عمده که از استاد واسوخت در کتاب سیدالنسب مخفی بدخشی آوردیم این بود که واسوخت یکی از شخصیت های بود که به مخفی بدخشی ارج می گذاشت و او بود که «لیسه نسوان» بدخشان را بنام «مخفی» گذاشت و او بود که بمردمان بدخشان و اهل معارف سفارش میداد و میگفت که مخفی بدخشانی همانند زیب النساء شاهدخت و صوفیه است و مقام عرفانی دارد و باید بمقام والای آن شاهدخت بدخشی که عارفه والا نسب است ارج و ارزش گذاشته شود.

عمر شریف واسوخت در وقت شهادتش در اطراف شصت بود و الله اعلم روح پاک حضرت واسوخت شاد باشد، امید است اهل دانش و مردمان بدخشان نام نامی استاد

واسوخت را زنده سازند، یا کوچه ای یا شهری، یا مکتبی، یا موسسه را بنام واسوخت بسازند تا نامش جاویدان باشد. «وا دریغا حضرت واسوخت زملک ما برفت»



تاریخچه مختصر خرقه مطهره

حضرت سیدالمرسلین محمد (ص)

بی مناسبت نمیدانیم که تاریخچه خرقه مبارک رسول اکرم (ص) را در کتاب مخفی بدخشانی بیاوریم، بخاطراینکه خرقه مطهره در زمان حکومت اجداد مخفی در بدخشان آورده شده و نیاکان مخفی خدمات زیادی به آن تحفه نایاب محمدی (ص) بخرچ داده اند، عمارات بزرگ و مساجد تاریخی را بنام آن خرقه مبارکه اعمار کرده و به امر میران پاک نهاد که هر کدام مسلمانان خوبی بودند نام تاریخی فیض آباد را به حرمت جامه مطهره رسول مبارک (ص) به این محل گذاشته (جوزون یا جوزگون) را فقط بیک دره سیل خیز که در میان فیض آباد قرار دارد و شهر فیض آباد را بدو حصه جنوبی و شمالی تقسیم می نماید محدود ساختند.

چون مخفی خرقه مبارک محمدی را هجده بار بدیده های خود مالیده و از برکت آن عمر دراز یافته و نیز ببرکت آن جامه سلسله مشهور میران که خاندان مخفی می باشند در بدخشان حکم راندند. از آنرو بیجا نخواهد بود که این مقاله در سوانح وی علاوه گردد، و نه تنها بیجا نخواهد بود بلکه روح آن عقیقه دوران و بی بی زمان و عارفه بدخشان با این کار شاد خواهد شد زیرا خودش گفته است:

«مستوره و پرده نشین بودم کمر خود را بستم و عزم کردم که شوهر اختیار نکنم، از کابل قندهار رفتم و در قندهار در جوار خرقه جد بزرگوار خود حضرت ختم المرسلین جای

گرفتم و هجده بار خرقه حضرت پیغمبر^(ص) را به دیده خود مالیدم، از برکت آن خرقه مطهر و معطر حضرت پیغمبر^(ص) اکنون در آستانه هشتاد سالگی رسیدم از نعمت بینش محروم نشدم بدون عینک میخوانم و می نویسم» و باز بخاطر اینکه مخفی عارفه بزرگ بدخشان از نسب بآن حضرت^(ص) میرسند باز هم آوردن این مقاله را درین کتاب صواب دانسته و اینک نظری بر تاریخ خرقه مطهره می اندازیم:

حفظ و نگهداری آثار باستانی یکی از کارهای عمده ممالک بشمار میرود، همانقدریکه در یک مملکت آثار عتیقه و باستانی زیاد باشد درحقیقت دلالت به غنای فرهنگی آن کشور مینماید، ولی آثار باستانی اسلامی در یک مملکت اسلامی نه تنها از افتخارات فرهنگی آن بشمار میرود بلکه یک نمونه از یادگارهای عمده و با ارزش اسلامی و برکتی می باشد که مردم مومن آن دیار بدان می بالند. خرقه مبارکه حضرت سیدالمرسلین سرور انبیا محمد^(ص) از همان آثار تاریخی پر فیض و برکت مملکت افغانستان می باشد که تقریباً از سه قرن به این طرف در مملکت ما وجود دارد.

از پیشوای عالم اسلام و هادی بشریت، سه خرقه مطهره بیادگارماند است. یکی از خرقه ها به اصحاب کرام و بازماندگان اسلام رسید و آن را از محبت زیاد توته توته کرده و هر یک را بگونه تبرک و یادگار مقدس با خود نگه داشتند و این یگانه راهی بود که احساسات و هیجانات مردم را نسبت رحلت آنحضرت^(ص) تسکین میکرد.

خرقه دومی را که رسول الله^(ص) در شب معراج بتن داشتند بدست حضرت علی کرم الله وجهه داماد و پسر عم شان یعنی خلیفه چهارم و بزرگ اسلام رسید، و خرقه سومی حضرت رسول اکرم^(ص) به حضرت اویس قرنی فرستاده شد.

خرقه مبارکی که بدست حضرت اویس قرنی یکی از تابعین کرام رسید عبارت از خرقه متبرکیست که بعدها در افغانستان آورده می شود.

عبدالحمید ولوالجی در کتاب «چراغ انجمن» در باره احوال خرقه مبارکه می آورد:

در باب خرقة که حضرت و هم اهل بیت آنرا بدست خود دوخته اند و حضرت علی (کرم الله وجهه) بعد از رحلت آن سرور با مرسید جن و بشر به او پس قرن^(ح) اش تسلیم کرده و او آنرا پوشیده پس از انتقال او از دنیا در مکه معظمه برده در غار حرا نهادند و سالها در آنجا بوده بعد جناب شیخ دوست محمد بمژده اینکه خرقة پیغمبر است از آنجا با خود در بغداد آورده پس از وی اولادش آنرا با خود در بخارا نقل دادند هشتاد سال در آنجا بوده سپس شیخ آقا محمد و نظر محمد از بخارا با خود به بلخ آورده و سی و پنج سال در آنجا مانده و از آنجا شیخ محمد ضیاء و شیخ نیاز در روز یکشنبه ۲۴ محرم ۱۱۰۹ با خود در خانقاه (جوزون) آوردند و در سنه ۱۱۸۲ شاه ولیخان وزیر به امر احمد شاه درانی او را به قندهار برده (ص ۱۴ چراغ انجمن)

چون نام گرامی و ارجمند حضرت او پس قرن در میان آمد باید خاطرنشان ساخت که پیشوای خرقة پوشان او پس قرنی^(ح) آن حضرت را ملاقات نکرده و در غیاب دینش را پذیرفته بودند و رسول مبارک^(ص) نیز به او محبت خاص داشتند، در باره او پس قرنی و عمومیات حیات او مولوی محمد حنیف بلخی بنام «خیر التبعین» کتابی را نوشته و در پشاور بطبع رسانیده اند و نگارنده این سطور از آن کتاب بهره گرفته است و یافتن معلومات را در باره حیات و کرامات ویس قرنی راجع می سازیم به کتاب مذکور. و اما در باره سرگذشت خرقة مطهره که چگونه به افغانستان آورده شد از روی تواریخ این مفاد را می توان بدست آورد:

آنگاهیکه امیر تیمور صاحبقران که خود حافظ قرآن و از حنفیان بسیار متعصب بود بغداد را فتح نمود خرقة مبارکه در آن شهر بود آنرا با اعزاز و اکرام با خود گرفت و به بخارا برد. و نظر دیگر اینکه چون خلافت اسلامی بدست خلفای آل عثمان ترکیه قرار داشت و خرقة مبارکه را با خود بدانجا برده بودند، امیر تیمور بعد از فتح ترکیه و اسیر گرفتن سلطان بایزید ایلدرم (خلیفه عثمانی) خرقة مطهره را با خود به سمرقند برد و در همانجا نگهداشت،

و اینکه چطور این تحفه رسول مبارک^(ص) از سمرقند به بخارا انتقال داده شد توضیح و سندی بدست نیست و درین باره گفته بالا را از زبان مولانا عبدالحکیم ولوالجی یکی از اسناد قوی میدانیم زیرا که هم اسماء اشخاص و نیز سنوات را درج گفتار خود ساخته و متأسفانه مآخذی در نوشته خود نشان نداده است.

هم اکنون خرقة مبارکه دیگر آنحضرت^(ص) در موزیم ترکیه وجود دارند که میتوان از قراین گفت که آن خرقة همان خرقة خواهد بود که به حضرت علی^(کرم الله وجهه) شاه اولیا رسیده بود.

خرقة مطهره چطور به بدخشان آورده شد؟

روان شاد شاه عبدالله بدخشی می آورد: «خرقة مطهره نبوت مآبی^(ص) در زمان این شخص (میرسلطان شاه خان اول: نگارنده) مقارن ۱۱۰۳ هـ ق به فیض آباد وارد و سی و یک سال «۳۱» بعد از وفات او در هنگام حکومت میر محمد شاه خان پسرش به قندهار نقل داده شد» (ارمغان بدخشان ص ۱۱۲) شاه عبدالله بدخشی واضح نمی سازد که خرقة مبارکه از کجا آورده شد.

میرزا سنگ محمد بدخشی مؤلف کتاب «تاریخ بدخشان» انتقال خرقة مبارکه را از ترکستان به بدخشان چنین توضیح میدهد: «... و بنای قلعه ئی از آب جوزگون، آن رویه آب کرده و بنای شهر را نیز نهادند و هم در هنگام حکومت شان چند نفر اشخاص معظم از خواجه های سمرقند خرقة مبارکه شریفه محترمه حضرت نبوی^(صلی الله علیه و آله و سلم) را با خود گرفته از راه بدخشان و چترار عازم به هندوستان گردیده بودند، و بعد از آنکه از توابعات بدخشان عبور نموده به کوتل دوراه قریب میرسند که خبر واقعه را بگوش امیر رساندند و امیر بلا توقف آدمان متعصب رافرموده، خواجهگان را از سر کوتل دوراه گردانیده وارد حضور نمودند و بعد از آن قرار دادند که خرقة مبارکه را بطرف هند بردن نگذاشتند،

مصلحت بر آن قرار دادند که خرقة مبارکه در خطه بدخشان محل زیارت و مزار متبرکه باشد، لهذا خواجهگان خرقة برنده را در بدخشان جای سکونت زمین خانه و باغ مهربانی کرده متمکن ساخته و اندر شهر یک محل خوب را محض نهادن و ماندن خرقة مبارک عمارت عالی ساختند و زیارت گاه مومنین گردانیده و خرقة را دران عمارت گذاشتند و خواجهگان سمرقندی را که خرقة را آنها آورده بودند در آن آستانه مقدس رتبه شیخی و متولی گری و صاحب الدعوتی بخشیده تا هذالزمان در آن آستانه علیه پدر بر پدر، پسر بر پسر شیخی و متولی گری نموده استاده اند و از سببی که خرقة مبارکه در شهر آمد قرار گرفت بنابر همین شرافت، پایتخت بدخشان را فیض آباد نام نهادند». «صفحه ۶ تاریخ مطبوع بدخشان در چاپ ایران مطابق صفحات ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ اصل نسخه شرق شناس اکادمی علوم شوروی»

از نوشته میرزا سنگ محمد بدخشی دانسته میشود که خرقة مبارکه در بخارا نبوده و در سمرقند بوده که خواجهگان سمرقند خرقة مبارکه رامیخواستند از راه بدخشان به هند انتقال دهند، دلیل دیگر وجود خرقة مطهره در سمرقند این است که امیر تیمور خود از ترکان سمرقند بوده و مرکز شهنشاهی و امپراتوری خود شهر باستانی سمرقند را انتخاب کرده بود. تاریخ دقیق وصول خرقة مبارکه در بدخشان (از بلخ، سمرقند یا بخارا) آورده نشده و چون در تاریخ بدخشان این هنگام را بوقت حکومت میریاریک خان ولی، سمرقندی یا موسس سلسله میران و پادشاهان بدخشان در کتاب نسخه اصلی قلمی تاریخ بدخشان آورده اند و نیز آغاز حکومت میریاریک خان ولی، غالباً در حدود یکهزار و شصت و هشت صورت گرفته است و مدت حکومتش پنجاه سال بود، بنابر آن میتوان گفت که در بین سنوات ۱۰۶۸ و ۱۱۱۸ خرقة مبارکه توسط خواجهگان سمرقندی به بدخشان انتقال داده شده است و طوریکه در سطور بالا دیدیم ولوالجی ورود خرقة مبارکه در بدخشان را در ۲۴ محرم سنه ۱۱۰۹ دقیقانه می آورد و نیز در میان سنوات ذکر شده این تاریخ داخل است از آن

سبب این موضوع قرین حقیقت می باشد در خصوص تاریخ دقیق تشریف آوری خرقة مبارکه توسط خواجگان سمرقندی به بدخشان، تفاوت بین نوشته ارواح شاد شاه عبدالله بدخشی و میرزا سنگ محمد بدخشی موجود است ولی از گفته هردو نتیجه بدست می آید که خرقة مبارکه از ترکستان (یا بخارا یا سمرقند) به بدخشان انتقال داده شده است و لی گفته هردو با گفته ولوالجی مغایرت دارد، بهر صورت خرقة مطهره در بدخشان برای سالهای زیادی موجود بود و تاحدی که نام مرکز بدخشان از جوزگون (جوزون) به فیض آباد مبدل شده است، البته جمع علماء و دانشمندان، موی سفیدان و مورخین بدخشان به همین نظر فوق موافق می باشند و خرقة مبارکه پس از مدتها از در بدخشان به قندهار انتقال داده شده است.

خرقة مطهره چگونه به قندهار انتقال داده شد؟

مردم محل بدخشان بقایای میران، موی سفیدان و قاطبه آن دیار به این باورند که خرقة مبارکه از بدخشان به قندهار در وقت حکمرانی احمد شاه ابدالی انتقال داده شده است و خرقة مبارکه را احمد شاه ابدالی از بخارا به قندهار نیاورده است، زیرا پیش ازینکه وی پادشاه افغانستان شود خرقة مبارکه در بدخشان در محل (جوزون) تشریف داشت و بدخشان خود حکومت جداگانه داشت که سلسله میران ترک نژاد بدخشان در آن جای حکومت داری و شهریاری میکردند، چنانچه که ارواح شاد غبار آورد: «احمد شاه از شهر هرات شاه ولیخان بامیزائی صدراعظم خود را با یکقطعه سپاهی بولایت شمالی افغانستان سوق نمود تا امرای محلی اوزبکی (درمتن اوزبکی) را منقاد دولت مرکزی نماید، این وقت در تمام ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان و تخارستان خان های محلی اوزبکی در بالا حصارها، شهرها و قصبات بزرگ بحیث حکام محلی نشسته و مالیات میگرفتند (...)

این خان ها مدت ها بود که دیگر دولت جنیدی بخارا را که در حالت تجزیه افتاده بودنمی شناختند و هر یک در علاقه خود مطلق العنان بودند.» (ص ۳۶۲ افغانستان در مسیر تاریخ)

و نیز قرار داد احمد شاه ابدالی باعبدالعزيز آخرين پادشاه جنيديه بخارا بسال ۱۷۶۷ مسيحي بخاطر تعيين حدود و سرحد كه دريای جيحون يارود آمو خط فاصل اندر مملكتين باشد بوقوع پيوسته است.

در سال (۱۱۸۱ هـ) وزير شاه وليخان باميزائي به بدخشان رفت، «از آن بعد شاه وليخان به بدخشان رفت و در عودت (خرقه) منسوب بنام حضرت پيغمبر اسلام را از شهر فيض آباد بدخشان با خود برداشت و به شهر قندهار آورد كه تا امروز در عمارت مخصوص در آن شهر موجود است.» (ص ۳۷۱ افغانستان در مسير تاريخ)

ولوالجی انتقال خرقة مبارکه را در ۱۱۸۲ می آورد كه فقط يك سال از سنه غبار فرق دارد والبته فرق فاحشی نيست و شايد ورود شاه وليخان اخير سال ۱۱۸۱ باشد و انتقال خرقة متبركه در اوایل سال ۱۱۸۲ بوقوع پيوسته باشد.

پوهاند حبيبي می گوید: «درين سفر خرقة شريف نبوی راشاه وليخان وزير از فيض آباد «جوزگون» به قندهار آورد كه تا كنون درين شهر موجود است.» (تاريخ مختصر افغانستان) مير محمد صديق فرهنگ گوید: «همچنان امير بخارا راضی گردید تا خرقة مبارك حضرت پيغمبر^(ص) را كه در آنجا بود برای پادشاه بفرستند و شاه ولی آنرا به قندهار حمل کرد.» (ص ۹۱ افغانستان در پنج قرن اخير)

در كتاب «تاريخ بدخشان» كه از روی نسخه خطی كتاب ميرزا سنگ محمد بدخشی و تتمه ميرزا افضل علی بيك سرخ افسر در وقايع سالهای (۱۰۶۸ - ۱۳۲۵ هـ.ق) كه نگارنده اين نسخه را با اصل كتاب كه از شرق شناس اكادمی شوروی بدست آمده است مقابله کرده كه چنين می آورد: «وزير شاه وليخان خرقة شريفه را به خود سعادت دارين دانسته با خود گرفته، ديگر چندان به سود زيان بدخشان نپرداخت كه آنجا كه مدعا بودرسيد و تمنائي كه داشت به حصول آن مشرف گشت و با خود میگفت:

شكر خدا كه هر چه طلب كردم از خدا بر مقتضای همت خود كامران شدم

وبعداً از تسخیر فیض آباد...» (ص ۴۸ تاریخ بدخشان)

میرزا سنگ محمد مؤلف اصلی تاریخ بدخشان شعر حضرت حافظ را بشکل دیگری آورده است که اینجانب آنرا بدین شکل در دیوان حافظ^(ح) یافته ام: «بر منتهای مطلب خود کامران شدم».

و اما داستان انتقال خرقة مطهره از زبان عامه:

گفته مردمان صادق القول و روایات اکابر اقوام بدخشان در خصوص انتقال خرقة مبارکه شریفه چنین است که میگویند: وزیر شاه ولیخان میخواست که خرقة مبارکه را با خود به قندهار ببرد ولی مردم بر آن توافق نکردند، موی سفیدان و آق سقالان این تحفه پربهای پیغمبر شان^(ص) را نمیخواستند به کسی یا به شخصی یا به قومی و یا شاه و وزیری بدهند، با آنکه وزیر شاه ولی خان فاتح فیض آباد شده بود در خصوص بردن خرقة مبارک بجای اینکه از روزگار بگیرد، راه نیرنگ را در پیش گرفت، چونکه مردم متدین بدخشان احتمالاً دوباره بر آشفته میگشتند و کشت و خون دیگری رخ میداد لذا شاه ولیخان گفت که من این خرقة را از بدخشان بیرون نمی برم و خارج ازین دیار هم نخواهم ساخت، مردمان گفتند پس چرا خرقة را بدست گرفته و بر شتر بار کرده یی؟ وزیر شاه ولیخان بمقابل مردم تعهد کرد که تا نزد همان سنگ «سنگی که از نشانه هائی که اکنون شهرنو فیض آباد در آن دیار آباد شده است» می برم و بعد از آن از آن سنگ تیر نخواهم کرد، و مردمان به این عهد و پیمان وزیر شاه ولیخان اعتماد کردند، چون وزیر در آن محل رسید و مردم پراکنده شده بودند و نیز لشکر منظمی تحت قیادت شاه ولیخان قرار داشت بمجردیکه نزد سنگ تعیین شده رسید، شاولی خان عساکر خورا فرمود که سنگ را برداشته پیش پیش خرقة مبارکه حرکت دهند تا دروغ نگفته باشد. اگر چه این دام تزویر در شان خود مضحک است ولی او خود را با این نیرنگ تسکین و قناعت داد.

اکنون جای و مقام همان سنگ بیاد همگان است و آن جای را از آن ببعده بنام «سنگ مُهر» یاد میکنند یعنی جائیکه وزیر شاه ولی خان در آن سنگ مُهر گذاشته و عهد بسته بود که خرقه را از آن نگذراند.

البته آن سنگ پیش و خرقه مطهره بعد از آن بطرف قندهار حرکت کرد و در کابل رسید و خرقه مطهره به مدت چهل روز در کنار کوه علی آباد کابل مهمان بود و بعد از چهل روز آن یادگار مقدس محمدی به قندهار برده شد، و کابلیان مقام خرقه مبارکه را کوه «سخی جان» میگویند و در هر بهار چهل روز را در آن محل مراسم میگیرند.

تاکنون در باره «سنگ مذکور در کدام جائی نوشته نشده است و شاید هم آن سنگ در محل خرقه مبارکه در شهر قندهار قرار داشته و احتمالاً نوشته ای هم بالایش دیده نشده باشد زیرا اگر نوشته می بود موضوع فاش میگردید و چونکه سنگ مذکور سنگ قسم وزیر شاه ولی خان بود، شاید هم عمداً نخواستند تا نام آن وزیر خفت پیدا کند.

بهر صورت خرقه مبارکه در قندهار قرار یافت و مردمان قندهار دایم زیارت آن جامه مطهره میرفتند و در قندهار مراسم خاصی بر آن گرفته می شد.

تا جائیکه در تواریخ میخوانیم و نیز از بزرگان و کهن سالان می شنویم مردمان متدین قندهار آن خرقه مبارک نبوی را سخت احترام کرده مقدس میدانند.

بعضی اوقات این خرقه مبارکه پناه گاه مظلومان نیز شده است به این معنی که اگر گناهی از کسی سرمیزند و یا مشکلی بر کسی می آید به آن مقام مطهر رفته دعا میکردند و برخی بمدعای مطلب خود کامران می شدند.

تا جائیکه گواهی بدست آمده یگانه کسی که بر خرقه مبارکه بی احترامی کرده، امیر عبدالرحمن خان است و آن اینکه زمانی که سردار محمد ایوب خان فرزند مجاهد و مبارز امیر شیرعلی خان بر علیه امیر عبدالرحمن خان لشکر کشید، چون امیر عبدالرحمن با لشکر

انگلیس متحد گشته و با آنان در سازش را اختیار کرده بود، لذا سردار محمد ایوب خان توسط علمای بزرگ و آخذزاده گان معظم قندهار و روحانیون آن شهر فتوی جهاد را بر علیه امیر عبدالرحمن خان صادر کرد.

چون امیر عبدالرحمن خان به همکاری انگلیسها بر شهر قندهار غالب آمد و سردار محمد ایوب خان شکست خورد علمای کرام در هراس شدند و هر یک پناه گاهی بخود می یافتند، یکی از علمای بزرگ قندهار و عالم مبتحر که در حقیقت یکتای زمانه بود آنرا بنام آخذ زاده مولوی عبدالرحیم خان میگفتند و او در میان همه اقوام قندهار و علماء شهره آفاق داشت و از احترام خاص برخوردار بود، پدرش مولوی آخذ زاده حبیب الله (قندهاری مترجم زیچ الوغ بیکى از زبان ترکی و مؤلف بیش از سی جلد کتاب) جد مولوی حبیب الله خان مولوی بابر خان است که آن هم از سرامدان دوران خود بود، ارواح شاد علامه استاد عبدالحی حبیبی از نواسه های مولوی حبیب الله مذکور است که بدان سبب تخلص خود را حبیبی گذاشته است.

طوریکه گفته آمد هر کس پناهگاهی بخود می پالید چون مولوی عبدالرحیم سرکرده علما قندهار فکر کرد که شاید امیر عبدالرحمن خان به حرمت و قدسیت جامه مبارکه حضرت رسالت مآبی (ص) قایل باشد از آن سبب در داخل عمارت خرقة داخل و در کنار جامه پاک پناه برد، اما امیر عبدالرحمن خان بدون توقف بر حریم پاک حمله برده و شخصاً با تفنگچه دست داشته اش بداخل خرقة مبارکه بر مولوی عبدالرحیم خان فیر گلوله نمود و آن شخصیت نامی و عالم مبتحر که چند مرتبه بر امیر عبدالرحمن خان برتری داشت جابجا درجه شهادت را بدست آورد.

و اما دربدهشان بعد از انتقال خرقة مطهره چه رخ داد؟

مردم بدخشان نام فیض آباد را به جهت حرمت جامه پیغمبر^(ص) حفظ کردند، و شهرت جوزگون را از میان بردند با آنکه جوزگون نام تاریخی و مشهور بود چنانچه در اشعار میگفتند:

ای که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیارسته جوزون بین

گویا اینکه بدخشان در آنوقت با چین و روم برابری میکرده و حقیقتاً بدخشان همان موقف و موقعیت را دارا بود و دانسته میشود که منظور شاعر از کلمه رسته جوزون پیداوار بازرگانی آن دوره در بدخشان است که از شهرهای مختلف جهان بازرگانان متاع می آوردند و بازار جوزون را رونق میدادند، و تعمیر خرقة مبارکه را بنام موی مبارک و مقام پاک جامه حفظ نمودند، همچنان در جوار آن مسجد بزرگ جامع آباد کردند که دانشمندان بزرگ و داملاهای مشهور پیش امام آن مسجد می شدند، یکی از داملاهای مشهور آخرین آن مسجد دانشمند فرهیخته داملا عبدالحکیم بود.

تا این دم مردم بدخشان حسرت میخورند بنام اینکه چرا خرقة مبارکه از بدخشان به قندهار برده شد، آنان در اوایل این شعر را افتخاراً میخواندند:

«خرقة پاک نبی در بلده زیبای ماست» این بود مختصری در باره سرگذشت و تاریخچه جامه مبارکه و مطهره حضرت پیغمبر^(ص) که نظر به خواهش علاقمندان نوشته شد. وجود خرقة مبارکه در افغانستان نعمت عظیمی برای این مملکت و مردم آن محسوب میشود و همه مردمان افغانستان در حفظ و احترام آن مکلفیت دارند و قدر این نعمت را بدانند.



فرهنگ مردم خود را دریابید!

استاد محمد وزیر کرخی هروی یا وارث خط نستعلیق

تاریخ افغانستان نشان میدهد که ما مردم باشنده آن از از منۀ بسیار دور صاحب فرهنگ و ثقافت غنی بوده ایم، تمدن های بسیار قدیم وطن، گاهی با تمدنهای ممالک دیگر مزج و از ترکیب شان فرهنگ دیگری بمیان آورده اند، از آنجمله است تمدنهای (گریک و بود یک) یا (یونان باختر) و غیره.

چون موضوع ما موضوع حسن خط و معرفی خطاط بزرگ و خادم ثقافت و فرهنگ اصیل افغانی استاد وزیر اخی است، لذا توجه خویش را با کوتاه گفتاری از سرگذشت حسن خط و خط آغاز می نمائیم و بعداً کاروائیهای زرین استاد اخی را شرح و بسط میدهیم.

تاریخ افغانستان بما میگوید که ما بیک خط خاص و یا شبوه مختص به وطن در دیوانهای خویش بکار نبرده ایم، مثلاً از حدود مرکز افغانستان تاتکسیلا مرکز امپراتوری زمستانی کوشانیان، صنعت گریک و بود یک مروج بود و باز در دوره کوشانیان از کتیبه کوتل (یک لنگ) بغلان در می یابیم که بزبان تخاری نوشته شده است.

در سنه ۵۱ عهد کنیشکا در (خوات وردک) کتیبه دیگری بدست داریم که به کتیبه (خروشتی) تعلق دارد و اکنون اصل این خط و کتیبه در موزیم بریتانیا موجود است، رسم الخط (آرامی) که زمانی هم مروج وطن ما بوده از دوره های گذشته بیادگار مانده است، درین رسم الخط معمولاً کتب سنتی و دینی زردشتیان را می نوشتند، ازینکه ساحات شرقی افغانستان کنونی تا قریب های سند به مذهب هندوئی معتقد بودند، از رسم الخط سانسکرت استفاده میکردند و حروف سانسکرت تعدادش به سی و هفت میرسید.

پوهاند عبدالحی حبیبی در کتاب تاریخ افغانستان بعد از اسلام میفرماید «یک کتیبه دیگر از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده که علاوه بر خط (سره وانا گری) کلماتی بخط منگولی هم دارد و از آن بر آورده می توانیم که در دوره هفتلیان و هونان سپید مقارن ظهور اسلام، نوعی از خط منگولی را استعمال میکرده اند که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند.» (ص ۵ تاریخ افغانستان)

همچنان پوهاند حبیبی از هیون تسنگ جهانگرد چینی با نقل قول از جغرافیای هند از کتنگهم می آورد: «رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود.» این فرموده پوهاند حبیبی از قول، هیون تسنگ زایر چینی (۲۴۴ م ۲۴ هجری) بخاطری قابل تأیید است که در ترکستان دو خط بنامهای «اورخانی» و «اویغوری» که احتمالاً هردو یک ریشه داشته باشد مورد استعمال بود و آمدن کوشانی ها و یفتلی ها می تواند سبب نفوذ آن رسم الخط باشد، و چنانچه در هلالین بالاتر ذکر شد که «مقارن ظهور اسلام نوعی از خط منگولی را هم استعمال میکردند» و در سلطه چنگیز خان بر ترکستان هم چنین بر می آید که مغل ها رسم الخط اورخانی را پذیرفته بودند و رسم الخط اورخانی رسم الخط ترکها بود.

حبیبی علاوه مینماید «کتیبه توجی وزیرستان را که بدو زبان عربی و سانسکرت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی و از سانسکرت (SARADA) یک شکل قدیم ناگر (NAGARI) است در سنه ۲۴۳ هـ/ ۸۷۵ م نوشته اند و از آن پدید می آید که در اوسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم با خط کوفی باقی مانده بود.» (ص ۵ تاریخ افغانستان)

ازینجاست که رسم الخط کوفی در آغاز اسلام که اصلاً ریشه رسم الخط میخی فنیقی ها را دارد شیوع پیدا میکند و چون دین اسلام بیک سرعت نیک با مدد پروردگار عالم پیش رفت، لذا رسم الخط عربی نیز بهمان پیمان به شکل سریع به پیش رفت و به گفته حبیبی

رسم الخط عربی جای رسم الخط پهلوی را گرفت و البته نه تنها گفته پوهاند حبیبی قابل تأیید است بلکه میتوان گفت که در همه نقاط و در همه مواضع رسم الخط عربی بجای رسم الخط های قدیمه استقرار یافت و چنانچه گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف ثقفی پهلوی بود و (زادان فرخ) صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر و دیوان را مینوشت، و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت و زبان عربی را بجای زبان پهلوی زبان دیوان ساخت.» (ص ۷۴۱ تاریخ افغانستان)

قرآن مبارک آن کتاب آسمانی و آن هادی و سرنوشت ساز بشراکنون به رسم الخط «نسخ» نوشته و طبع میشود، بدلیل اینکه خط مذکور واضح ترین و ساده ترین اندرمیان خطوط اسلامی بشمار میرود.

نسخه های مبارکه قرآن مجید را که ما از صدر اسلام مشاهده مینمائیم به خط کوفی متجلی گشته است، چنانچه که قرآن مبارک که در دوران حضرت عثمان ذی النورین^(رض) در مرکز اسلامی تاشکند وجود دارد بخط کوفی میباشد که نویسنده این سطور دوبار بدیدار آن کتاب مقدس که ضمناً از آثار باستانی و اولی اسلام بشمار میرود، کامیاب شده است. طوریکه گفته آمد خط کوفی عبارت از شکل انکشاف یافته خط میخی است اما محققین نظریات بهتری در زمینه ارائه داشته اند. بصورت مثال در کتاب «پیدایش خط و خطاطان» آقای عبدالحمید ایرانی می آورد که: «خط کوفی قبل از اسلام در کوفه از خط نبطی و خط سریانی مشتق گردیده است».

در تعلیقات شایق هروی در می یابیم که: «بعد از ظهور اسلام عده ای در نوشتن خط کوفی اشتهاار یافتند که پنج تن از آنها از دیگران معروف تر اند، اول عمر بن خطاب، دوم عثمان بن عفان، سوم علی ابن ابی طالب، چهارم ابی بن کعب، پنجم زید بن ثابت و غیره (صحابه رضی الله عنهم)» (ص ۶۵ خطاطان و نقاشان هرات)

و یکتعداد انواع خطوط اسلامی را بدین قرار نام گذارده اند:

رقعه یارقاع (ممالک عربی در مراودات از آن استفاده مینمایند) تعلیق، ریحان، کوفی، محقق، دیوانی، مناشیر، توقیع، ثلث، طغرا (معمولاً امضاها و دستخط ها) نسخ، نستعلیق، شکسته و غیره میباشند که موضوع این بحث و مقاله ما را همانا خط نستعلیق که استاد اخی کرخی بدان مهارت دارند تشکیل میدهد، و البته از برکت این مرد بزرگوار است که اینک ما کلمات چندی را در خصوص هنرهای خط اسلامی تحقیق و به دوستداران این فن جمع آوری مینمائیم.

این مقله وضع کرد این شش خط از خط عرب	ثلث و ریحان و محقق نسخ و توقیع و رقاع
بعد از آن از خط توقیع و رقاع اهل عجم	هفتمی دیگری تعلیق کردند اختراع
نگارمن خط خوش می نویسد	بغایت خوب و دلکش می نویسد
مناشیر و محقق نسخ و ریحان	رقاع و ثلث هرشش می نویسد

میگویند که خط نستعلیق از ترکیب خطوط «نسخ» و «تعلیق» بدست آمده و تاجائیکه قضاوت می شود از نگاه ترکیب دو کلمه واضح است که شاید قرین حقیقت باشد، و بعضاً بر آنند که انکشاف یا پیشبرد خط تعلیق را نستعلیق گویند، اعراب خط نستعلیق را «خط فارسی» میگویند و در عناوین و نقاط مهم کتابهایشان ازین خط استفاده مینمایند، ولی یک خطاط فارسی نستعلیق در میان اعراب به سویه خطاطان بزرگ نستعلیق ماهنوز سر برنیاوده است. این یک حقیقت است که از انواع مختلف خطوط اسلامی، خطوط نوی ابتکار میگردیده، و همچنان اختراعات تا بحال درین فن ظریف اسلامی مروج است. آورده اند که خواجه تاج سلمانی هروی خواجه موصوف در عصر تیمور کورگان خط تعلیق را از خط توقیع و رقاع استخراج و اختراع کرده و از آن پس فرامین و تعلیمات را باین خط نوشته خط تعلیق در توقیعات و فرامین جای خط توقیع را اشغال کرد.» (ص ۱۰۱ خطاطان و نقاشان هرات شایق هروی).

پس شناخت و تفکیک خطوط اسلامی از همدیگر یک موضوع مشکل است، کسانی که در این رشته مهارت دارند، و یا کسانی که مطالعات عمیق درخصوص خط دارند، البته بدون تردید همه را می شناسند، درین اواخر خطوط هنری در همه عالم اسلام رایج شده است و از طرف دیگر گرچه خوشخطی در همه زبانها و حروف موجود می باشد، ولی درباره خط اسلامی باید بگوئیم که خطاطی از زمانه های بسیار قدیم بصورت یک مسلک و پیشه قبول گردیده و خطاطان عبارت از آن مردمی بشمار میرفته اند و میروند که مهارت اختصاصی خاصی درین رشته داشته باشند.

ما در تاریخ اشخاصی را می شناسیم که توسط ناخن های خود این فن ظریف را می نوشتند و حتی در عصر حاضر زمانی که حرکت اسلامی هندوستان در فعالیت بودند، آنان در تکه های نخی و یا ابریشمی چنان به مهارت معلومات ضروریه را می نوشتند که سانسور کنندگان از خواندن آن عاجز بودند.

نویسنده گرامی علی احمد نعیمی در کتاب صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموری، درباره انکشاف هنر خط نستعلیق هرات چنین می آورد: «خلاصه دوره تیموریان هرات در تاریخ خط و خوشنویسی یک دوره طلایی بشمار میرود، زیرا این سلاله هنردوست از خوشنویسی تشویق و حمایه، و از خوشنویسان تقدیر کرده آنها را به مقالات عالی رسانده اند از جمله امیر بدرالدین که یکی از وزراء تیمور است نیز به خط خوب معروف بودند، چنانچه شرح حال ابراهیم میرزا و بایسنقر میرزا دو نواده تیمور را در جای خودش مطالعه خواهند فرمود.» (ص ۶۷ کتاب خطاطان و نقاشان هرات به نقل قول توسط شایق هروی)

سلیقه خط فارسی یا بعبارت دیگر خطوط اسلامی از زمان امیر تیمور کورگان مورد توجه خاص امراء قرار میگرفت و شهزاده گرانقدر و دانشمند تیموری میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ میرزا یکی از قهرمانان این فن و مشوقان درجه یک بشمار میرود، او در هرکجا و هرجائی

که یکنفر با استعداد او را درین رشته ویا رشته صورتگری پیدا میکرد او را نزد خود میخواست وزیر تربیه میگرفت و بهر اندازه که از دست او بر آورده می شد، تشویق و احتیاجات حیاتی او را مرفوع می ساخت. و برادر دیگر بایسنقر، میرزا ابراهیم در حسن خط در جمله خطاطان بزرگ بشمار میرفت و نمونه های خط شان هنوز در نزد معاصرین وجود دارد.

قابل یاد آوری میدانیم چیزدیگری که میرزا بایسنقر در هرات مروج ساخت این بود که او بعضی نسخ نایاب و مهم را که بدست می آورد آنرا به خطاطان مختلف فرمایش میداد که کاپی های مختلفی را از آن بدست بیاورند تا مفقودالاثر نگردد. میگویند که «شاهنامه فردوسی» که از حملات چنگیز و جنگهای خونین دیگر جان سلامت نبرده بود، ویگانه کاپی آن از گوشه ای بدست آمد، فوراً آنرا توسط تیز نویسان هرات تکثیر نمود.

ما اکنون در هرات تیز نویس ها داریم که دردیگر ولایات افغانستان نداریم و واضح است که این تیز نویس ها از دوره شاهان و شهزادگان تیموری هرات ثم سمرقند، تا حال بما یادگار مانده است، که یکی از آن تیز نویسها جناب اخی کرخی است.

چون مسئله تایپ و کامپیوتر بوجود آمده و صنعت چاپ و رونق یافته، از آن سبب کاروبار تیز نویس های هرات روبه کندی نهاده و طوری که استاد اخی فرمودند، آن بیچاره ها بخاطری که کار و وظیفه بر ایشان یافت نمی شود تا از پول ان مایحتاج خود را بر آورده سازند، بهر اندازه پولی که از نوشته ها بر ایشان داده میشود پذیرفته و بدان قناعت میکنند.

بدون تردید استاد اخی از جمله تیزنویسانی میباشند که الحمدالله تعالی وضع حیاتی شان تا ایندم آبرو مند بوده است و ما در صفحات آینده درباره گذشته گان شان و کاروائیهای هنری آنان نوشته های خواهیم داشت. درین قسمت سوانح استاد اخی میخواهیم به معرفی اسماء گرامی یکتعداد محدود خطاطان مشهور و مهم تاریخ افغانستان پردازیم و این اسماء از کتاب علی احمدنعمی و دانشمند آزاده شایق هروی استخراج گردیده است:

ابراهیم میرزا، ابوبکر جامی، ارشد، اسفزازی، اشرف خان میر منشی، مولا نا اظهر، امیر خلیل هروی، امیر سبزواری، امیر شاهی (یک شاهی دیگر است که اسمش مسعود میرزا می باشد که داماد سلطان حسین بایقرا و شاعر زبان ترکی است، که با او مغالطه نگردد)، خواجه امین الدین محمود، بایسنقر میرزا بدیع الزمان میرزا، مولانائثی، مولانا جامی^(رح) جعفر تبریزی، جعفر جلال، حافظ هروی، حکیم جعفر هروی، خازن، خوش مردان، خندان، درایت، دوست محمد، ذوالکمالین، رستم علی، میرزا رضای برنابادی، مولارهایی، سلطانعلی اوبهی، سلطانعلی، سلطان محمد نور، مولانا شبلی از اوبه، شمس الدین الهروی، شیخ عبدالله کاتب، ضیاء الدین یوسف فرزند جامی، طاهری، عارف، عبدالله میرزا، میر عبدالرحمن (که پس از میرعماد خط نستعلیق را کسی به پایه او زیبا و مقبول ننوشته است) فخرالدین علی فرزند ملا حسین واعظ کاشفی، محمد حسین میرزا، میر علی هروی (این نابغه هرات بحدی در حیات خود شهرت پیدا کرد که میگویند «به ذروه اعتبار و اعتماد خود رسید» و نام نامی این هنرمند و میر عبدالرحمن را همه یاد مینماید و بنام شان افغانستان افتخار دارد، و مادر این مقاله نمی توانیم همه خطاطان گذشته و معاصر هرات را نام ببریم، زیرا تعداد این بزرگان از صدها تجاوز مینماید و اینکه چقدر از این گرامی هنرمندان نفیس کار از شهرت محروم گشته اند و نام شان با خود آنان بگور رفته باشد، خداوند بهتر میداند. و چون از خطاطان مشهور وطن مخصوصاً هرات نام گرفتیم، لازمی است که نام استاد محمد علی عطار را که درین اواخر برحمت حق پیوسته اند ذکر نمائیم.

استاد عطاء یکبار دیگر از تاریخ درخشان هرات باستان با مکتب بایسنقری تقلید کرد و مکتبی را همچو استاد مشعل که در میناتوری باز کرده بود، او به خطاطی باز کرد و شاگردان زیادی را پروراند.

قبل از آنکه ما به شرح حال استاد وزیرجان اخی برسیم، بهتر است که دو خطاط بزرگوار وطن را معرفی بداریم که یکی از ایشان پدر استاد اخی و دیگر شان عم بزرگوار شان میباشند. این معلومات از کتاب مرحوم شایق هروی عیناً اقتباس میگردد:

اول: منشی ملا عبدالصمد در سال ۱۳۰۰ قمری در قریه عالمتاب چونند تولد و با برادر بزرگش منشی ملا احمد به هرات آمد و به تحصیل علوم و حسن خط پرداخت خط نسخ و نستعلیق را عالی می نوشت، کتاب ادب الاصحاب تالیف علی کاشفی بخط او نزد پسرش آقای محمد وزیر (استاد اخی کرخی) مدیر محاسبه مستوفیت هرات موجود است، موصوف در سال ۱۳۷۵ قمری در کرخ وفات و بجوار مزار درویش علی قایم علیه الرحمه مدفون گردید.»

دوم «منشی ملا احمد: ولد ملا مراد در سال ۱۲۹۲ هـ.ق در قریه عالمتاب چونند متولد شد و در عهد طفولیت به توجه پدرش بتحصیل علم و حسن خط پرداخت و در همان دوره کودکی با والدین و برادرش منشی ملا عبدالصمد به هرات آمده علوم متداوله را در هرات تکمیل نموده و به خطوط نسخ، نستعلیق و کوفی و غیره مهارت یافت و نیز در فن میناتور قابلیت پیدا کرد که صفحات قرآن و کتب معروف را نقش و میناتور مینمود، قریحه عالی در شعر داشت و مجموعه اشعار او بخط خودش نزد آقای محمد وزیر (استاد اخی کرخی) برادرزاده اش میباشند، ونظر به امتیازی که در نگارش و ادب و حسن داشت دوره حیاتش بحیث منشی ولایت مدیر خارجه ولایت سپری گردید و مدتی هم به وکالت سر محوری جریده «فریاد» روزنامه کنونی اتفاق اسلام موظف بود. چون در حسن خط و فضل و دانش شهرت یافت، در زمان امیر حبیب الله خان شهید بکابل خواسته شد و شامل منشی های دربار گردید و علاوه بر آن به ترتیب و تنظیم کتابخانه سلطنتی آن زمان شامل وظیفه شد.»

معرفی استاد وزیر اخی کرخی رادر کتاب خطاطان و نقاشان هرات به قلم شایق هروی چنین میخوانیم:

«محمد وزیر ولد منشی ملا عبدالصمد، موصوف در سنه ۱۳۰۱ شمسی متولد و فعلاً بحیث مدیر محاسبه مستوفیت هرات مصروف وظیفه میباشد، وی بروش و سلیقه ارثی خود به خط نستعلیق مهارت یافته کتاب گلستان سعدی را بتاریخ ۱۳۶۵ هجری قمری بخط نستعلیق نوشته است، موصوف مدتی بحیث معاون مدیریت تحریرات ولایت موظف بود.»

استاد محمدوزیر اخی کرخی که برحق به احیای ارث نیاکان خود خاصتاً در سلک خطاطی کارهای زیادی را انجام داده است، صحافت و تذهیب رانیز طبق سنت نیاکان هراتی اش میداند و کل عمر خود را در راه خدمت به وطن سپری نموده و اکنون که عمر شریفش بیش از هفتاد است، کتابها را بصورت نهایت عجله و پریشانی بخط زیبای نستعلیق نقش می بندد و مینویسد و از آن هراس دارد تا مبادا این فن ظریف وطن از میان برود و او با سرآسیمگی زیاد یکتعداد کتب را قلمی ساخته است تا نمونه های تاریخ باستانی هنر وطن را به اخلاف خود بیادگار بگذارد، او هم اکنون مهاجر است و در شهرک لندن کانادا حیات بسر میرد.

استاد عبدالله سمندر غوریانی که بسیاری اهل دانش و فلسفه بنام شان آشنائی دارند و خود یکتا از مشاهیر هرات می باشد، درباره استاد اخی یا وطندارش چنین قلم فرسائی مینماید: «جهاد ما در برابر روسها که میگفتیم دین و آئین ما در خطراست چونکه دین واقعاً هم از فرهنگ جدانیست، و به گفته تایلور وقتیکه مردم دین را بعنوان یک اسلوب زنده گی خویش می پذیرند، این بصورت فرهنگ در می آید، و ما که برای تمدن امروز غربی فرهنگ مسیحی میگوئیم بهمین معنی است ولی پایان کارزار ما با روسها براین نتیجه وحشتناک منتهی شد که ما حالا خودمان در پی فرهنگ سوزی خود کمر بسته ایم، از غارت کردن کتابخانه یونیورستی کابل تا محو آثار میناتوری هرات و تا تهدید به تخریب مجسمه های بامیان و تحریم هنر نوع فعالیت های هنری از قبیل موسیقی و آواز خوانی، رسم و نقاشی، ورزش های موسمی و باستانی و تحریم اعیاد سنتی، همه و همه حالا مورد تعدی و

تجاوز قرار گرفته است، و وضع ما هنوز بهمان مرحله پیش از توفان نوح میماند که بایستی «مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» از هر نمونه فرهنگی مان بگیریم و در یک سفینه نجات قرار بدهیم تا که از غرق شدن کامل درین اوقیانوس بی پایان جهالت از خطر حتمی نجات پیدا کند، تا به امید روزی که این توفان سهمگین فرو نشیند و ما نطفه هائی از فرهنگ مان در محفظه داشته باشیم که بجای این لجنزارهای متعفن، و گندیده و دشمنی با هر آنچه که زنده است، نهال دوستی بنشانیم و کام دل بر آریم و پرنده بکاریم و سبزه سرزنیم، در شرایط این چنینی توجه و دلسوزی به فرهنگ عمده تر از علاقه و وابستگی به سیاست است، و از همین لحاظ هم هست که این تک تک مردم کار آگاه و دارای ضمیر روشن ما اند که به چنین اقدام مبارک دست یازیده اند، درین میان میتوان از تلاشهای خسته گی نا پذیر جناب آقای محمد وزیر اخعی کرخی ثم هروی به نیکی و حرمت تمام یاد کرد.

سوابق هنری استاد اخعی خیلی زیاد است که در سطور ما بعد آثار کار شانرا خواهد خواند، استاد اخعی یکی از آن منورین و برجسته شخصیت های هنری هرات است، اما به نسبت انزوا و گوشه نشینی ناشناخته مانده اند او خود یک تاریخ زنده است، آنچه را در هفتاد سال عمر گرامی خود دیده و هر آنچه دیگری را که یک قرن پیشتر از آنها می باشد، از پدر و عم خود شنیده و بحافظه سپرده است و چون پدرکلان شان ملا مراد نیز شخص دانشمند بوده اند از آن سبب جناب اخعی از همه بسیاری احوال آگاهی دارند و اگر با ایشان ملاقات شود همه وقایع بعد از امیر عبدالرحمن خان را با اسناد و مثال شرح و توضیح مینماید. یکی از مثالهای برجسته کارهای استاد اخعی نوشتن تعلیق و تحشیه بر کتاب سرور سخنوران افغانستان استا دخیلی بنام «قهرمان کوهستان است» نه تنها در آن کتاب تعلیق علاوه کرده اند، بلکه کتاب را سراسر بقلم زیبای خود یعنی خط نستعلیق متجلی ساخته اند. جناب اخعی به نسبتی در اخیر نام خود اخعی را علاوه کرده اند که از نگاه تبار به اخعی ها یا گروه تصوفی التا ارتباط دارند، و اینکه چرا «وزیر» نام دارند هم علتی دارد که بروز ورود

یکی از وزرای مشهور از کابل به هرات ایشان تولد میشوند و پدر و عم شان بدان نام منسوب می سازند، و طبعاً «کرخی هروی» دو نام نسبتی دیگری میباشد که بآن محیط وابسته اند.

جناب اخي شخص ملايم، با دانش، مهربان، خوش اختلاط و مزاج بردباری و تواضع پسندی دارند، با آنکه عالم، دانشمند، هنرمند معروف و در مسلک خود استاد هستند، عادت دارند که بشیوه و لهجه هراتی سخن بگویند، در تابستان پارسال که نگارنده را با ایشان اتفاق ملاقات افتاد آنان را فقط یک تیپیک هراتی یافتم، هیچوقت، گفت و گذشت و غیره را بصورت کابلی بزبان نمی آورند و در عوض بگفت و بگذاشت و غیره میگویند. در یکی از صحبت های شان که من خاموشانه اصطلاحات هراتی شان را در ته دل جمع میکردم، بیست و نه بار کلمات هراتی را بکار بردند و از آن جمله بود «بلومباند» و غیره که استاد غوریانی هم در آن مجلس تشریف داشتند.

در یکی از نوشته های خویش جناب استاد اخي در هوس صحبت دانشمندان و دانایان این شعر را خطاطی کرده بودند:

کاش بودم چون کتاب افتاده در کنجی خموش

تا نگردد روبرو جز مردم دانا مرا

عنایت الله شهرانی - اندایانا

امید، شماره های ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹

سالهای ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ میلادی



بدخشان در اشعار شاعران

مخفی بدخشی از آغاز حیات آنگاهیکه چشم به جهان گشود تا چهل سال در تاشقرغان، کابل و قندهار در تبعید حیات بسر برد ولی او در این مدت عشق بدخشان زیبا را از دل نکشید و علاقه مفراط خود را بدان دیار زیبا حفظ کرد، آنگاهیکه حکومت وقت وی را اجازه حیات به بدخشان داد، به وطن اصلیش آمد دید که کسی ازو نیست شاعری گوید:

کجا شد حشمت تخت سلیمان کجا شد پادشاهان بدخشان

بهر کس میرسد چند روزه دوران کجا شد تاجداران بدخشان

بدبختانه در آن ایام مخفی بسی اقارب را از دست داده بود، بسیاری از آنان در غربت دارفانی را وداع گفته بودند، پدرش در تاشقرغان، برادرش غمگین در ۱۳۲۰هـ در قندهار و دیگران وفات یافتند و او را تنها گذاشتند.

این بار مخفی بسان اجدادش که مردمان با قدرت بدخشان بودند نیامد، بلکه بهر تسکین دل غمدیده اش دیار بدخشان را بچشمان خویش توتیا دانست و در کنج عزلت جا گرفت، او دیگر در پی آن نگشت که در قصر شاهی پدر و اجدادش حیات بسر برد، بلکه در کنار رود کوکچه در محله قره قوزی آنجا که صدای خروشان کوکچه بگوشش میرسید و صدای آب اورا مصروف نگه میداشت، غمهای اورا می زدود، با دیدن و تماشای امواج خروشان دریا که رنگ نیلی داشت تسکین روانی می یافت.

نی که آله موسیقی است و در زبان شعراء صدها و هزاران بار تکرار گشته مولانای روم جلال الدین بلخی که از جدایهای بشر از اصل و کل حکایه میکرد و میگفت:

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدایها شکایت میکند

«الخ»

در اطراف خانه مخفی در قره قوزی نی زاری بزرگی بمشاهده میرسید و از حقیقت بدور نبود که صدای نی را که شبانان قره قوزی در سحرگاهان و شامگاهان می کشیدند، مخفی با خاندانش با عزیزانش با دوستدارانش با اجدادش با صوفیان خانواده اش با مادر داغدیده و برادران غربت زده سخن میگفت و بفریادهای شان گوش فرا میداد:

از زبان دیگران درد دلم باید شنید کز ضعیفی ها چو نی راه سخن گم کرده ام
ای دنیای سفله و بیوفا که مدتی اورا شهزادگی دادی و حالا اورا از طریق نی و آب
غمهای گذشته اش را بیاد می آوری و اورا طعن میدهی و عجب تر اینکه گاهگاهی او را
تسکین خاطر می بخشی. ای بسا انسانهاییکه بگونه مخفی پر از داغ و دل پر از غم اینجهان را
وداع گفته اند.

در ختم این گفتار بخاطر اینکه عاشق بدخشان بود تا جائیکه پروانه وار خود را در شمع
بدخشان سوخت بعضی اشعاری را شعراء در وصف بدخشان آورده اند می آوریم البته به
صدها و هزاران بیت در وصف بدخشان دارم ولی بصورت مشت نمونه خروار این ابیات را
مثال میدهیم:

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون
میر سهرابشاه سودا برادر مخفی



لبت لعل بدخشان آفریدند خطت را مشک و ریحان آفریدند

میر سهرابشاه سودا



عمریست که بردم بدل ارمان بدخشان صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

«الخ»



مطلع فوق از غزلی است که مخفی با ورودش به بدخشان می سراید و نشان میدهد که وی
عاشق بدخشان بوده و عمری را بفراقش در غم سپری نموده است.

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی
 که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
 کنم زلعل بدخشان بشعر وی دل خوش
 که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
 خلیلی



گوهری چون لب لعلش نبرآرد بیرون
 تیغ خورشید مگر لعل بدخشان ریزد
 طاهر نصر آبادی



از تمنای لب لعل توای مایه ناز
 دل خوش رنگ تر از لعل بدخشان دارم
 پورغنی



کس مخر سازد بی بازار هوس در عدن
 پر بها لعلی که می آرد بدخشانش هنوز
 عبدالقدیر پورغنی



خط فرنگی، خال هندی، لب بدخشانی بود
 یار من چیزی که کم دارد مسلمانی بود
 اگر کوه بدخشان لعل گردد
 بدیدار بدخشانی نیرزد



از بزم من ای لعل بدخشان رفتی
 تابنده چو خورشید درخشان رفتی
 در دهر چو خاتم سلیمان بودی
 افسوس که از دست سلیمان رفتی

«سلیمانخان پدر میرزا ابراهیم
 وفائی تیموری پادشاه بدخشان»

گرسنگ همه لعل بدخشان بودی
 پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی



ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
 نسترن لولوی لاله دارد اندر گوشوار
 فرخی سیستانی



بخواند هر کسی چون این رساله کند تقدیر آنرا از دل و جان

اگر ناچاپ این مجموعه شد چاپ رود فوری به بلخ و هم بدخشان

غلام حبیب نوایی



جهانی را بحسرت سوخت این دنیای بیحاصل کو یاقوت و کدامین لعل آتش در بدخشانش

بیدل



رحمت اندر یکهزار ودو صد و سی و هفت پای این غربت زده سوی بدخشان میکشد

رحمت بدخشی



رحمت بدخشی یکی از بزرگترین سرایندگان شعر دری است او در خصوص دیوان های

شعریش چنین گوید:

بکابل چار دیوان گفته بودم پیش از این رحمت کنم دیوان پنجم را من اندر اندراب آخر

از کمال خویش دائم غوطه در زر میخوریم رحمت همچون لعل از ملک بدخشانیما

رحمت بدخشی



بی رنگ لب لعل تو ای کان ملاحه وابستگی لعل بدخشان کی و من کی

عصمت بخاری



بود در دل اگر ذوق بدخشان و سمرقندم بجز فرحت فزای ملک کابل ناخر دمندم

اصلی



چه فیض آباد مأوی دعا خرقة حضرت مزارخواجه کرخی قطب دوران عبدالرحمن به

یکی پیری جهان گردی مگر میگفت در گوشم بدخشان به، بدخشان به، بدخشان به

چولعلش زیب بخش تاج شاهان شد عجب نبود که باشد از تمام کشور عالم بدخشان به

مصراع راغی



به یمن همت شاه نکوفر بدخشان یافت از توزیب گوهر

مصرع راغی



فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق پاره لعل که دارم از بدخشان شما

علامه اقبال لاهوری



لخت دل پرخونی از دیده فرو ریزم لعلی ز بدخشانم بردار و بجانم زن

علامه اقبال لاهوری

قد سروت ز ریحان آفریدند لب لعلت ز مرجان آفریدند

دو رخسارت برای بوسه کردن عجب لعل بدخشان آفریدند



(دوبیت فوق مطابق قافیه میر سهرابشاه سودا سروده شده است.)

در بدخشانم و صد کوه بلا بر جانم کان لعل است از آن دیده خون افشانم

رونقی



تمنای لب لعلی که خورش را بجوش آورد که آب لعل از سرچشمه میجوشد بدخشان را

رونقی



کو ماران بکمر لعل بدخشان دارد ورنه این بخت کجا تخت سلیمان دارد

ملا شاه بدخشی



هر کس که بدید آب ورنکش دانست که گوهر بدخشی است

ملا شاه بدخشی



بدام زهد اگر صدسال بربندی بدخشی را کندمرغ دلش زلف بتان را آرزومندی

وفائی



نه لعل است اینکه در کوه بدخشان لاله گون گشته

دل خار است کز درد غم فرهاد خون گشته



اگر چه بود سمرقند در حلاوتها به پیش بدخشانیان نگشت سپید



درپیش لبث قیمت یاقوت شکسته ارزنده چنین لعل بدخشان که توداری

عدیم شغنائی



بی تو امشب از دل ما لخته خون میرود از بدخشان پاره های لعل بیرون میرود

ظہیر فاریابی

استدراک:

در ختم بدخشان در اشعار شاعران لازم دیده شد که آنچه را که بارتولد ترکشناس روسی و تاریخ طبری در باره بدخشان نوشته است بیاوریم، اگر چه این حصه باید در زیر عنوان میران بدخشان می آمد ولی از آنجائیکه آن عنوان قبلاً خطاطی شده بود آنرا در اینجا گنجانیدیم.

۱. در تاریخ طبری فقط یک یار نام بدخشان آمده است در بیان وقایع سال ۱۱۸۱ ق نزاعی علیه کشم در خاک جبعویه و نقاط دوردستی اتفاق افتاده است، بناء گفته یعقوبی. (البلدان ص ۲۸۸)

ناحیه جرم در بدخشان بر سامان بلاد اسلام بوده و بر سر راه واخان به تبت قرار داشته است، در همان گفتار شاهزاده ترک ناشناخته ای بنام «خمار بیک» (بضم خاء) به عنوان شاه شغنان و بدخشان توصیف شده است. (ص ۱۴ تاریخ بدخشان)

۲. مقاله دیگری بنام «بدخشان» توسط بارتولد ترکشناس معروف روس نوشته شده که هنوز بدست من نیامده است.

بارتولد در کتاب «ترکستان نامه» در باره بدخشان می آورد که ناحیه بعدی که بر سر راه بدخشان بوده که گمان می رود بهترین ناحیه واقع در مسیر علیای آمو دریا شمرده می شد، مراتع عالی و دره های وسیع واقع و مزروع و کان های لعل و سنگ لاجورد و سرانجام آب و هوای بسیار خوب بدخشان معروف بود و این ناحیه فقط از سوی جنوب غربی یعنی از طرف دره آمو دریا بروی مهاجمان بیگانه گشوده بود و فقط درینجاست که ردیف ساکنان آریایی، مردم ترک نیز مشاهده می گردد، بطور کلی می توان گفت که بدخشان به ندرت مسخر دیگران گشت و معمولاً از خود مختاری سیاسی برخوردار بوده، ظاهراً پایتخت این ناحیه همیشه در محل فیض آباد کنونی قرار داشته جرم که اندکی به سمت جنوب آن واقع بوده و تاکنون نیز نام خود را حفظ کرده، در قرن نهم میلادی اقصی نقطه متصرفات اسلامی بر سر راه تبت بوده.» (ص ۱۷۳ ترکستان نامه)

به قراری که بار تولد فیض آباد را مرکز دائمی بدخشان می شمرد، اندک تردید دیده می شود و قابل تامل است زیرا در زمان سفر ناصر خسرو به بدخشان پایتخت بدخشان، بهارستان بوده که پادشاه آن ملک شاه جهان بوده است و در زمان ظهیرالدین محمد بابر مرکز بدخشان قرار گرفته مؤلف تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلات قلعه ظفر بوده است و بابر در همین جای قرارگاه داشته است.



حب الوطن من الایمان

هر کسی کو دور شد از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
از عشق مخفی به بدخشان سخن آمد، اوبخت نیک و طالع خوش داشت که خاکش را به
بدخشان انتخاب کرد و در بار خداوند درخواست او را اجابت کرد.
در سال ۱۳۳۷ بفصل خزان گروهی از شاگردان بدخشانی که در کابل تحصیل میکردیم
برخصتی زمستانی بوطن میرفتیم، و نگارنده بصنف دهم مکتب بودم، موتر مادر قریه «آلتون

جلو ارگو» خراب شد و ما از عشق دیدار وطن در وقت شام پای پیاده بسوی فیض آباد شتافتیم، نزدیک به کلبه و خانقاه مخفی شدیم، متفق القول همه میگفتند که این خانه مخفی بدخشانی است، او ترک دنیا کرده و با بیگانگان صحبت نمیکند، او طوطی بدخشان است، او فخر بدخشان است، او یادگاری از بزرگان بدخشان است، او شاهدخت پاکدامن است و ... در همین گفت و شنود درباره مخفی بودیم که از خیل جدا ماندیم و از ساحه خانه مخفی یعنی قره قوزی گذشتیم و مسیر ما تغییر نمود شام تاریک بود و تاریکتر شده میرفت و ماسه نفر همصنفی ها از پیاده گردی زیاد خسته شده بودیم و از همسفران عقب مانده بودیم عقب تر ماندیم، در آن ظلمت شب نویسنده این سطور در حال بیداری و هوشیاری شخصی را در هوا دید که لباسهای سفیدی بتن داشت و بالا تر از زمین و به هوا قدم میزد و بزمین نمی افتاد، چون این حال را مشاهده کردم توان و طاقت از دستم رفت و ترس غالب آمد به دو همصنفی ام عرض کردم، در آن ثانیه آن شخص سفید پوش که جامه خضری بتن داشت ناپدید شد و چون موضوع ما را بترس انداخت، سخت در هراس شدیم و در حال خستگی بعدی دویدیم که خود را به خیل همسفران رسانیدیم.

هدف را ندانستیم و شخص را نیز نشناختیم آیا او مخفی بود که مارا از خوردن گرگ ها نجات داد و یا اینکه روح اولیاء کرام چون خواجه عبدالمعروف کرخی و غیره بود که قوه در بدن ها تولید نمود تا خود را به خیل همسفران مان برسانیم، والله اعلم.

آرزویی را که مخفی بدخشانی در دل می پرورانید و میخواست به بدخشان بیاید خداوند برایش بخت داد تا به هدفش بعد از چهل سال آوارگی برسد اما نگارنده این سطور از سن دوازده سالگی بعد گرچه تبعید نشدم ولی از بدخشان بدور افتادم، درین ماه می سال ۲۰۰۰ عیسوی که عمرم به پنجاه و هفت بالغ میگردد چهل و شش سال تمام است که در فراق بدخشان می سوزم و قسمت و تقدیر طوری می سازد که نتوانم مدتی را با آرامش فکری و جسمی سپری نمایم.

آنچه را باید گفت همین است که عشق بدخشان گلوگیرم شده، هیچ دقیقه ای را بدون فکر و خیال بدخشان تیر نمی نمایم گویا اینکه من هم از عاشقان واقعی و اصلی بدخشان هستم.

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی وفا نیابی

مولانا گوید:

عشق آمد عقل او بیچاره شد صبح آمد شمع او آواره شد

مولانا جلال الدین بلخی هموطن ما قرن ها پیش آنگاهیکه بمقام عشق رسید ولذت عشق را چشید، سخاوتمندانه بخاطر اینکه عاشقان بی کینه و ریا میباشند ابیات بالا را به کسانی که میخواهند بخداوند نزدیک شوند سرود و ایشان را به عشق دعوت کرد. عشق پرده ها دارد، اگر مادری عاشق طفل خود نباشد چطور می تواند با حرارت تمام در نیمه های شب نیم خواب و نیم بیدار، در سرما و گرما به جگر گوشه اش خدمت کرده و هرگز احساس خسته گی نکند، آن دوشیزه جوانیکه در خانه پدر و مادرش به صدای توپ و اصرار والدین از خواب نوجوانی بیدار نمی شد، درخانه شوهر، به صدای خفیف و زمزمه فرزندی از بستر نرم بر می جهد و آخرین درجه التفات و مهربانی مادرانه را به طفلش عملی میکند. عشق سرچشمه اعمال است و زیگموند فروید که در آن باره تاکیدها دارد و همه افعال انسان را عشق می پندارد، هرگز دروغ نگفته است.

عشق حقیقی انسان را فارغ از همه فتنه ها می سازد، و عشق است که آنهایی را که در بحر غم غوطه میخورند نجات میدهد.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

همینکه عاشقی در انتظار رسید وقت وصل معشوق بیطاقتی و لحظه شماری میکند در حقیقت از صرف حیات و گذشت آن لذت می برد، او ترجیح میدهد که وقت تیزتر سپری

گردد و وقت موعود برسد و این البته اثر و زور عشق است که به کم شدن حیات عزیزش راضی می‌گردد. اگر عشق نمی بود منصور حلاج بر سر دار نمی رفت و خون او نقش «حق» نمی بست، عشق است که شمس تبریزی را در شهرها برهنه می سازد و از لذت و خواهشات نفسانی بدور نگه میدارد، زور عشق است که مولانا میگوید:

«شمس من و خدای من»

آن تیر عشق است که بیدل را با همان جسد پیل پیکرش در مقابل شاه کابلی کمرش را خم می سازد، سنائی سرشار و جوان بی پروای غزنوی را عشق با دیدن پیر لایخوار وادار می سازد که در مقابلش زانو بزند، اگر این زور عشق نیست پس چرا شاهزاده بلخ بامی ابراهیم ادهم آواره از وطن بنام خدا و پیغمبر صدها طواف را در اطراف کعبه شریف انجام میدهد و عشق است که شیخ المشایخ حضرت نظام الدین اولیا به امیر خسرو دهلوی لقب ترک الله میدهد و او را واسطه شفاعتش بدرگاه خدا^(ع) میداند و اگر عشق خدا نباشد چطور امیر خسرو دهلوی چهل سال را روزه میگیرد، عشق است که شاه جهان امپراتور، داراشکوه فرزندش، جهان آرا دخترش سر تسلیم به ملاشاه بدخشی پایین میکنند و شاه جهان میگوید که در ملک هندوستان دوشاه وجود دارد یکی ملاشاه و دیگر من.

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت

عشقش چنان گرفت که غلام غلام شد



چون عشق عنان گیر شود در ره معشوق

محمود غلامی ز غلامان ایاز است

اگر عشق بدخشان در دل این غریب نباشد چرا دیگران در کار اند و پول عاید مینمایند و من در فکر نوشتن و احیاء نام بدخشان هستم، پس چرا درین چهل و شش سال در باره

بدخشان می نویسم؟ آیا یک بدخشانی پیدا شده است که بیشتر از من درباره بدخشان و فرهنگ آن نوشته باشد زیرا دلیل من این کتب و مقالات میباشند:

۱. لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان، چاپ شده ؛
۲. فلکهای کهسار - چاپ شده ؛
۳. دوبیتی های تاجیکی بدخشان و تخار، چاپ شده ؛
۴. گور اوغلی، چاپ شده ؛
۵. بزم تاجیک ؛
۶. تاریخ بدخشان (مشاهیر) ؛
۷. شاه محمد ولیخان دروازی، چاپ شده ؛
۸. عذیم شغنایی، چاپ شده ؛
۹. تعلیق و تحشیه در کتاب مخفی بدخشانی ؛
۱۰. ضرب المثلهای دری افغانستان (این کتاب ضخیم از ضرب المثلهای بدخشان آغاز شد) ؛
۱۱. یمگان تألیف استاد خلیل الله خلیلی که نگارنده آنرا تحشیه و تعلیق و مقدمه نوشت، چاپ شده، و همینگونه ده ها مقاله در باره بدخشان و بدخشانیان ؛



خاطرات بدخشان :

دو شاگرد قهرمان من بنام های دکتر محمد عمر کشمی و استاد غلام محمد آرین پور کشمی را دایم بیاد دارم.

شهدای بدخشان از جمله ملا قربان یفتلی، محمد نظیف چتگی، خلیفه عبدالستار زرگر، استاد سید عبدالشکور مصطفوی، ولی الله شهرانی، سعدالله شهرانی، عبدالقیوم عاطف، فیض الرحمن فایض، حبیب الله سامع، سراج الدین اکبری، محمد کاظم شارقی محمد هاشم واسوخت و صدهای دیگر همیشه بخاطرم خطور میکنند.

دوستان پامیری حاجی رحمن قل، حاجی تولی بای، محمد اکبر پامیری مجسمه ساز، عبدالملک رحمانی نقاش، عبدالواحد، عبدالوکیل و بی بی حاجی مریم خواهر حاجی رحمن قل را بیاد دارم، وکیل محمد اسمعیل پامیری، انور بیک خادم من در کابل از واخان و دوستان دیگر واخی ها هرگز فراموشم نمی شود. دلدار بیک خان، محمد علی، جمشید خان، داکتر امیر محمد، محمد ایوب، رضا علیخان، میر علی، سید کرم علیشاه، عدیم شغنانی و غیره شغنانی ها همه وقت به چشمانم مجسم می شوند.

دولت بیک خان، میر بچه، سید جان قاضی، استاد سید جان ولد ملا جان خان، عبدالله شیفته، قاری صاحب جان، خیرالله، حیدرشاه حاجی بیک، وکیل فطرت، وکیل عبدالرحمن دروازی و غیره دروازی ها را بخاطر دارم. نصرت شاه خان، محمد حسین خان، عبدالقدوس خان، محمد یوسف خان دوکاندار، رستم بای دشتکی، وکیل جمعه خان، استاد مجتبی خان و ده ها جرمی را شب و روز بیاد می آورم.

در باره موسیقی نوازان بدخشان نوشته ها دارم، جوهره بیک، رجب محمد فرزندش، پهلوان اصیل، گور اوغلی گوی ارغنجخواهی، دُر محمد کشمی، فیض محمد منگل،

باز گل بدخشی، اسلام بهار کی، خان بهار کی، اکه نعیم فیض آبادی و غیره بیادم می آیند و در باره بسیاری از آنها نوشته و دوهنرمند شغنانی بنام های عزیز و میرافکن رامعرفی کرده ام. قاطبه شعرای بدخشان را که از قدرتم بوده جمع و ترتیب کرده و نمونه های اشعار شان را آورده ام.

گرچه اکنون در امریکا حیات بسر می برم ولی همه وقت خود را با بدخشان و بدخشانیان و تاریخ و فرهنگ آنان صرف مینمایم، بدخشان را با قیمت جان دوست دارم، من به قرغزی، واخی، اشکاشمی، زیباکی، منجی، شغنی، دروازی، سرغیلانی، زردیوی، جرمی، یمگانی، انجمنی، بهار کی، ارگوچی، فیض آبادی، یفتلی، کشمی، شهربزرگی، راخی، وردوجی، چاه آبی، روستاقی، خواهانی، غارانی، فرخاری، کلفگانی، اشکاشمی، تالقانی، خوستی و فرنگی، نهرینی، اندرابی، خان آباد، و غیره محبت خاص دارم.

استاد مکتب ابتدائیه ام را از قبیل محمد مجتبی خان، عبدالروف خان کشمی، مراد خان، عبدالبصیر وافی، پردل خان، فضل الهادی خان، سید ابراهیم خان، محمد امین خان مبشر، عبدالقدوس خان، عبداللطیف خان، جمعه خان، محمد حیات خان، ملا عبادالله خان، محمد هاشم واسوخت، خدایداد خان یفتلی، عبدالجبار خان، رحمت الله خان و نور محمد خان بیاد دارم و اسمای گرامی شان را سرگذشت حیاتم در آفاق و انفس آورده ام نمیدانم این شور عشق در زادگاه جنون است و یا بر عکس آن؟ بیاد دارم یک خانم بدخشی را که میگفتند در وقت یک حمله بسیار شدید مرض به اشاره دست خود را بطرف بدخشان نشان میداد، از قضا آن خانم در کابل بود از آن مرض خطرناک نجات یافت، دوستانش و اقاربش که در کنار او قرار داشتند و اشاره دست او را بخاطر می آوردند، پرسیدند که چرا دست را به

آنطرف حرکت میدادی، وی که غربت زده بود، گفت میخواستم برایتان بگویم که جسد مرا بدخشان ببرید و آنجا گورم کنید تا روحم آرام گیرد.

اکنون من هم در غربت سرای غربت و آن هم امریکای بی بندوبار هر وقت شعر مشهور محمود طرزی رازمزه مینمایم که میگفت:

در غربت اگر مرگ بگیرد بدن من آیا که کند قبر و کی دوزد کفن من
تابوت مرا بر سر کوهی بگذارید تا باد وزد بر سر من از وطن من

یکی از مهاجران جناب محمد شریف ایوبی پیش از مرگ خود در امریکا به اولاده خود وصیت کرده گفت که بر سر قبرم این بیت سروده ام را نقش بندید:

من که دور از خاک میهن اندر اینجا مرده ام
داغ هجران وطن را بر دل خود برده ام

آیا کسی پیدا خواهد شد که بگوید زیباتر از بهارک و جرم، خاش منطقه دیگر در دنیا وجود دارد؟

من در طول عمر خود سراسر دنیا را طی کرده و سفرهای زیادی را انجام داده ام ولی آنجا های را که دیده ام هرگز نمی توانند دوم یا سوم زیبایی جرم و بهارک و خاش را داشته باشند، لذیذ تر از میوه های بدخشان، شفاف تر از آبهای بدخشان در زمین آفریده خداوند پیدا نمی شود، آب تیشکان توت پشکان، پرویان شغنانی و پرو شان و مهرویان دروازی فراموش کس نمی شوند.

آنچه را که بدخشان ندارد، اینست که در طول سالیان دراز به آنجا از جانب حکومت های وقت توجه لازم صورت نگرفته است، اگر شاعری می باشد یا هنرمند یا نویسنده ای فقط آنان در حقیقت گل های خود رو می باشند.

از جنت است قطعه و باغ بهار جرم

یاد از بهشت می‌دهد آن لاله زار جرم

و اما مردم بدخشان اعم تر از ترک و تاجیک، واخی، شغنایی، منجی، اشکاشمی، سرخیلانی، زیباکی و غیره همه از طوایف شریف و نجیب می‌باشند و بهتر از بدخشانی‌ها مهمان نواز در روی دنیا کمتر می‌باشد، صمیمیت و صافی نیت، دوستی و وفاداری از خواص عمده بدخشانی‌ها است، این سرزمین شعر و ادبیات دارای مردمان ظریف، قافیه سنج و حساس است و مهمتر از همه اینکه جامعه بدخشانیان مسلمانان بسیار متعهد و محکم می‌باشند آنچه را که بدخشانیها باید گوشزد و سفارش کرد و آن این است که می‌خواهم بگویم که در آینده مردمان بدخشان، اینکه سابقه داران و گذشته‌های بدخشانی را که اسماء شان ثبت تاریخ شده است بیاد می‌آورند و یا نمی‌آورند اختیار دارند چنانچه گفته اند «اختیار بدست بختیار» و اگر از گذشته بدخشان، علماء، بزرگان، نویسندگان، شاعران و هنرمندان آن یاد میکنند کارباصوبایی در خصوص فرهنگ و احیای بدخشان است، چونکه زادگاه دایم بر انسان حق دارد و باید فریضه خدمت بزادگاه ادا شود و دوستی با مردم زادگاه باعث آن باید نشود که با دیگران کم محبتی نشان دهند زیرا خداوند تعالی^(ج) بندگان را بخاطر ارتباط و دوستی با دیگر بندگان آفریده است.

در پشاور بودم که پوهاند استاد نعمت الله شهرانی چند نمونه از نوشته‌ها و ترجمه‌های چاپی اش را که عموماً درباره دین اسلام نوشته شده بود برایم داد من که از خواندن موضوعات دینی لذت می‌برم و بدین برحق اسلام روز بروز علاقه قلبی من ازدیاد می‌یافت و می‌یابد از آن رو متوجه شدم که در زمان سابق مملکت خود آنقدر منابع دینی را بزبان

دری نداشتیم و بیاد آوردم زمانی را که استاد شهرانی از صنف دهم مدرسه ابوحنیفه پغمان تا آندم که ۱۹۹۴م بود می نوشتند و بچاپ میرسانیدند چون عموم آن نوشته ها را تخمینی بر شمردم به پنجاه کتاب بالغ میگردید و کتاب «تفسیر آیات احکام» که بیش از چهار هزار صفحه قلمی بود آنرا ترجمه و آماده چاپ ساخته بودند، از آن تخمین و تصور کردم که استاد شهرانی تا ابد ازجمله علمای بزرگ افغانستان نامش را بیادگار گذاشته و افتخار بدخشانیان است.

در امریکا بودم که برادر ارجمندم آقای فضل الرحمن فاضل کتابی را از دهلی بنام «ملا شاه بدخشی» فرستاد، دیدم که آن کتاب ترجمه آقای فاضل بود آن وقتی که من فضل الرحمن را دیده بودم طفلی بود در حدود پنج یا شش ساله و او را یکبار زمانی که آمر اداره طباعتی جمعیت اسلامی بود در پشاور دیدم و یک تحفه گرانهای که «شب های آوارگی» سروده استاد خلیلی بود برایم داد، آنقدر این جوان با محبت بود که تا کنون شرافت و انسانیت او فراموشم نگشته است.

کتاب «ملا شاه بدخشی» را بخاطری از ته دل و بسرعت زیاد خواندم که از روزیکه من هوشیار شده ام و راجع به بدخشان تحقیق و تتبع مینمایم، تا کنون کامیاب نشده بودم که راجع به احوال و آثار آن بزرگ مرد تاریخ بدخشان معلومات حاصل کنم، و این کتاب بمانند سرمه توتیا بود که چشمم را در باره آن صوفی و عارف والا گهر بدخشان روشن ساخت، در صفحه آخر کتاب که صفحه چهارم پشتی کتاب مذکور است دیدم که سوانح و آثار ارجمند فاضل تحریر یافته بود، خداوند را شکر کردم که ملاشاه دیگری در بدخشان بروز کرده آثار و ترجمه های فاضل (بیست و نه جلد کتاب چاپ شده) و هشت جلد کتاب

ناچاپ که جمعاً سی و هفت کتاب بالغ می شد نوشته و ترجمه کرده است و اگر کتب را به تعداد سنوات عمرش مقایسه نمایم در هر سال یک کتاب از روز تولدش تا کنون نوشته است. این جوان یفتلی چون آینده درخشان دارد یقین دارم که نامش در قطار استاد نعمت الله شهرانی و دیگر بزرگمردان در جمله علمای معاصر بدخشان جاویدان خواهد ماند. این بود نظری بدو بدخشانی که زیاد تر توجه شان بدین اسلام بود.

در پایان باید یادآور شوم که در مسلمانی به کسی تن در نمیدهم و آن احساس قلبی که من به دین اسلام دارم باورم نمی آید که کسی بمانند من داشته باشد، از خواننده گرامی تقاضا دارم که مرا منحیث بدخشان پرست شمارند بلکه بدخشان دوست بدانند، چون زادگاه است از آن رو هر کسی وطن خود را کشمیر میدانند «هرچاته خپل وطن کشمیر دی» همانگونه که درباره بدخشان نوشته ام نوشته های زیادی درباره هراتیان، هزاره ها و پشتون ها با محبت زیاد بیادگار مانده ام و ابراز احساسات به زادگاه باعث نگردد که با دیگران دشمنی نمایند، بلکه انسان باید پیرو اصلی آیه مبارکه «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلًا لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» باشند و سرمشق زنده گی بنده گان باید هم همین باشد.

ماه می ۲۰۰۰ عیسوی

بلومنگتن - اندیانا

امریکا

عنایت الله شهرانی

محبوبه هروی

جد و آبایم که سرداران ترکان بوده اند
 ملک شان خوارزم و در آنجا نامداران بوده اند
 چون بمیل خویش از خوارزم هجرت کرده اند
 سالها اندر هرات و در خراسان بوده اند
 محبوبه هروی

هر که او بیکمال و بی هنر است در زمانه درخت بی ثمر است
 شرف آدمی است علم و ادب نه به بابا و جد و مال و زر است



مرحومه صفورا «محبوبه هروی»

شاعره عارفه و صوفیه معاصر افغانستان



مرحومه بی بی راضیه شهرانی

که در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی از طرف اکثریت قاطع اهل معارف بدخشان، بنابر پیشنهاد اعضای اداری و تدریسی «لیسه مخفی» بدخشانی منحصراً مادر ممتاز افغانستان قبول و بعداً از طرف مقامات بلند عالیّه حکومت وقت تثبیت و تأیید گردید.





راضیه بیگم مادر ممتاز افغانستان در سال ۱۳۵۲ با هیئت تدریسی و اداری
مکتب مخفی بدخشی فیض آباد، بدخشان سال ۱۳۵۲ ه.ش



خانم راضیه بیگم با استادان و مدیر مکتب لیسه مخفی
عبدالحمید عاطف در صحن مکتب مخفی سال ۱۳۵۲ ه. ش



هئیت افغانستان درهند بریاست محمد ولیخان دروازی بدخشی خانم سفید پوش بنام بی بی
 امان صاحبه والدۀ ما جدہ محمد علی و شوکت علی خان، زنیکه بطرف راست شاه صاحب
 قرار دارد بنام شیرى متى سراوجینمی رئیسہ کانگرس.
 افغانان دیگر: حیدر اعتمادی، میرزا محمد یفتلی، فیض محمد ذکریا، غلام صدیق خان
 چرخى، معین حبیب الله خان ابوی.

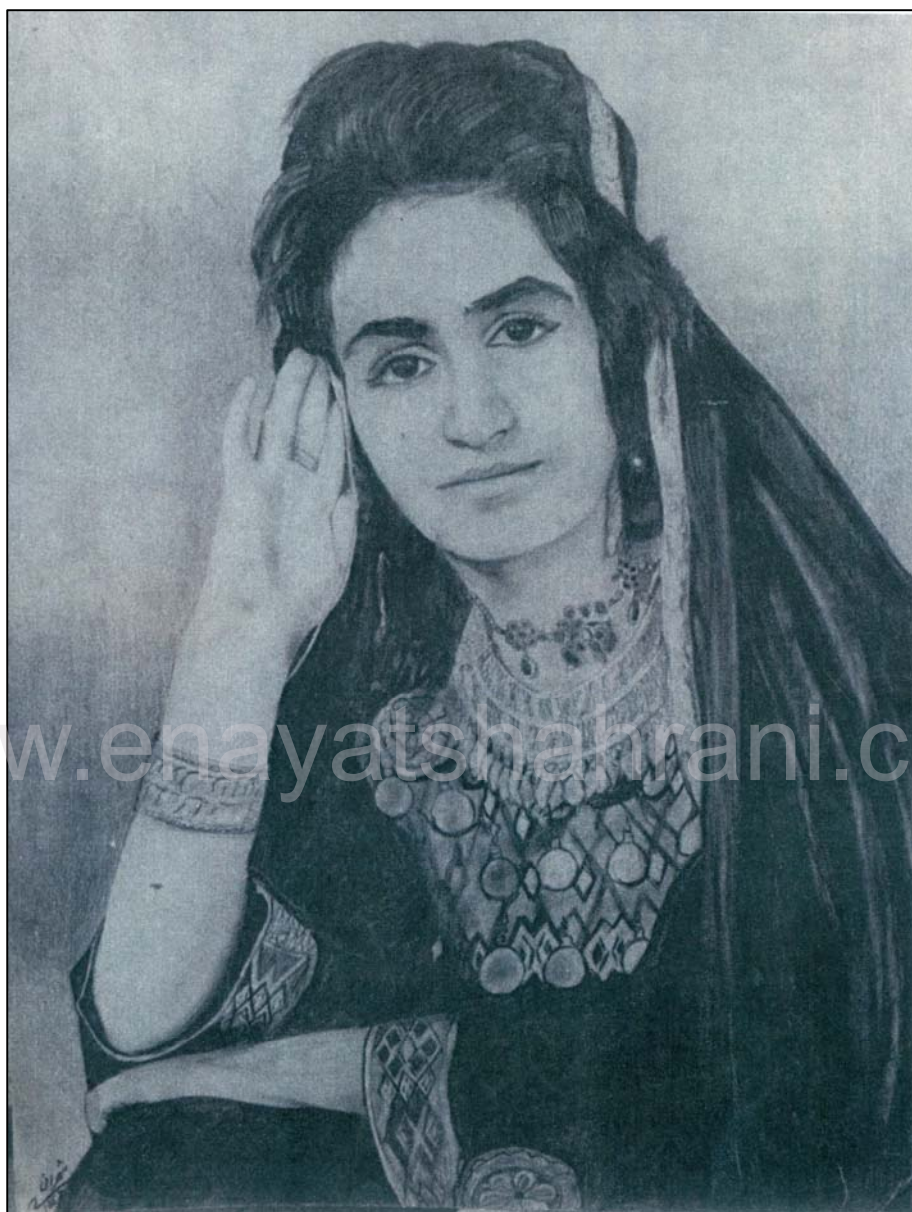
یکی از ملکه های باری یا تیموریان درهند



تمثال فرخنده ملکه نورجهان بیگم یا
ملکه حسن و سخن خانم امپراتور با
دانش و هنر نورالدین جهانگیر
تیموری هند



زنان کهن سال بدخشان



پورتريت خانم افغانی بلباس کوچی، کار پنسلی از
عنایت الله شهرانی ۱۹۶۷ کابل (مادر قندهاری)



پورتريت خانم گلجان شبنم، توسط عنايت الله شهراني، کار پښلی (مادر کابلی)



بانوی اول موسیقی افغانستان، خانم خدیجه پروین
که ارتباطی به میران بدخشان داشت

شاه بیگم مخفی بدخشی (رح)

چندی پیش دانشمند گرانقدر جناب استاد یوسف سیمگر باختری مقالات جالب علمی و ادبی را از طریق جریده وزین "امید" بچاپ رسانیدند که به این بنده درگاه الله نیکویی و کیفیت عالی وارد نمود، از جمله معرفی پنج مخفی که با نام دو تن از آنان از سابق آشنایی دارم. چنانچه در سال ۲۰۰۱ میلادی کتاب مخفی بدخشی تألیفی نوابی را تعلیق و تحشیه بستم و دانشمند گرامی الحاج محمد وزیر اخی کرخی آن را بخط نستعلیق نوشت و از روی آن در دهلی اقبال چاپ یافت.

مخفی بدخشی از اولاده شاهان محلی بدخشان میباشد و بگونه مخفی زیب النساء شاهدخت با سواد و ادبیه و عارفه و صوفی بوده است. پدر مخفی بدخشی میر محمود شاه «عاجز» و پنج سال در بدخشان پادشاهی کرده است، وی مرد مهربان، دانشمند و صاحب دل بود و غلام حبیب نوابی تیموریان درباره او میگوید: «...بلکه دل‌های مستمندان و قلوب بینوایان را هم تسخیر و تصرف کرده بود و تمام بدخشانیان مخلص و مرید این مرد خجسته سیر بودند بارگاه او دربان و پهره نداشت و به حاجب و قاپوچی موقع نمیداد که مانع ورود مظلومان و داد خواهان شود... مجلس او انجمن شعراء و محفل او مجمع فقهاء، فقراء و فضلا بود» (ص ۸۴ مخفی بدخشی). میر محمودشاه به اثر حوادث ناگوار و حملات از مقام شاهیش دور ساخته شده و در ساحة تاشقرغان (خلم) اقامت گزید. تخلص شعری او «عاجز» اسم با مسمی و اشعار زیاد سروده و گویند که کتابی را بنام «چارباغ» تالیف نموده که اکنون بدست نداریم، میر محمودشاه در سنه ۱۲۹۰هـ در مزار شریف وفات یافت و در آن بقعه مبارکه بخاک سپرده شده است.

مخفی بدخشی در تاشقرغان پابه هستی گذاشت «درمقام تاشقرغان او به هستی پا نهاد بعد از آن از خلم رفت انوار آن ام البلاد» (شعر از شاهی منشی خاص مخفی). پدرش نام او را «شاه بیگم» گذاشت و لقب او سیده نسب مییابد «شاه بیگم نامش و سیده نسب او را لقب دخت محمود شاه «عاجز» سید عالی نسب» (شاهی). مخفی بعد از اقامت در بلخ به کابل رفت و مدتی را در کابل سپری نمود، وی در کابل تشریف داشت که پسر عمویش بنام سید مشرب نامزدش بکابل رفت از قضا و سستی طالع جانبین سید مشرب در کابل مریض شد و او را بتوصیه اطباء به بدخشان فرستادند تا آب و هوای خوشگوار بدخشان جنت نشان در صحت او یاری کند ولی فلک چیزی دیگر کرد و او در بدخشان وفات یافت، مخفی غمدیده و آواره از دنیای بی وفا که داغها و غمها یافته بود دانست که دنیای سرابی بیش نیست و عزم کرد که ترک دنیا کند و دیگر به ازدواج تن در ندهد، هم چنانکه با نامزدش سید مشرب در طول حیات مقابل نشده و سخن هم نگفته بود، مخفی بعد از حادثه نامزد جوانش به قندهار آواره شد.

مخفی اندر کابل و هم قندهار آواره سان

همچون بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان

(شاهی)

مخفی چهل سال را در آوارگی صرف نمود و بداغ بدخشان جنت نشان گریه سر میداد و چون شمع می سوخت و ناله هایش را بیاد بدخشان این سان نشان میداد:

از نستر و سوری و صد برگ و شقایق	فرش است بهر کوه و بیابان بدخشان
در آب و هوا سالم و پرمیوه نغز است	بیمثل بود نعمت الوان بدخشان
از سیب صفاهان و سمرقند چه گویی	از حسرت لعل لب خوبان بدخشان
برکنده دل از قوم و وطن کرده فراموش	هر کس شده یکمرتبه مهمان بدخشان

مخفی در وصفیه خود راست گفته است که بدخشان در زیبایی طبیعت بی نظیر است غیاث الدین غیاثی یکی از عرفای بزرگوار جرم بدخشان، جرم را چنین توصیف کرده است:

از جنت است قطعه و باغ و بهار جرم
یاد از بهشت میدهد آن لاله زار جرم

سخنور آزاده نستوه میر بهادر واصفی در وصف خاش جای دیگری از بدخشان چنین میسراید:

این چه استغناست یارب در بساط صنعتت
بستر گل خلعتی شد خار- خار خاش را

مخفی بعد از آوارگی طولانی به بدخشان می آید چنانچه نوایی تیموریان می آورد: «بعد از آن در زمان امیر حبیب الله خان شهید دوباره به بدخشان عودت کرد» (ص ۹۰)، مخفی قندهار زیبا را نیز دوست داشت و چنانچه گوید:

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان با هم
که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

(مخفی)

شاهی بدخشانی آمدن مخفی را در بدخشان چنین مبارک می شمارد:

بعد از چهل سال آمد او سوی ماوای خود
کرد روشن او چراغ خانه آبای خود

مخفی بعد از اینکه به بدخشان آمد اینچنین فریاد کرد:

عمریست که بردم بدل ارمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

مخفی در ارگوی بدخشان در قریه «قره قوزی» اقامت اختیار میکند و تا دم مرگ (۸۵ ساله گی) در همان کلبه محقرش حیات بسر می برد و در ماه صیام ۱۳۸۳ جانش را به حق می سپارد.

در هزار و سه صد و هشتاد و سه شد رحلتش
دارفانی را بود آخر همین خاصیتش

سوانح مخفی در بسی جایها بچاپ رسیده است، شعراء و ادبای زیاد با او مکاتبه و مشاعره کرده اند، از جمله استاد خلیل الله خلیلی که شاه وقت به بدخشان تشریف برده بودند هر دو مشاعره کردند:

مخفی به استاد خلیلی:

تو استاد سخن پروران این دوری
ز طبع ملک سخن را کنی جهانـبانی

استاد خلیلی به مخفی:

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشانی

شایق جمال در مرثیه مخفی گوید:

شایق دلـداده تاریخ وفات
یافت از لعل بدخشان هنر

(۱۳۴۲ هـ.ش)

پائیز حنفی به مخفی:

نوای فقر در نای زمان مرد
نئی خاموش درین نیستان شد

مخفی به حضرت شیخ سعدی:

چون خنده جانفراش دیدم حرف از لب شکرش شنیدم
از باغ مراد گل بچیدم «پیش قدمش بسر دویدم»
«در پای فتادمش که ای دوست»

مخفی سیده نسب بدخشی به مخفی زیب النساء علاقه خاص داشت و از روی علاقه او بود که تخلصش را به سیاق او گذاشت:

از مخفی بدخشی به مخفی زیب النساء:

اسیر نوگرفتارم درین دامم چه خواهد شد درین گرداب غم آغاز و انجامم چه خواهد شد
چگویم مخفیا کاندیشه خامم چه خواهد شد «نمیدانم من ای مخفی سرانجامم چه خواهد شد»
«بکار خود چو می بینم نمی بینم سرانجامی»

مخفی به پری حصاری (پری حصاری را تذکره نویسان زن تصور کرده اند درحالیکه او مرد بود)

آن سرکه نیست مهر تواش در شکسته به آن دل که نیست از تو دران غم نشسته به
از نیش زهر داده غم زارو خسته به «چشمیکه نیست باز بروی تو بسته به»
«دستی که دامن تو نگیرد شکسته به»

مخفی مخمسات دیگر به استقبال «وحشی»، «شاه بدخشی»، «ادا» و نیز جوابیه های شعری به نوابی سروده است و از حضرت بیدل هم استقبال نموده است.

از محبوبة هروی به مخفی:

پریروی که صد دل شد اسیر جعد گیسویش
شدم بسمل زتیر ترک مست چشم جادویش
بخاک و خون تپم از آرزوی دیدن رویش

وسیمه عباسی، داکتر بارکزی، خورشید عطایی و غیره وصفیه ها و استقبالیه ها سروده اند شادروان ملا عبدالله عارف چاه آبی دوغزل در وصف مخفی سروده است، محمد قاسم واجد سابق مدیر مطبوعات بدخشان کتابی را بنام مخفی تحریر داشته است که این نگارنده در آرزوی دریافت یک جلد آن میباشد امید است خوانندگان ارجمند اگر درکی داشته باشند به من معاونت فرمایند.

مخفی دو برادر بنام های غمگین و سودا داشته و آن هردو شهزاده طبع شعری داشتند و مخفی با یکی از آنان مشاعره کرده است.

نمونه شعر میر سهراب شاه «سودا»:

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی
لعل در کوه بدخشان از کجا غرق خون
و:

لبت لعل بدخشان آفریدند
خطت را مشک و ریحان آفریدند

از غمگین برادر مخفی به مخفی:

سرو درباغ چو بیند قد رعناى ترا
میکند سایه صفت سجده سراپای ترا

از مخفی به برادرش غمگین:

همچو مخفی نمکین باد کلامش یا رب
آنکه او وصف کند لعل شکرخای ترا

نمونه شعر عاجز پدر مخفی:

ای غبار مقدمت در دیده ما توتیا
خجلت از روی عرقناک تو شد آئینه ها
و:

پاس خاطر داری مردم مرا دلگیر کرد
ای قیامت زود برخیز اینقدر تأخیر چیست

بعضور استاد سیمگر باختری احتراماً عرض می شود که در «دیوان مخفی زیب النساء» دو مخفی را نیز زیر عنوان مخفی های دیگر چنین می آورد: «در تذکره مرآه الخیال آمده است: «مظهر اسرار جلی و خفی مولاناسنجانامخفی، محقق و صاحب جمال بود» این مخفی رباعی سراسر است و از نجف است که دوازده هزار رباعی دارد. مخفی دیگر را رشتی یا لاهیجی معرفی کرده اند که اندک مغایرت پیدا میکند. در کتاب «نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن» درباره تخلصش بنام مخفی ذکری بمیان آمده است همینگونه یک مقاله مفصل پروفیسور داکتر قیام الدین راعی برلاس در «کاروان» بچاپ رسیده که فعلاً بدست ندارم موضوع را چنین شرح میداد که «دیوان» مخفی زیب النساء از خودش نیست و ازروی اشتباه دیوان کسی دیگری را به او نسبت داده اند و شاید همان شخص، نورجهان بیگم باشد که هنوز شک دارم و مقاله را بدست ندارم.

مخفی بدخشانی در طول عمر با قران مبارک زیست و یکدم از تلاوت آیات متبرکه الهی دورنبود، ذکر میکرد، روزه میگرفت، ریاضت میکشید، نماز میخواند و نمازهای تهجد انجام میداد، سخی بود، خیرات میکرد و صدقه میداد، مهربان بود، پرده نشین واقعی بود، چهره ملکوتی داشت، عارفه بود، صوفیه بود، متقی و پرهیزگار بود، همه جامعه بدخشان به ارواح او دعا ها نثار میکنند، مکتب نسوان بدخشان بنام او نامگذاری شده است، خداوند عالمیان او را در قعر جنت جایش دهد که من کرامت آن پاک طینت را بچشم سر دیده ام که در کتابش درج گردیده است و درمیان مردم بدخشان جداعلی مخفی بنام میریاربیک خان سر سلسله میران بدخشان در جمله اولیاء الله محسوب میگردد.

اقتباس از جریده امید

امریکا- ورجینیا

عنایت الله شهرانی



شهید شہ محمد ولی خان دروازی بدخشی از خواهرزاده خیلہای
مخفی بدخشی



خانمهای میرهای بدخشان در کابل، در وسط خانم شۀ محمد ولی خان دروژای که دختر
خالۀ اعلیحضرت امان الله غازی و از محمد زایی ها یا سرداران کابلی می باشد.



میر زمان الدین خان، از میران بدخشان در کابل



عالمجاه میریاریک خان از میران بدخشان در کابل



نمایی از سیاه موی که از سوز عشق این دختر زیبا و شایسته هرات باستان جلالی
می سوزد و در خیابان ها بنامش غزل سرایی ها و خواندن مینماید.
دراین عکس سیاه موی در وقت پیری مشاهده میگردد.



سفر در وطن: گوشه ای از شهر فیض آباد، بدخشان
 یک خانم دانشمند و محقق امریکائی، که در باره موسیقی
 بدخشان تحقیقات نموده است (کلاه شیو و بالا پوش سفید)

سراغ واجد از مخفی:

در سال ۱۳۳۰ هـ.ش برای بار نخست منتخبی از اشعار مخفی بدخشی در مطبعه بدخشان به همت روان شاد محمد قاسم واجد مدیر مطبوعات وقت بدخشان اقبال چاپ می یابد این دیوان را گرامی یاد سید محمد دهقان آن فرزانه مرد بزرگ در اختیارش می گذارد واجد در ارتباط به چگونه گی آن چنین یاد آور شده است.

دو حرف از طبع این نیکو اثر جان
شنیده بودم از یک عده یاران
شنیدم اینکه اورا هست دیوان
بمن آنرا زلطفش داد دهقان
بگویم تا نماند هیچ پرسان
به نشر آن ندیدم هیچ تاوان
بنام نامی مخفی افغان
نشانی زین خدا جو زن بدوران
که نبود کم او از لعل بدخشان
که نبود شعر مخفی کم ز مردان
نمودم کوششی تا حد امکان
شود مطلوبتر نزد عزیزان
بشد از طبع فارغ نغز و شایان
که شد پوره مرا اینک یک ارمان

سپس گویم برسم عرف و معمول
ز نام مخفی مستوره اکثر
چو وارد گشتم اندر فیض آباد
همی جستم از آن هر که سراغی
چو بوده مقصدم از طبع این جنگ
چو از نسوان غنیمت دیدم این قدر
بخود گفتم که دیوان چنین را
بباید چاپ کردن تا بماند
بباید گفتم در وصف دیوان
دگر گویم ز انصاف اینقدر نیز
یک سالی که زیر طبع بوده
که گردد سره و تصحیح و تردیف
بسال یک هزار و سه صد و سی
در آخر شکر رب می گوی واجد



لعل سخنگوی

دیوان مخفی بدخشی

www.enayatshahrani.com

تدوین کننده:

دکتر عنایت الله شهرانی

درنگ گذرا بر سیر ادب عرفانی و تصوفی زبان دری و سروده های مخفی بدخشی

درخت تصوف که با دین مبین اسلام در خراسان روبه رشد و شگوفایی می نهد با گذشت سده ها درخت تناوری میگردد و با پهن کردن شاخه هایش بر گستره ادب دری می پردازد، سنت صوفی که شاخه خراسانی آن در آغاز با بهره گیری از شاهکارهای زیادی ادبی که به زبان عربی آفریده شده بود با حضور فیض روحانی که داشت بدرجه بسیار آشکار عمیقترین تأثیراتش را بر تمام هنر های اسلامی به ویژه ادبیات می گذارد و از همان وهله نخست این نفوذ روحانی و نبوغ ناپیدای زبان دری شعر عرفانی دری تولد می باید و این شعر نه تنها عالمگیرترین بخش ادب دری می شود بلکه تا که می تواند برای سده ها نقش قاطع در حیات معنوی و دینی ملل مختلف اسلامی دور و نزدیک آسیا بازی می کند.

ادبیات تصوفی در زبان دری دارای آثار منظوم و مثنوی ارزشمند بوده و این ادب از نظر غنای معنوی و تنوع حاوی ارزش بخصوص می باشد و در این ادب گرانها از فلسفه گرفته تا تاریخ، از تفسیر گرفته تا حدیث از مناجات گرفته تا دعا و از اخلاق گرفته تا موسیقی را میتوانیم بملاحظه بگیریم. بخش اعظم آثار ادبی تصوفی ما به تحقیق و وعظ و مذمت دنیا اختصاص یافته است، دنیا از نظر صوفیان ما منزلی که بر سر راه آخرت قرار دارد و این منزل آکنده از آفات است و محبت دنیا نخستین آفت برای خطا کاری است و لذات دنیا بمتابه حجابی است که صوفی را از خدا باز میدارد و ورای اینها صحبت از عشق خداست و تمنای و وصال او هدف نمایی و نمایی سالک است و شعر صوفی را رنگ عاشقانه میدهد.

با ادبیات تصوفی شعر دری رنگ خاص میگیرد با پیدایش شعر و ادب تصوفی قصیده از لجنزار دروغ و تملق، ستایش و مدح به اوج رفعت و عظمت و تحقیق راه می یابد و غزل از خضیض عشق شهوانی به مرتبه عالی محبت روحانی می رسد، همینگونه در ادبیات تصوفی مثنوی وسیله برای تعلیم اخلاق و عرفان می شود و رباعی قالبی برای احوال و آلام آنی و زود گذر نفسانی صوفی می گردد. همینسان صوفیان زنده دل و پاک نهاد ما به نثر دری عمق و ساده گی خاص بخشیده در آن حکایت و قصه را قالب خوب برای بیان حکم و معانی می سازند احوال نفسانی را مانند بعضی از نویسندگان سورئالیست مراقبت می کنند و بگفته زرین کوب در فلسفه حرف تازه می آفرینند و اشراق را بر عقل و استدلال رحجان میدهند از قلمرو اسباب ظاهری گذشته به سرحد سبب سوزیها راه می یابند، کثرات عالم را منتهی بروحدرت می شمارند و فلسفه وحدت الوجود خود را بر آن بنیاد می نهند در اخلاق و تربیت از توجه به آنچه سطحی است در می گذرند قلع و قمع اهواء و هوا حبس را پیش از مهار کردن آنها وجهه نظر می کنند در فهم قرآن غالباً از توجه به ظاهر عدول می نمایند تاویل باطن را پیش از توقف در ظاهر شایان توجه می یابند، سرگذشت مشایخ را پیش از تاریخ آینه عبرت می شناسند، در سلسله اسناد اهل خرقه از حدیث های شگفت چون حدیثی قلبی عن ربی سخن می گویند بیواسطه و اسناد بر الهام قلبی تکیه مینمایند، موسیقی و سماع را غالباً مرکب روح و صیقل جان می شناسند، ذکر جهر و ذکر خفی و ورد دعای صبح و شب را آبشخور روح خویش می سازند، در مناجات با خدا رازونیا قلبی را از عشق و خوف هردورنگ می بخشند همه این مفاهیم در شعر و ادب صوفیان متبلور شده و آثار آنان را از هر جهت گستره، تنوع و عمق و تأثیر و امتیاز خاصی بخشیده است.

این ادب متنوع و وسیع گاه با قلمرو ذوق و روح سروکار دارد و گاه با دنیای عقل و فکر آنچه با عقل و فکر خواننده سروکار دارد عرفان و حکمت صوفیان است که موعظه و تربیت و سیرت مشایخ و اقوال آنان و تاویل قرآن و حدیث و کلام صوفیانه را در بر میگیرد و

آنچه که با ذوق و روح سروکار دارد شعر و غزل صوفی می باشد که شطیحات او حتی با ادعیه و مناجاتهایش شامل می شود. قلمرو و حکمت عرفان و سیرت تفسیر صوفی تنها از آن نثر نیست شعر را نیز صوفی وسیله یی برای بیان این معانی می کند.

نثر صوفی نیز مثل شعرش همه بیک قلمرو تعلق نمی گیرد گاه این نثر مثل یک شعر آکنده از شور و جذبه و شوق و عرفان می شود در زبان دری یک بخش عمده آثار منشور صوفیان را می توان شعر منشور خواند. میراث صوفیان منحصر به حکمت و ادب آنان و سلسله های طریقت ایشان و طرق تربیت شان نمی باشد. تأثیر وجود صوفیان در جوامع اسلامی به ویژه کشور مان افغانستان و کشورهای همسایه و آسیای میانه مثل ترکستان شرقی، قزاقستان، قیرغیزستان، اوزبیکستان، تاجیکستان، آذربایجان، ایران، عراق، هند و پاکستان و حتی آسیای صغیر (ترکیه امروزی) بسیار زیاد است نه تنها در اخلاق و آداب اقوام و ملل نفوذ قابل ملاحظه دارد بلکه در بسیاری از امور زنده گی روزانه از خانه گرفته تا بازار نیز قابل لمس می باشد.

تصوف در گذشته پناه گاه بود برای اکثر مردم ما، بخصوص، آنانیکه از طغیان دنیا و علم می هراسیدند آنان از طغیان این هردو بگفته یی یکی از مشایخ بزرگ به تصوف پناه می بردند، صوفیان طغیان علم را به عبادت و طغیان حال را به زهد جواب می گفتند، سرگذشت بسیاری از صوفیان مملو از ریاضیت ها گرسنگیها و آواره گیها است که حتی غالباً از نیکنامی و حسن ظن عامه هم که ساده ترین پاداش سختی ها است محروم و خالی می باشد آنان این کار را برای تربیت نفس انجام میدهند تا آنرا اصلاح و تهذیب نمایند. صوفیان از شهرت بیزار اند و از آن می گریزند و شهرت جوایی را مذمت می کنند آنان جویای قبول عامه نیز نیستند، صوفیان در برابر آزار و جفای مخالفان غالباً از راه صلح و تسلیم می روند و از خود صبر و حوصله بی مانند نشان میدهند خاکساری و فروتنی را مثل نشانه فقر تلقی می کردند. صوفیان از خود زبان و اصطلاحات خاص دارند و صوفیان سخنور از همان آغاز در

آثار شان آنها را به کار می بردند که جز به عشق مجازی تعبیر نمی شد مانند لب و چشم و خال و زلف معشوق و شراب و رباب و آواز و رقص، دیر و خرابات و زنار، خانقاه و صومعه و غیره.

سلسله های طریقت صوفیان که در سراسر ممالک اسلامی پراکنده اند نه فقط در آداب و ذکر و تلقین با هم فرق می کنند بلکه در طرز تلقی شریعت نیز با هم متفاوت اند بعضی از سلسله های طریقت در رعایت لوازم و قواعد شریعت بیشتر اصرار دارند و بعضی از آنان کمتر پافشاری می کنند در هر صورت این سلسله ها با طبقات عامه بیشتر سروکار دارند تا با خواص و اهل مدرسه.

ورود بعضی از عناصر از عقاید رایج بین عامه در طریقت ایشان دور از امکان نمی باشد و از همین جهت است که در بین سلسله های طریقت رسمها و آدابی از میراث مذاهب قدیم به چشم میخورد و آنها متشرعان ناصواب و ناروا میدانند. از قدیمترین سلسله های طریقت یکی هم سلسله قادریه است که منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی (۵۶۱ - ۴۷۱ هـ.ش) می باشد که در بیشتر بلاد اسلامی به خدمت و محبت بلند آوازه می باشد می گویند او خود کار میکرد و جز از دسترنج خویش چیزی نمی خورد. او را پیر دستگیر نیز می گویند و از قول او نقل می کنند که گفته بود، حلاج لغرید و کسی نبود که دست او بگیرد و من برای هر کس بلغزد دستگیرم. از این لحاظ او را غوث الاعظم دستگیر نیز لقب داده اند.

از طریقه های معروف دیگر سلسله سهروردیه است که به شیخ شهاب الدین عمر بن عبدالله سهروردی (۶۳۲ هـ) منسوب می باشد او در تصوف طریقه معتدل داشت وی مرشد سعدی شیرازی است که در گلستان در یک جای در باره او می گوید:

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بروی آب

از سلسله های نامور تصوف در ماوراءالنهر و تورکستان و خراسان (افغانستان) و هندو پاکستان سلسله کبرویه منسوب به شیخ نجم الدین کبری (۶۱۸ هـ) و سلسله نقشبندیه

منسوب به خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۹۱ هـ) می باشد. سلسله نقشبندیه شاخه از سلسله خواجهگان بوده و آن منسوب به خواجه احمد یسوی پیر تورکستان است و سلسله ویرا بنام طریقه یسویه یاد می کنند می گویند خواجه بهاءالدین نقشبند در تورکستان مروج و محیی طریقه احمد یسوی گردید، پسانها این طریقه در هند نفوذ تمام می یابد و به ویژه در دوره امپراتوران تیموری هند تأثیر و نفوذ مشایخ نقشبندیه اهمیت قابل ملاحظه می یابد امپراتوران تیموری هندوستان و سلاطین تیموری تورکستان کبیر و خراسان بزرگ به مشایخ نقشبندیه ارادت عام و تام می گذارند همانسانیکه امیر تیمور کورگان بانی سلسله تیموریان به شاه نقشبند اراد عام و تام می گذاشت و به وی اخلاص خالص داشت، میرزایان و شهزاده گان تیموری و بازمانده گان آنان در ماوراءالنهر و تورکستان به خواجه عیدالله احرار ارادت و دیگر خواجه گان نقشبندیه، اخلاص و احترام می ورزیدند می گویند حتی در شستن دست وی با همدیگر رقابت می کردند تا این افتخار را کسب نمایند.

سلسله دیگر رایج و معمول در کشور ما و کشورهای همسایه طریقه چشتیه است که منسوب به خواجه معین الدین چشتی (۶۳۳ هـ.ق) می باشد وی از سیستان افغانستان است و در هند این طریقه و سلسله را به وجود می آورد. اخلاف وی شیخ فریدالدین گنج شکر (۶۷۰ هـ.ق) و شیخ نظام الدین اولیاء (۷۲۵ هـ.ق) مرشد امیر خسرو دهلوی و خواجه حسن دهلوی می باشد. چنانچه از خواجه نظام الدین اولیاء در باره امیر خسرو آمده است:

کز برای ترک ترکان اره بر تارک نهند
ترک تارک گیرم و اما نگیرم ترک تورک

گذشته از آنچه گفتیم در تورکیه امروزی دو سلسله بلند آوازه تصوفی است یکی مولویه و دیگری بکتاشیه می باشد این دو فرقه به مولانا جلال الدین بلخی ثم رومی (۷۶۲ هـ.ق) منسوب می باشد. که رقص و سماع پرشور ویژه مراسم و آداب آنان است.

و این رقص و سماع نزد آنان نشانه و رمزیست از گردش افلاک و اجرام سماوی. مشایخ مولویه همانند مشایخ نقشبندیه که با دربارها نزدیکی داشتند با دربار خلافت عثمانی نزدیکی و رابطه قایم کرده حتی زمانی که خلیفه جدید عثمانی به سلطنت جلوس می کرد شیوخ مولویه شمشیروی را بکمرش می بستند.

علاوه از سلسله های طریقت یاد شده سلسله رفاعیه منسوب به ابو العباس رفاعی (۵۷۰ - ۵۱۲ هـ.ق) در عراق سلسله بدویه (احمدیه) منسوب به سیدی احمد البدوی (۶۷۵ - ۵۹۶ هـ.ق) در مصر و مراکش رواج داشت (حتی می گویند ملک پیر بس سلطان مصر به وی ارادت می ورزید) و یک سلسله طریقه های دیگر اینجا و آنجای عالم اسلام رواج می یابد که همه با همدیگر کم و بیش در آداب، طرز تلقین و عمل کرد تفاوت خاص خود را داشته اند. از سلسله های طریقت یاد شده در عزیز وطن ما افغانستان طریقه نقشبندیه یا طریقه خواجگان، طریقه قادریه و چشتیه از هر سلسله و طریقه دیگر بیشتر رواج داشته است و باز در میان این سه سلسله طریقت ارادتمندان طریقه نقشبندیه بیشتر از قادریه و چشتیه می باشند و این سلسله در شمال کشور گرامی ما بیشتر در میان تورکان و تاجیکان و در جنوب در بین پشتونها معمول و مروج می باشد.

در گذشته در بدخشان سلسله نقشبندیه بسیار معمول و مروج و نهایت معروف بوده است و حتی میرغیاث الدین غیاثی جرمی که به شاه معصوم ولی الله از احفاد حضرت سید احمد سرهندی جد بزرگ جناب حضرت صاحب صبغت الله مجددی می باشد ارادت می ورزیده و از گرویده گان و راهیان طریقه نقشبندیه بوده است در تاریخ بدخشان راجع به میر غیاث الدین غیاثی جرمی چنین می خوانیم: «میر غیاث الدین قدس سره که ایشان در هند در خدمت شاه معصوم ولی برده الله مضجعه تحصیل احوال باطنی کرده اجازه ارشاد یافته و از برای حج زیارت حرمین الشریفین رفته در راه به سبب استیلائی جذب که به ایشان مستولی بود مدت شش ماه در بر معجون افتاده بی زاد و راحله بنابر غلبه احوال در آن بیابان بود و در

ایام دولت میر سلطانشاه وارد شهر فیض آباد گردیده خود یکی از سادات کبار این دیار بودند روزهای دوشنبه و جمعه بذکر جهر اجازه میدادند و قریب چهار صد قلندر در خدمت شان بودند و قلندر بچه گان خوش الحان زمزمه و نغمه را از حنجره حلقوم می کشیدند دل‌های کرویان عرش معلی را می ربودند و ایشان لباس فاخر می پوشیدند و اگر کلاه و جنده می کردند از شالهای گران بهای کشمیره کلاه وژنده می ساختند و با اسپ خوب سوار می شدند و هر گاه که به نزد میر می رفتند به همان شیوه قلندری با قلندر بچه گان خوش آواز زمزمه اندازی کنان میرفتند.»

طریقه نقشبندیه از تورکستان و ماوراءالنهر بوسیله صوفیان نقشبندیه به بدخشان آمده و در زنده گی بدخشانیان چنان مزج می گردد که حتی وقتی عوام و خواص بدخشان امروز از جای خویش بر می خیزند بی اختیارند ای یا پیر بهاءالدین و یا پیر بلاگردان و یا یا بهاءالدین بلاگردان سر میدهند. گذشته از غیاثی راهیان راه عرفان و تصوف و به ویژه سلسله نقشبندیه در بدخشان بسیار اند وجود صافی مردان چون مولوی عبدالجبار معاصر غیاثی در فیض آباد، خواجه قیام الدین در چیچی بهارک، خواجه عبدالمعروف در فیض آباد، شاه ابدال در تنگی ولار، داملا محمد امین در وردوج، داملا محمد عثمان در بتاش، مولوی محمد اکرم و مولوی قره مغل یا پیر قره مغل در دهکده قره مغل ارگو، مولوی محمد نسیم (مولوی بزرگ- دهن دره) در حصارک جرم، مولوی سید شاه اخگر در جرم، قاری حبیب الله در جرم، صوفی قربان محمد در جرم، مولوی عزیز محمد بدخشی (مولوی سعدی ایگری تالی) در ارگو و امثالهم همه شاهد خوبیست بر گفته های بالاین ما.

بهر حال اینکه مخفی بدخشی بکدام یکی از این سلسله های طریقت معمول و مروج در بدخشان ارادت و اخلاص می ورزید بما معلوم نیست، آنچه که بما آشکار است اینست که مخفی بدخشی زن بسیار متقی و پرهیز گار بوده است و جز قلم و کتاب و قرآن و ذکر و ورد و دعا در زنده گی به دیگر چیز علاقه نداشته است همینکه در عشقش شکست می

خورد دیگر همه چیز را پشت پا می کند گوشه عزلت و تنهایی می گزیند و بگفته بیدل دنیا اگر دهند از جای خویش نمی جنبد و حنای قناعت بپای خویش می بندد^(۱) و عیب عزلت تنهایی را از هنرش و تلخش را از شکر خوشتر می شمارد.

شعر مخفی بدخشی همسان اکثر سخنوران بدخشان و میهن ما و به ویژه معاصرانش از چاشتی عرفان و تصوف بر خوردار است در آن از تراکیب و تشبیهات لطیف گرفته تا استعارات و کنایات ظریف به وفرت به چشم می خورد این امر از قدرت سخنوری و غنای و تنوع اشعارش حکایت می نماید. مخفی در غزل، قصیده، مثنوی، قطعه، رباعی و مخمس طبع خویش را آزموده در قصیده و غزل و رباعی و مخمس و مثنوی از خود توانایی بخصوص نشان داده است.

در شعر مخفی ندامت و پشیمانی از زنده گی گذشته، مذمت دنیا نکوهش از غرور و غفلت و بدی و بیوفایی و زود گذر بودن عمر، اشتیاق دیدار محبوب و وصال آن، تلقین به حوصله و صبر و قناعت، روا نداشتن تکلیف به دوستان، دل تنگی از تغافل محبوب و سنگدلی او، گریز از زهد ریایی، نکوهش از راشی و مرتشی و بوالهوسی، بیزاری از تنبلی و بیکاره گی، تشویق و تحریص به کار و کوشش سازنده، وقت شناسی و دانستن قدر و اهمیت آن، ناله از بیوفای معشوق، شکایت از هجران و دوری وی و تیره بختی با معرفت‌پروری و معارف دوستی و موضوعات و مطالب و مفاهیم نظیر اینها به چشم می‌خورد ابیات زیرین گویای خوب این امر است:

بدی بکس مرسان مخفیا و شاکر باش

که طبق هر عملی عاقبت جزایی هست



^۱ دنیا اگر دهند نجنبم ز جای خویش من بسته ام حنای قناعت بپای خویش (بیدل)

باز آی که بی روی تو ام مجلس احباب
گر روضه خلد است مرا عین عذاب است



با دولت سه روزه مشو غرّه چو بلبل
دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است
تکلیف دوست را غرض آزردن من است
مخفی مرا به بزم رقیبان چه حاجت است



ای جفا چوی ستمگر این تغافل تا به کی
برسر نامت از این پس بی خبر خواهم نوشت



آهم بدل سخت تو تأثیر ندارد
مخفی چه کنم شیشه دل مایل سنگ است



هوای خلد از سر، میل حور از دل برون آرد
بخواند آیه زاهد اگر از مصحف رویت



زاهد مپرس مذهب رندان باده خوار
بنشین به کنج مدرسه کن با کتاب بحث



ای دل شباب رفت و نیچیدی گل مراد
اکنون چه می کشی تو زباد خزان رنج



صد جان دهم و مهر تراکی دهم از کف

هر چند که برزنده بود دادن جان تلخ



کار کن کار که ایام خوشی می گذرد

تنبلی مایه عار است مبارک باشد



ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوز

آه عشاق بگوشش نرسیده است هنوز

گرچه اکثر غزلهای مخفی بدخشی شور انگیز و وجد آفرین است اما این مطلع های
زیرین از نظر روانی سلاست و داشتن چاشنی موسیقی در خور بسیار تحسین و آفرین است.

قیامت می کند بر پا خرام قد دلجویت

بلا می بارد از طرز نگاه چشم جادویت



برخیز که فصل گل و ایام شباب است

رفتن ز حرم جانب میخانه ثواب است



گشته مهمان من آن سرو خرامان امشب

هست ویرانه من رشک گلستان امشب



ترکی که چشم مستش عالم خراب دارد

صید ضعیف مارا کی در حساب دارد



ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوز

آه عشاق بگوشش نرسیده است هنوز



کاش زاهد به سرکوی آید بیند

باغ خلد که شنیدست و ندیدست هنوز



آن شوخ جفا کار که لب چون شکرستش

آن دلیر عیار که رخ چون قمرستش



پرخون بود از یاد لبت شیشه عاشق

فکر دهن تنگ تو اندیشه عاشق



تا که دل سودا بخوبان کرده ایم

در قمار عشق تاوان کرده ایم



به دست سبچه و پیمانه در بغل دارم

بکعبه رفتم و بتخانه در بغل دارم



یا رب بلای هجران دیدم ندیده بودم

این درد مرگ درمان دیدم ندیده بودم



ای هلاک چشم فتانت نه من، صد همچو من

وی خراب لعل خدانت نه من، صد همچو من



خط آمد برخت ای سیم تن آهسته آهسته

برون شد سبزه ات گرد سمن آهسته آهسته



ای شوخ جفا پیشه بیداد گرم

بنگر که زهجر تو تو چه آید به سر من



دلم تا باغم او خو گرفته

زخویش و آشنا یکسو گرفته

بهر حال در ختم سخن یک نکته را قابل یاد آوری میدانم و آن اینکه مخفی بدخشی در اکثر سروده هایش خود را «مخفی عاجز» می خواند بنده بر این باور است که او به تخلص پدرش میر محمود شاه عاجز نیز توجه داشته و خواسته آنرا زینت بخش نام خویش نماید.

این کم خرد هیچمدان مخفی عاجز

گشتم ادب آموز ز گفتار معلم



این مخفی ضعیفه عاجز به هر نماز

گوید دعا از دل و از جان خوش آمدی



عیسی نبود در کرم همچو تو شاهی

بر مخفی عاجز کنی از لطف نگاهی



بر مادر معنوی افغانستان

از مخفی عاجز چه رسد غیر دعا



همینگونه کار برد تراکیب مخفی عاصی، مخفی دلریش، مخفی غمگین و مخفی بیچاره در شعر بیانگر عجز و برده باری و فروتنی وی در زنده گی و اظهار بنده گی خالصانه به الله پاک^(ج) می باشد.

اینکه عنوان این سروده های ناب مخفی بدخشی را به «لعل سخنگوی» مسمی نمودیم از خود دلیلی دارد بسیار زیبا، و آن اینکه مخفی بدخشی است و لعل هم منسوب است به بدخشان و به آن شهرت جهانی دارد، از جانب دیگر خود شاعر هم در اشعار خویش از آن در چند موارد نیز ذکر بعمل می آورد، افزون بر اینها شادروان استاد خلیلی هم شعر مخفی را به لعل بدخشان نسبت میدهد و آنرا ماندگار و باقی در نزد اهل دل میداند.

و من الله التوفیق

برهان الدین نامق

www.enayatshahrani.com



منابع و مأخذ :

در مطالب این نوشته بیشتر از کتاب ارزش میراث صوفیه تألیف دکتر عبدالحسین زرینکوب و دیوان مخفی بدخشی و تاریخ بدخشان استفاده شده است.

لعل سخنگوی

دیوان سیدالنسب
شاه بیگم مخفی بدخشی

www.enayatshahrani.com

غزلیات

حمد

ای قاصر از ادای صفاتت زبان ما کی در خورثنای تو باشد بیان ما
 ماکی بذات خویش چو تصویر میرسیم تا از تو آشکار نگردد نهان ما
 از حرص دانه در فقس هستیم ورنه بود از اوج هفت چرخ بلند آشیان ما
 نه لایق بهشتم و نه در خور جحیم ماخود چه ایم تاچه بود این و آن ما
 عمر عزیز در سر سودای خام شد دارد متاع یأس سراسر دکان ما
 داریم امید بر کرمیت ورنه با عمل اینجا چه ایم تا چه بود آنجهان ما

ایمان مکن ز «مخفی» بیچاره ات دریغ

یا رب دمی که می بری از تن روان ما



نعت سید المرسلین (ص)

ای شاه عرب میر عجم سرور اعلی معراج تو بگذشت ز قوسین او ادنی
 شاهان همه بر درگاه تو همچو گدایند از بهر تو آراسته شد دینی و عقبی^(۱)
 در بیعت حکم تو بود مشرق و مغرب فرمانبر سرعت زسمک تا به ثریا
 برچشم کنند سرمه صفت خلق غبارش تا گشته صدف در ترا یثرب و بطحی
 بخشود خداوند جهان نغزش ایشان تا نام ترا کرد شفیع آدم و حوا

^۱ از بهر تو آراسته شد عالم عقبی

یوسف به تک چاه ثناگوی تو باشد بر چرخ بود نام خوشت ورد مسیحا
 پرویز همه شوکت شاهی به فنا داد تا منکر فرمان تو شد آن خس رسوا
 چون لاله به گلشن همه گل داغ تودارد ذکر تو کند قمری و بلبل به چمن ها
 دارد ز کرمهای تو امید شفاعت

این «مخفی» عاصی است بدرگاه تو شاها^(۱)



عارض نیکو

کمترین بنده بود مهر، گل روی ترا مه دهد خط غلامی، رخ نیکوی ترا
 سرو شد بی سپر فاخته ز آنروز که دید در چمن جلوه کنان قامت دلجوی ترا
 سزد از رشک قدح راز چو مینا گیریم تا یکی بوسه دهد لعل سخنگوی ترا
 کی برون می شد از چاه چو هاروت بدر می شنید ار مهی کنعان صفت روی ترا
 زاهد از قبله و محراب فراموش کند در نماز ار نگردد طاق دو ابروی ترا
 مردن از هجر توام به، که به محفل بینم بارقیبان دغا، عارض نیکوی ترا
 بوی شب بوست که از شرم برون میآید تا که برده است صبا نگهت گیسوی ترا

لعل خون در جگر کوه بدخشان گردد

«مخفی» گر وصف کند لعل سخنگوی ترا



۱ این مخفی عاصی سگ اولاد توشاها

حسن دوبالا

میده‌د سرمه فسون نرگس شهلای ترا میرسد زیب دگر ز آئینه سیمای ترا
 آب در دیده خورشید دود گریند از ره دیده من حسن دلارای ترا
 گشته رسوای جهان از غم طوبی زاهد آه از آنروز که بیند قد رعنا‌ی ترا
 دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم تابکی شانه کشد زلف سنمسای ترا
 تند میگشت صبا بر سر سرو اندر باغ کرده تقلید مگر قامت بالای ترا
 جان من غم مخور از خط برخت گشت عیان گرد گل سبزه بود حسن دوبالای ترا

همچو «مخفی» نمکین باد کلامش یارب

آنکه توصیف کند لعل شکر خای ترا



چرخ جفا پرور

ندانم چون کنم یا رب دل دیوانه خود را

نه دارد الفت صحرا نه میل خانه خود را

شراب عشق را کردند از روز ازل قسمت

من از روز ازل پر کرده ام پیمانه خود را^۱

شب تارم نشد روشن ز عشقش همچو پروانه^۲

مگر از دست خود آتش زنم کاشانه خود را

بکن قصدی که با من داری ای چرخ جفا پرور

که کردم فرش راه سیل غم ویرانه خود را

^۱ من از خون جگر پر کرده ام پیمانه خود را

^۲ شب تارم نشد روشن ز شمعش همچو پروانه

ز آهم همچو نی آتش بجان رفته زلیخا را
 کشم تا درنیستان ناله مستانه خود را
 ندارد مزرع دنیا بجز غم حاصلی ایدل
 بسوز از برق آهی خرمن بیدانه خود را
 رسد از دوستانم زخمها بردل از آن دانم
 غنیمت زآشنائی صحبت بیگانه خود را
 نگردد تا دلت صد چاک از مژگان گیرایش
 نسازی محرمی درشام زلفش شانه خود را
 ندیدیم درجهان بیوفا از کس وفا «مخفی»
 که تاسازم فدای شمع او پروانه خود را



یک خنده گل

هرچند زدست تو خراب است دل ما در بحر جنون گوهر ناب است دل ما
 چون شمع ز سوز جگر و دیده خونبار عمریست که در آتش و آب است دل ما
 هر چند که طی کرده بیابان فراق لب تشنه تر از موج سراب است دل ما
 تا چند بگو ای بت بد مهر خدا را با غیر خوری باده و آب است دل ما
 یک خنده گل بود سراپای بهارم این قافله بگذشت و بخواب است دل ما
 در پیش تو مانند خرف قدر ندارد خر مهره مبین در خوشاب است دل ما

چون خواسته ای این غزل از «مخفی» دلریش

گویا به سوال تو جواب است دل ما^۱



۱ این غزل به استقبال این غزل حضرت بیدل همه دل علیه الرحمه سروده شده است:

هم آبله هم چشم پرآبست دل ما پیمانه صد رنگ شرابست دل ما

بشکن بشکن

ز نور شمع من بزم رقیبان روشن است امشب
 شرار آه من بر انجم آتش افکن است امشب
 چنان گم گشته خوابم در فراق چشم جادویش
 که هر مژگان بچشم همچو نیش سوزن است امشب
 سزد گر مهر و مه بر چرخ خون گریند ازین ماتم
 که صید خاطر او را شب جان کندن است امشب
 تو ای قمری مزن کوکو به پیش قد دلجویش
 که سرو تو غلام سرو آزاد من است امشب
 شکستی زلف مشکین را شکست افتاد در دلها
 فدایت جان مشتاقان چه بشکن بشکن است امشب
 لباس سرخ در بر کرده بهر قتل مشتاقان
 توهم آماده باش ای دل شب خون خوردن است امشب
 بگو این فرد خوش را از شجاع الملک ای «مخفی»^۱
 که تیر آه من بر چرخ ناوک افکن است امشب



خانه ناموس

گشت مهمان من آن سرو خرامان امشب	هست ویرانه من رشک گلستان امشب
تحفه درخور او نیست مرامی شاید	بدهم گریه نثار قدمش جان امشب
بزم بی کلفت اغیار بود بهر خدا	ساقیا یک نظری سوی غریبان امشب

^۱ این غزل را به استقبال غزل شاه شجاع سروده است.

ساقی وباده و معشوقه و گلگشت بهار^۱ کی کشم منی از روضه رضوان امشب
 کله کج کرده و سرمست و غزلخوان آمد تا کند خانه ناموس که ویران امشب
 محو دیدار تو ای شوخ چنانم که خلد در جگر خنجرم از جنبش مژگان امشب
 شیخ ما عقل و خرد باخته خوش میآید ساغر می بکف از مجلس رندان امشب
 رفت آن شاه جهان شمع بکف جانب باغ^۲ تا کند خانه پروانه چراغان امشب

قرص خورشید نهان گشت و قمر شام بخفت

«مخفی» از شرم رخ آن مه تابان امشب



دولت سه روزه

برخیز که فصل گل و ایام شباب است رفتن ز حرم جانب میخانه ثواب است
 ابرویتو شد قبله و محراب نماز چشمان تو پیمانه و هم جام شراب است
 باز آی که بی روی تو مجلس احباب گر روضه خلد است مرا عین عذاب است
 تنها نه دل من شده ویران به نگاهت^۳ از غمزه خونریز تو صد خانه خراب است
 از بسکه زند دست بزلفین تو هر دم از خون دلم پنجه مشاطه خضاب است
 بر طاق دو ابرویتو چشمان سیاهت مست است که افتاده بمحراب و بخواب است
 با دولت سه روزه مشو غره چو بلبل دوران گل و عیش جهان پا برکاب است

قاصد تو بیرنامه «مخفی» سوی دلدار

آنهم که جوابی نفرستاد جواب است^۴



۱. زاهد ا باده و معشوقه و گلگشت بهار.

۲. رفت آن شمع جهان شمع بکف جانب باغ.

۳. تنها نه دل من شده بسمل به نگاهت.

۴. گیرم که جوابم نفرستاد جواب است

لوح زر

تابکی از حال زار خود خبر خواهم نوشت تا بچند از ناله های بی اثر خواهم نوشت
آنچه دیدم از جدائیهات کی تاب آوری شمه ای گر با تو ای بیدادگر خواهم نوشت
حال هجرانت نوشتم دیده خونبار گفت جای سرخیهاش از خون جگر خواهم نوشت
ای جفا جوی ستمگر این تغافل تابکی بر سرنامت ازین پس بیخبر خواهم نوشت

گر نویسد وصف شعر خود بلوح زر ندیم

«مخفی» آن را من جوابی چون گهر خواهم نوشت^۱



لعل سخنگوی

قیامت میکند بر پا خرام قد دلجویت بلامی بارد از طرز نگاه چشم جادویت
شود در در صدف پنهان و شکر آب اندر نی در آید در تکلم گر لب لعل سخنگویت
نقاب از ابر بر سرمیکند خورشید از خجلت مه نوشام سر بر میکشد از شرم ابرویت
چو دیدم خال را بر گوشه چشم بدلت گفتم مگر زابرو کمان دار است بردنبال آهویت
هوای خلد از سرمیل حور ازدل برون آرد بخواند آیه زاهد اگر از مصحف رویت
غم تنهائی و نادیدن رویت مرا خوشتر از آن بزمیکه بینم غیر را بنشسته پهلویت

اگر دور است از بزم وصال روز و شب لیکن

بود این «مخفی» غمگین زجان و دل دعا گویت



^۱ مخفی این غزل را به استقبال یک غزل ندیم قیصاری گفته است.

بوی آشنایی

اگر به پیش تو جانا مرا گناهی هست^۱ چه غم که زلف دوتای تو عذرخواهی هست
 نمی شدی بت من سنگدل چو دانستی که در شکست دل زار من صدائی هست
 بخاک دید مرا قاتل و بحسرت گفت هنوز در کفنش بوی آشنائی هست
 چنین خراب نگشتی دلم اگر بودی امید آنکه جفای ترا وفائی هست
 زبند بند جدا شدنی به افغان گفت که بستگی جهان را زپی رهایی هست
 ز ناله های دلم نیست در دلش اثری زدل بدل غلط است اینکه گفت راهی هست
 ز بحر بهر تو شادم ز ناخدای اجل ز موج باک ندارم چو خضرراهی هست
 نگر بحال دل ریشم ای نسیم سحر^۲ اگر گذار تو بازلف مشکسائی هست

بدی بکس مرسان «مخفیا» و شاکر باش

بقدر هر عملی عاقبت جزائی هست^۳



www.enayatsnahrani.com

دولت جاوید

مگر زروی خود آن نازنین نقال گرفت که خود زشرم برخ دامن سحاب گرفت^۴
 عرق نگر برخ آتشین او نازم به صانعی که ازین برگ گل گلاب گرفت
 بخود گداخت قمر تا هلال شد از رشک چرا که دولت پا بوس او رکاب گرفت
 چو مه که روشنی از آفتاب می گیرد ز پر تو رخ تو نور آفتاب گرفت

۱ اگر زدیدن رویت مرا گناهی هست

۲ گریحال دل خونم ای نسیم سحر

۳ که طبق هر عملی جزایی هست

۴ که خود زشرم برخ دامن از حجاب گرفت

بکند خیمهٔ راحت ز ملک دل آرام^۱ که سیل اشک فروریخت جای خواب گرفت
 بیردم از دل صد چاک شانهٔ زلفش گرفت تحفه ام اما به پیچتاب گرفت
 که کرد دولت جاوید را بکف «مخفی»؟
 کسی که دامن آل ابو تراب گرفت^۲



کار عشق

بی دوستان مرا به گلستان چه حاجت است
 دارم چو لاله داغ به بستان چه حاجت است^۳
 از آب دیده ساغر عیشم لبالب است
 جام شراب و مجلس رندان چه حاجت است
 غم میکشد مرا و شفاهم ز لطف اوست
 این درد را بناز طبیبان چه حاجت است^۴
 تا کی نهان خورم غم عشق و فراق دوست
 دل خون چوغنچه شد لب خندان چه حاجت است
 چون شمع اشکبار خموشی است کار عشق
 ای عندلیب اینهمه افغان چه حاجت است

۱ بکند خیمه و خرگه ز ملک دل آرام

۲ گرفت دولت جاوید رایگان مخفی این غزل را به استقبال این غزل زیرین ظهیر فاریابی گفته است:

خراج چین سرزلفت زمشکتاب گرفت رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

۳ داغم جولاله، لاله بستان چه حاجت است

۴ غم می کشد مرا و علاجم بدست اوست این درد را نیاز طبیبان چه حاجت است

انصاف نیست ورنه کجا سرو قد او^۱

نسبت به سروقامت جانان چه حاجت است

تکلیف دوست را غرض آزردن من است

«مخفی» مرابه بزم رقیبان چه حاجت است



بحر بلا جوش

چشم سیه مست تو آماده جنگ است^۲ مژگان تو خونخوار تر از مردم زنگ است

حسنت پی تسخیر دلم بسته کمر را ز ابروی کج تیغ سیه تاب بچنگ است^۳

هر کس نبرد مرحله عشق به پایان این بحر بلا جوش هم کام نهنگ است

یکرنگ مشو تا نشوی داغ چو لاله هر گل که درین باغچه زیباست دورنگ است

آهم بدل سخت تو تأثیر ندارد

مخفی چه کنم شیشه دل مایل سنگ است



چشم خمارین

گشتم خراب چشم خمارینت الغیاث تلخ است کام از لب شیرینیت الغیاث

باشد تنت لطیف تر از برگ گل ولی ای شوخ دارم از دل سنگینت الغیاث

رحمی بکن که صید ضعیف است مرغ دل گشته اسیر چنگل شاهینت الغیاث

هر شیوه ات جفا است در آئین دلبری از شیوه است فغان وز آئینت الغیاث

^۱ انصاف نیست ورنه نه نیکوست قد بلند

^۲ چشمان سیه مست تو آماده جنگ است

^۳ زابروی کج تیغ سیاهیش بچنگ است

«مخفی» بیاغ حسن توای بیوفا مدام
دارد چو عندلیب ز گلچینت الغیاث



مذهب رندان

ای چشم نیم مست ترا با شراب بحث	دارد مه جمال تو با آفتاب بحث
از باغها برون کندش بسته باغبان	تا کرده است با گل رویت گلاب بحث
کج بحث عاقبت شود از گفتگو خجل	سنبل بزلف یار ترانیست تاب بحث
امشب که دیده بیتو، مرا خون ز دیده ریخت	دیشب که داشت با دل بریان کباب بحث
گردید زان دروغ سیه روی نزد خلق	باطره تو داشت مگر مشک ناب بحث
آنها که گفتگو بسر اینجهان کنند	چون کودکان کنند برای حباب بحث
زاهد می‌رس مذهب رندان باده خوار	بنشین بکنج مسجد و کن با کتاب بحث
هرگز بکام دل نرسد هیچکس بدهر	عافل کجا کند بسر این سراب بحث

«مخفی» که کرد با سخن لا جواب بحث



تقسیم ما

گردید حساب راحت و شد در شمار رنج	تقسیم ما است زین فلک بیمدار رنج ^۲
هرشب هزار غم رسد هر صبح صد ستم ^۳	چون من ندیده هیچکس از روزگار رنج
بیرنج و غم فرو نبرم آب در گلو	ز احسان ما است بس خجل و شرمسار رنج

۱. مشو تو پند واعظ بی مغز و کن سکوت

۲. بگذشت دور راحت و شد آشکار رنج.

۳. هرشام صد غم رسد و صبح صد ستم.

ای دل شباب رفت و نچیدی گل مراد اندر خزان کسی که بدید از بهار رنج^۱
 رحمی بحال زارمن ناتوان بکن تاکی کشم زهجر تو ای گلعدار رنج
 وصلی که با تو غیر بود همنشین مرا بهتر که در فراق کشم صد هزار رنج
 «مخفی» چونوش و نیش جهان در گذر بود

غمخوار خالق است تو خود را مدار رنج



فیض صبحدم

فصل گل است و روز شب نو بهار صبح از جوش کوکب است گل اندر کنار صبح
 خواهی که فیض رحمت حق را نظر کنی دل رانده بخواب گران زینهار صبح
 گر مرده دل نه ای بنگر از سرخرد باشد عیان ز صنعت پرودگار صبح
 دارد بجیب زاختر و مهرش در خوشاب^۲ یعنی بگوش چرخ بود گوشوار صبح
 این صافی گهر که به صحبت از چه رو^۳ دارد شباهتی به بناگوش یار صبح
 هر روز چاک کرده گریبان برون شود از دست جبرت ای فلک بی مدار صبح

«مخفی» مباش بیخبر از فیض صبحدم

از جای آب شیر دهد آبشار صبح



صحبت نا اهل

بی روی تو شد برمن غمدیده جهان تلخ دور از لب شیرین تو شهدم بدهان تلخ
 صدجان دهم و مهر ترا کی دهم از کف هر چند که برزنده بود دادن جان تلخ

۱ اکنون چه میکنی تو زیاد بهار رنج.

۲ باشد به جیب از اختر مهرش در خوشاب.

۳ این جوشش صفا که به صبح است از چه روست.

دشنام دهی چون شکر آید ز دهانت کی حرف برون آید از آن کام و دهان تلخ
خوش آنکه بود گوشه امنی و کتابی از صحبت نا اهل که دارد و گذران تلخ
«مخفی» چه کند بی گل روی توجّهان را
بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ



در ناب

ز زلف پرشکنت مشکنا^۱ب میریزد ز چشم مست تو دائم شراب میریزد
عرق بروی تو باشد چو شبنم سحری که قطره قطره بوی گلاب میریزد
مکن تو نسبت رویش بماهتاب ای دل ز هر کرشمه او آفتاب میریزد
شکست قدر در و آبروی گوهر ریخت تکلمی که از آن لعل ناب میریزد^۲
زهوش رفت خط راچودید زان سبب است^۳ که باغبان برخ سبزه آب میریزد
دلم بر آتش هجر تو خود کباب بود رقیب باز نمک بر کباب میریزد

تو «مخفیا» به شکر خنده اش مرو از جای^۴
که از تبسم او دُر ناب میریزد^۵



صید ضعیف

ترکی که چشم مستش عالم خراب دارد صید ضعیف مارا کی در حساب دارد
چوگان بدست هر گه، گرد و سوار آن مه سرها چوگوی درپیش جان در رکاب دارد
کی دل رهد ز دستش کان چشم نیم مستش خورده شراب و اکنون فکر کباب دارد

^۱ زجعد پرشکنت مشکنا^۱ب میریزد

^۲ دُر سخن که از آن لعل ناب میریزد

^۳ زهوش رفت چو خط تو دید و زان سبب است

^۴ تو مخفیا مرو از ره زلف او که گهی

^۵ نیک تبسم او صید عتاب میریزد

سنبل بزلف جانان تشبیه کی توان کرد^۱ کان طره از رگ جان صد پیچتاب دارد
 در شام هجر دائم از بهر اشک چشم بر یاد آن بناگوش در خوشاب دارد
 چون غنچه خون خورد دل دور از تو گر بخندد گردد سفید چشمش کوبیتو خواب دارد
 شمشاد بی ثمر را با قامتت چه نسبت سرو قدت بنازم بار آفتاب دارد
 این تهمتی که برپاش بسته است از حنا نیست او گشته عاشقانا از خون خضاب دارد^۲

هر چند شرمسارم «مخفی» امیدوارم
 در نزد رحمت او عصیان چه تاب دارد



عارض نیکو

یاد باد آنکه گذارم به سیر کوی تو بود دیده ام جلوه گه آینه روی تو بود
 گردش قبله نمای دل دیوانه من به سجود خم محراب دو ابروی تو بود
 قمری دلشده در باغ که کو کو میگفت عاشق سر روان قد دلجوی تو بود
 تابش ماه شب افروز و ضیای خورشید ذره پرتوی از عارض نیکوی تو بود

شیخ و ترسا بدر کعبه و بتخانه شدند

دست مخفی به خم حلقه گیسوی تو بود^۳



^۱ سنبل به زلف جانان کردن شبیه نتوان.

^۲ کشته است عاشقان را و خون خضاب دارد.

^۳ مخفی این غزل را به استقبال غزل زیرین خواجه حافظ شیرازی سروده است:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

طناب دار

اگر چه رشوه خوردن لذت بسیار هم دارد ولی آه ضعیفان عاقبت ادبار هم دارد
تو در خواب گرانی را شیا رسوا شوی آخر حذر کن دولت مادیده بیدار هم دارد
بمال و دولت مردم چرایی غره ای غافل ترقی هایت ای ظالم طناب دار هم دارد

نباشد نوش هم بی نیش ای مخفی دراین دنیا

به گلزار جهان هر گل که دیدم خار هم دارد



شوکت گل

باز نوروز و بهار است مبارک باشد موقع کوشش و کار است مبارک باشد
باغ و صحرا همه امروز حنا بندان است دست هر شاخ نگار است مبارک باشد
نالۀ بلبل و ایام گل و جوش بهار معتدل لیل و نهار راست مبارک باشد
خیزد هقان و برون آی که مزدت نیک است گاوشد یار بکار است مبارک باشد
کار کن کار که ایام خوشی میگذرد تنبلی مایۀ عار است مبارک باشد
باز بر معرفت صنعت یزدان بنگر چشم تحقیق بکار است مبارک باشد

«مخفیا» شوکت گل بین و زان عبرت گیر

که به این عیش و وقار است مبارک باشد



دوات دل

ننوشتم بمن نگار کاغذ بنوشتمش از هزار کاغذ
ای هد هد خوش خبر توانی از من ببری به یار کاغذ
وانگاه بگویش ای ستمگر قحط است در آن دیار کاغذ؟

هجران تو چون شرار باشد	وین جسم من نزار کاغذ
یک شمه ز حال دل نویسم	بردن نتوان هزار کاغذ
کی شرح غمم دهد، بگردد	گر صفحه روزگار کاغذ
گردیده دوات دل پر از خون	وین دیده انتظار کاغذ
رمزی است برای حفظ قرآن	از زحمت کردگار کاغذ
یارب که شود زوصل کوتاه	از زحمت کردگار کاغذ

چون یار نمیدهد جوابی

«مخفی» شده شرمسار کاغذ



تخت سلیمان گل

باز نوروز شد و جوش گل و فصل بهار	شد عروسان چمن گل بکف از بهر نثار
سبزه برگرد گل همچون خط رخسار بتان	سر و شمشاد خرامان شده چون قامت یار
باد تخت سلیمان گل آورد بباغ	لحن داود کشد مرغ چمن از منقار
ساقیا خیز که خمها همه در جوش آمد	باده پیش آر و غم دهر بزاهد بگذار
شادی امروز سزد جمله مسلمانان را	شه مردان شده بر تخت خلافت سردار
آن شه دین که بگفت حق صفتش نادعلی	اسد الله لقب گشت امیر و کرار
نام کفر از دم تیغش بعدم گشت نهان	جان خود در شب هجرت به نبی کرد نثار
کز خارجی مردود بدی با خود کرد	سک بهر جا که بود هست خراکش مُردار
شیر یزدان علی عالی و داماد نبی	کیست اندر صف اسلام چو او شاه سوار
چار یار است در اسلام که گردیده پای ^۱	چار دیوار شریعت بوجود هر چار

۱ چهار یار است که گردیده زو اسلام بپا

وصف ذاتش نبود حد تو «مخفی» خاموش

که پیغمبر صفتش کرده به لفظ دُربار



بوی وفا

کرد با من وعده دیدار یار انتظارم انتظارم انتظار

برد از دستم عنان اختیار شہسوارم شہسوارم شہسوار

همچو لاله از غم هجران مدام داغدارم داغدارم داغدار

شکوه از اغیار دارد هر کسی من زیارم من زیارم من زیار

کم شد از لطف کمش در نزد غیر اعتبارم اعتبارم اعتبار

میدمد بوی وفا بعد از وفات از مزارم از مزارم از مزار

کرد محتاج خسیسان عاقبت روزگارم روزگارم روزگار

نه به گلشن نه به گلخن لایقم همچو خارم همچو خارم همچو خار

چون خزان بگذشت «مخفی» حیف حیف

نوبهارم نوبهارم نوبهار



بهارستان استغنا

گشت تا آن سرو گلرخسار با اغیار یار روز و شب دارم چو بلبل ناله های زار زار

نخل عجزم در بهارستان استغنای او^۱ دارد از خون جگر از آه آتشبار بار

ماه نو از رشک ابروی توشد زیر سحاب گل ز شرم عارضت افتاده در گلزار زار

^۱ نخل عمرم در بهارستان استغنای او

گر روم من بی تو اندر باغ بر دل میرسد
رنج از نارنج و داغ از لاله وز انار نار
پیش گیسویش مگو ایدل سخن از مشک ناب
کی دهم زان زلف عنبربو بصدتا تار تار
داغ ناسوریکه بردل داشتم از سالها
زابرویش دو بود از خطش شود ناچار چار
شکوه از دست رقیبان کردند بیجا بود
«مخفی» هردردیکه در دل داری از دلدار دار



صدق خدمتگار

ز بعد حمد خدا نعت احمد مختار
دعای شاه نمایم به صدزیان تکرار
دگر تشکر بسیار گویم از دل و از جان
ز اهل ملت افغان بحضرت سردار
سپس به خدمت پر افتخار او نازم
که گشت ملت افغان ز سعی او بیدار
دیگر مبارک و تبریک بر صدارت نو
که صدق و خدمت او را بخواهم اندر کار
ز جهد اهل وطن می شود و وطن آباد
به اتفاق کمر بسته گر کنند به کار

همین دعا چو بود درد مخفی عاجز

سلامت سرشاه باد صدق خدمتگار^۱



گله بیهوده

دلدار بود همدم و هم خانه ام امروز
نازد بفلک کلبه ویرانه ام امروز
حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم
از گردش چشمان تو مستانه ام امروز
در پای دلم زلف چلیپات بود دام^۲
آن خال بناگوش بود دانه ام امروز
یک عمر نهان بود غمت در دل و جانم
مشهور زن و مرد شد افسانه ام امروز

^۱ این ابیات را مخفی بمناسبت صدارت دکتر یوسف در سال ۱۳۴۲ سروده است.

^۲ درپای دلم زلف چلیپات شده دام

عشق صنمی در دلم افتاده چو صنعان از کعبه برد جانب بتخانه ام امروز
 مشاطه جدا کرد دلم از خم زلفت باشد گلّه بیّهده با شانه ام امروز
 «مخفی» تن و جان در قدم یارفشاند
 این صبر تو و این دل دیوانه ام امروز



جوش خط

ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوز آه عشاق بگوشش نرسیده است هنوز
 نوزیده است صبا بر سر زلفش گستاخ چشم آئینه رخس سیر ندیده است هنوز
 جوش خط جلوه دهد حسن دلارایش را سبزه بر گلشن رویش ندیده است هنوز
 کاش زاهد بسر کوی تو آید بیند باغ خلدیکه شنیده است و ندیده است هنوز
 دل شیدا و تمنای و صالشی «مخفی»

این خیالی است که در خواب ندیده است هنوز



شعار بوالهوس

سر بسر خام است کار بوالهوس پخته کی گردد خمار بوالهوس
 شمع هر بزم عندلیب هر گل است نیست بر کس اعتبار بوالهوس
 خارو گل یکسان بود در چشم او هست چون طفلان شعار بوالهوس
 کی وفادار تو گردد گر کنی نقد جان خود نثار بوالهوس
 نخل مهرش بار غم می آورد صد خزان دارد بهار بوالهوس

بشنو از من «مخفیا» هر گز مکن

عمر خود را صرف کار بوالهوس



بار منت

ای دل از عیش دو عالم یکقلم بیگانه باش
 باش در صحرا چو مجنون شاه ملک بیغمی
 ای جنون دروادی عشقش برو مردانه باش^۱
 شو برون از قیدو هم فارغ ز فکر خانه باش
 مست و مخمور و خراب و بیخود و دیوانه باش
 عافیت خواهی ز اسباب تعلق دور باش
 در طریق سوختن خاموش چون پروانه باش
 همچو بلبل بر سر هر شاخ گل افغان مکن
 سینه را مسجد بساز و دل پیادش سبزه دار
 خواه در دیر مغان و خواه در بتخانه باش
 بار منت بر ندارد خاطر آزادگان
 خود می و خود ساقی و خود ساغرو پیمانه باش

کی بکف آری دل «مخفی» نباشی موشکاف

تاشوی محرم بزلف گلرخان چون شانه باش



دلبر عیار

آن شوخ جفاکار که لب چون شکرستش
 گرسوی من غمزده آید عجبی نیست
 آن دلبر عیار که رخ چون قمرستش^۱
 شاهان همه جاسوی غریبان گذرستش
 آن دست رسائیکه وی اندر کمرستش^۲
 پیداست که دل بسته زلف دگرستش
 از رشک لب لعل تو خون در جگرستش
 ز آنروز که دیده است رخت غنچه به گلشن^۳
 بسیار بود همدم و دلدار عزیزش
 اما به وفاداری من کی دگرستش

این آتش جانسوز که در سینه «مخفی» است

عمریست که در سنگ نهان چون شررستش



^۱ همچو مجنون در دره عشقش برو مردانه باش

^۲ آن دست که از بهله زده در کمرستش

^۳ آنروز که دیده است رخت غنچه به گلشن

خوبان عالم

خرامان گرشود برطرف گلشن قد رعنائش بپابوسش فتد سروسهی چون سایه بر پایش
پریشان بود روز عاشق از زلف پریشان کنون صد عقده ها دارد بدل از اشک گیرایش
دل از خوبان عالم برده است آن لعبت چینی که در کشمیر و در ایران و کابل نیست همتایش
چه تأثیر است یارب در نگاه چشم جادویش غزالم همچو مجنون دشت پیماشد ز سودایش

ندارد این جمال بی وفا بر کس وفا مخفی

و لیکن خلق عالم سر دهد اندر تمنایش



دیوانه عشق

تنها نه ز شوق دل دیوانه کند رقص قمری و گل و بلبل و پروانه کند رقص
هرگز نبود لایق این مرتبه منصور عشق است که بردار چو مستانه کند رقص
دیدار طلب، کعبه و بتخانه نداند هر جا که بود جلوۀ جانانه کند رقص
دیوانۀ عشق است نه جویندۀ لیلی مجنون که به هرودی و ویرانه کند رقص
تا گشته گرفتار تو مرغ دل عشاق در حلقه دلم از هوس دانه کند رقص
نرگس که دوچشمان سیه مست تو دیده بر هر سر بازار چو دیوانه کند رقص

«مخفی» شده امشب بر من ساقی مجلس

مینا و خُم و باده و پیمانه کند رقص



شاخ بریده

هر چند غنچه راست ز باد بهار فیض دارد دلم زنگهت گیسوی یار فیض
گلها به باغ ار بیرند از بهار فیض برده بهار از گل رویش هزار فیض
همچون درخت خشک ز باران نوبهار ما برده ایم از ———— اشکبار فیض

جز نام از سخا و کرم نیست در جهان عنقا و کیمیا است درین روزگار فیض
 ما را بخوب و زشت جهان واعظا چه کار شاخ بریده را نبود از بهار فیض
 نه گل شدم که زینت باغ و چمن شوم نه خار خشک تا برد از من شرار فیض

«مخفی» تو بگذر از دل پر درد عاشقان

بسیار برده اند ازین لاله زار فیض



خاطر غمدیده

یار هم بزم رقیب و گفتگوی ما غلط خون دل از دیده میریزیم چون مینا غلط
 وعده ها و بیوفاییها همه مکرو فریب دی غلط، امشب غلط امروز وهم فردا غلط
 چند می پرسی زما حال دل غمدیده را دل به پیش تُست جانا پرسش بیجا غلط
 سیل گل دارد پریشان این دل رنجیده را^۱ دل چو باشد تنگ جانا رفتن صحرا غلط
 از ریاضت زاهد دل مرده را تأثیر نیست شمع را بر کف گرفتن باشد ازاعما غلط
 حسن اگر اصلی بود آرایش دیگر چه کار منت مشاطه باشد بارخ زیبا غلط

اعتماد رزق بر رزاق کن «مخفی» که هست

ابرو برباد و باران از پی دنیا غلط



سرخرو

تا که دارد دل به آن شوخ سخنگو اختلاط کرده از بیگانه و از خویش یکسو اختلاط
 تا تو رفتی از چمن ای سرو گلر خسار من قمریان را نیست با هم غیر کوکو اختلاط
 گشته خون از رشک در بر این دل صدپاره ام تا فتاده شانه را با آن خم مو اختلاط

^۱ سیر گل سازد پریشان خاطر غمدیده را

دورم از خود کردی و با ناکسان همدم شدی گرچه عمری داشتم من با تو بدخو اختلاط
 سرخرو گردد بخون خویش «مخفی» عاقبت
 هر کرا افتاده با آن تیغ ابرو اختلاط



زهر فراق

چون غائب است شمع من از انجمن چه حظ سرو چمانم ار نبود در چمن چه حظ
 دور از گل عذار تو ای نوبهار من از سیر لاله زار و گل و نسترن چه حظ
 کامیکه تلخ گشته ز زهر فراق تُست گر شهد و شکرش بود اندر دهن چه حظ
 باغ بهشت بی رخ احباب دوزخ است بیروی دوستان ز گل و یا سمن چه حظ
 «مخفی» به ابلهان چه ضرور است گفتگو
 چون یار هم سخن نبود از سخن چه حظ



حب جنون

بو صال تو نگردند رقیبان قانع در خیالت من غمدیده به هجران قانع
 خواهم آخر که بدشنام کنی خورسندش آنکه زین پیش نگردیده به احسان قانع
 قیس را حب جنون بیشتر از لیلی بود عاشق آن است که شد باغم جانان قانع
 در غم دوست به آزار رقیبان خوش باش عندلیب است بخاری ز گلستان قانع
 از قناعت مگذر شأن بزرگی این است چرخ با این عظمت گشته بیک نان قانع
 بوسه از لب جانان رسد قانع باش خضر گردیده بیک جرعه ز حیوان قانع

مصر روشن ز جمال مه کنعانی تست

باش «مخفی» تو باین کلبه احزان قانع



آزاده گان

خوش آنروزیکه در کوی توای آرام جان فارغ
نمیدانستم از اول طریق گوشه گیری را
شدی دیوانه تا از قید عالم وارهی ای دل
مزن گل بر سردستار ازین گلزار بیرون شو
درخت اربار ورشد سنگسار خلق می گردد
کسی را کز ازل باشیر غم پرورد دورانش

مده از شکوه بیجا ملال دوستان «مخفی»

بعالم کس نگردید از زبان دشمنان فارغ



قلاّب گیسو

جان که گشته بسمل آن تیغ ابرو بر طرف
ناوک مژگان و تیر غمزه اش را سینه ام
سر که در راه وفا بر باد دادم حیف نیست
صبر و آرامم اگر آن قد دلجو بُرد بُرد
دست و پایم گربتار زلف مشکین بست بست
هر نگاهش فتنه ای و هر ادایش آفتی

گفتگوی غیر را «مخفی» بگو تدبیر چیست

صد جفا گرینم از آن شوخ بدخو برطرف



طرفدار معارف

پهن است بعالم همه انوار معارف باشد زجان جمله گی خوشدار معارف
 از همت شاه ادب آموز جوان بخت طفل وزن و مرد است طلبگار معارف
 ای نسل توانای وطن از دل و جان کوش گردید همه یکباره خریدار معارف
 نسوان که بسی بی خبر از علم و هنر بود شد بهره ور امروز ز انوار معارف
 افسوس که رفته است زکف گوهر بinish
 مخفی منم از صدق طرفدار معارف



اندیشه عاشق

پرخون بود از یاد لب شیشه عاشق فکر دهن تنگ تو اندیشه عاشق
 فصّاد چه داری سر آزار زلیخا جز دوست نباشد برگ و ریشه عاشق
 آمد ز ازل رسم جفا شیوه معشوق در راه وفا خاک شدن پیشه عاشق
 هر سنگ که میکند همگفت بفرهاد برپای خود است عاقبت این تیشه عاشق
 غم قافله سالار بود در سفر عشق
 «مخفی» بود از خون جگر توشه عاشق



فن شوخی

تاکی ز هجرت ای شوخ بیباک خون بارم از چشم ریزم بسر خاک
 مثلث ندیده چشم زمانه تا گشته بر پا ایوان افلاک
 بسیار خوبان دیدم ندیدم در فن شوخی همچون تو چالاک
 در کوره غم تا چند سوزی جسم ضعیفم مانند خاشاک
 از لطف گاهی گر سویم آئی مانی قدم را در چشم نمناک
 تن فرش راحت سرخاک پایت گردد فدایت این جان غمناک

زهری که باشد از دوست «مخفی»

هرگز نخواهیم از غیر تریاک



غم جانان

مرا از دوستان دارد جدا دل ندانم تا چه دارد مدعا دل
 زلیخا روی یوسف دیده میگفت محبت کاه باشد کهر با دل
 تو هم بی مابکوی یار گردی الهی خون شوی ای بیوفا دل
 صبوری از دل عاشق مجوئید کجا صبر و کجا عاشق کجا دل
 نداری رحم بر جان من ای شوخ ندانم در برت سنگ است یا دل
 غلط باشد که من خود را بگویم چرا دادم بیار بی وفا دل
 ملامت نیستم نادیده بودم مرا افکند آخر در بلا دل
 ز بس آزرده ام از اهل زمانه سوا گردیده است از ما سواد دل

غم جانان چو با من آشنا شد

بمن شد «مخفیا» نا آشنا دل



بهار گل

ساقی بیا که میگذرد روزگار گل گردان شده است کشتی گل هرطرف مگر
از سبزه کرده فرش چمن باغهای صنع عالم معطر است مگر تاجر بهار
افتد بخاک سبزه و شبنم رود زخود آن سروناز گشته خرامان سوی چمن
هر جا حبیب هست بود در پیش رقیب

صد گریه هست در پی هر خنده «مخفیا»

از شبنم است اشک روان در کنار گل



خواب پریشان

شام هجران بسکه یاد آن لعل خندان میکنم
ناله و حرمان و آه و داغ دل گل کرده است
هردم از یاد نگاهی بر رخ لیلی و شی
کاکل مشکین او یکشب بخواب آمد مرا^۱
از فراق می شوم دیوانه لیکن روز و شب
گل نچیدم من زباغت باغبان تندی مکن
در سخن^۲ جو میل اگر داری مرا کاندرا سخن

^۱ کاکل پرچین او یکشب بخواب آمد مرا

^۲ بیت زیب النساء مخفی را مرحومه مخفی بدخشانی تضمین کرده، زیب النساء گفته:

«در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هرکه دارد میل دیدن در سخن بپند مرا» مخفی

گر چه مسکین و غریبم بوریای خویش را کی برابر بر فراش تخت شاهان میکنم
«مخفی» دلریش را نبود سر بیت و غزل
خاطر خود را به این و آن پریشان میکنم



صبح بنا گوش

ز جام باده شوقش ز بس سرشار و مدهوشم جنون هر لحظه میگوید نهان صدر از در گوشم
بخود درمانده ام یارب نمیدانم سرو پا را نگاه چشم جادویی مگر کرده است مدهوشم
ر بوده قامت و رخساره و لعل لب و چشمش ز تن تاب و زرخ رنگ و زدل صبر و ز سر هوشم
چو معنون بوسه بر چشم غزالان دادم و گفتم نثار تیغ ابروشم فدای چشم آهوشم^۱
اگر در زلف مشکینش بشد از کف دل و دینم ز شام کفر بیرون کرد آن صبح بنا گوشم
چنان بیگانه کرد از عقل و هوشم عشوه ساقی که تا دور قیامت پس نمی آید بسر هوشم
بنالد طبع من باغچه ات ای باغبان مخروش خراب لعل می نوشم خراب لعل می نوشم^۲
روم در باغ و بیخود هر نفس دریای سروافتم در آن ساعت که یاد آید از آنسر و قباپوشم

نه «مخفی» کفر را دانم نه آئین مسلمانی

زدین و دل برون کرده است آن زلف سیه پوشم^۳



^۱ نثار قد ابروشم فدای چشم آهوشم

^۲ خراب لعل مینوشم خراب خال هندوشم

^۳ مخفی این غزل را به استقبال غزل بیدل گفته است:

چو دریا یکقلم موجست شوق بی خودی هوشم تمنای کناری دارم و طوفان آغوشم

معلم

ای نور دیده باش طلبگار معلم از صدق بکن گوش به گفتار معلم
آمد ملک و عالم و آدم متعلم شد ختم رسل قافله سالار معلم
بی راهبری راه به منزل نتوان بُرد بگذار قدم در پی رفتار معلم
آخر ثمر نیک دهد سیلی استاد از لطف پدر به بود آزار معلم
جانا تو بکن سعی که ناکام نمایی تا نیک شود نام تو در دار معلم
در عصر معارف به عهد آن شه افغان پر جوش بود رونق بازار معلم
یارب نکنی سایه او از سرما کم کوهست ز احسان همه غمخوار معلم

این کم خرد هیچمدان مخفی عاجز

گشتم ادب آموز ز گفتار معلم

(مخفی ابیات فوق را بمناسبت یکی از روزهای معلم سروده است.)



افسانه عشق

به خوبی روی خوش دیده بودم ز خوبان جمله دل بریده بودم
نچیدم دانه خال لبش را بدام طره اش پیچیده بودم
به افسون های عشقش دل نهادم بلای هجر را نادیده بودم
نهادم دل بعهده ست خوبان غلط کردم خطا فهمیده بودم
زرشک بهله بر موی میانش چو بر مو گرد خود پیچیده بودم
چو می گریم مخند ای گل که من هم یکی بر گریه یی خندیده بودم

من این بخت بد برگشته خود

ز اول مخفیا سنجیده بودم



افسانه اخبار

گر نامه به آن شوخ ستمگار نویسم خواهم که همه شکوه ز آزار نویسم
 بیداد تو در نامه و مکتوب نگنجد باید که چو افسانه در اخبار نویسم
 آندم که جفا های تو تحریر نمایم صد بار کنم پاره و صد بار نویسم
 هر چند بسی کرده ام از عشق تو اقرار بر گشته ز اقرار خود انکار نویسم

مخفی ستم دوست که گفتن نتوانم
 ناچار به ابیات و به اشعار نویسم



شرط عشق

تا که دل سودا بخوبان کرده ایم در قمار عشق تاوان کرده ایم
 ناله و افغان نباشد شرط عشق آتش اندر سینه پنهان کرده ایم
 نیست یک اهل دل اندر روزگار جاچو مجنون در بیابان کرده ایم
 بوالعجب دیدیم اوضاع جهان عقل را بر خویش حیران کرده ایم
 مردمان را عیب جویی میکنیم عیب های خویش پنهان کرده ایم
 رشوه بر ما فرض عین و واجب است نهی و منکر را چه آسان کرده ایم

مخفیا ما کی به بیدل میرسیم
 پیروی از شعر دهقان کرده ایم^۱



^۱ مخفی این غزل را به استقبال این غزل بیدل سروده است:

در جگر صدرنگ طوفان کرده ایم تا سرشکی نذر مژگان کرده ایم
 ای توانایی بزور خود مناز ما ضعیفان آنچه نتوان کرده ایم

باغ حسن

یا رب بلای هجران دیدم ندیده بودم این درد مرگ درمان دیدم ندیده بودم
 با خنده کشت ما را آن بیوفا خدا را قهری بلطف پنهان دیدم ندیده بودم
 صد فتنه در نگاهی صد غمزه در ادایی شوخی چنین بدوران دیدم ندیده بودم
 در باغ حسن سرویست قدت و لیک جانا من سرو را خرامان دیدم ندیده بودم
 بهر خدا چه نسبت، نرگس ترا به آن چشم همچو تو کور نادان دیدم ندیده بودم
 کشته مرا بصد جبر، بهر تسلی غیر این ظلم در مسلمان دیدم ندیده بودم

مخفی بگوی دیگر، این مصرع را مکرر
 این درد مرگ درمان دیدم ندیده بودم



نرگس مخمور

بدست سبزه و پیمانه در بغل دارم بکعبه رفتم و بتخانه در بغل دارم
 مدام از دل صد چاک خویش چون شمشاد بیاد زلف کجش شانه در بغل دارم
 مکن حکایت مجنون و کوهکن که چنین هزار قصه و افسانه در بغل دارم
 بیاد نرگس مخمور می پرست کسی پیاله در کف و میخانه در بغل دارم
 چو عندلیب من از یاد گلشن و صلش هزار ناله مستانه در بغل دارم
 بهر کجا فگند شمع عارضت پر تو فنای خویش چو پروانه در بغل دارم

بگوی مخفی اگر گفته یی جواب مطیع
 کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم^۱



^۱ مخفی بدخشی این غزل را بجواب غزل مطیع گفته است.

معمای مشکل

مثال تو شیرین شمایل ندیدم چو چشم تو غارتگر دل ندیدم
 اگر راست گویم نگارا نرنجی چو تو شوخ و بیباک و جاهل ندیدم
 دلم بردی و باز در قصد جانی مثال تو بی شرم سایل ندیدم
 مرامیل دل هست هر دم به سویت ترا جز سوی غیر مایل ندیدم
 بخواندم سراپای دیوان عالم معمایی از عشق مشکل ندیدم
 بشد عمر من صرف نا مهربانی که زوج ستم هیچ حاصل ندیدم
 بکردم بسی مخفیا جستجوها
 کسی را در این دوره کامل ندیدم



صراف سخن

بریدم از همه تا با غمت همخانه گردیدم ز جان و تن ملول و از خرد بیگانه گردیدم
 توتا افروختی شمع جمال خویش من از سر گذشتم جان بکف گرد تو چون پروانه گردیدم
 مجو زاهد تجلای خدا جز از دل عشاق که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم
 چه پرسی نامی از نشه و کیفیت عشقم بیاد چشم خواب آلوده یی افسانه گردیدم
 درین دوران که موشی هر خمی باشد فلاطونی من از فرزانه گی ها عاقبت فرزانه گردیدم
 چو سنجیدم بمردم رسم و آیین محبت را بخویشان آشنا و ز آشنا بیگانه گردیدم

نمی باشد درین بازار صراف سخن مخفی

چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم



طالب رضای تو

اسیر لعل لب و چشم سرمه سای تو گردم فدای لطف سخن گفتن و ادای تو گردم
کنم فدای تو جانا چو جان خویش بخواهم هزار جان که بهر یک جدا فدای تو گردم
اگر بلطف بخوانی و گر بقهر برانی به قیمت تن و جان طالب رضای تو گردم
ترا ز جان شوم ای ماه بنده گرچه آزارم بکن گذار به سویم که خاک پای تو گردم
بگو بگو به من ای شوخ بی وفا تا چند تو از قفای رقیب من و من از قفای تو گردم
مکن مکن بفدای تو جان من که مبادا جفا زحد بری و من هم از وفای تو گردم

اگرچه خون ز جفایت شده دل مخفی
دل دیگر بودم، کاش و مبتلای تو گردم



پنجه گلچین

گفتگوی لب شیرین ترا بنده شوم رسم دل بردن و آیین ترا بنده شوم
حلقه کاکل پرچین ترا بنده شوم خال و آن عارض نسرين ترا بنده شوم
همچو ماه هست عرقچین و به شب گیسویت ماه من زیب عرقچین ترا بنده شوم
هست بر کبک دلم هر مژه ات چنگل باز غمزه چشم خمارین ترا بنده شوم
گر روی سیر چمن خار شود گل پشت خود گلی پنجه گلچین ترا بنده شوم
سرو آزاد قدت دید و به حسرت گفتا این خرامیدن و تمکین ترا بنده شوم

گر کنی عزم سواری، منی مخفی صدفبار

که عنان بوسم که زین ترا بنده شوم



گلگشت

ز عشاق رنجیدنت را بنازم به اغیار خندیدنت را بنازم
 بصد قهر از بزم باغیر رفتن بصد ناز پس دیدنت را بنازم
 به هنگام گلگشت در صحن بستان به تمکین خرامیدنت را بنازم
 به ایمای چشم و اشارات ابرو ادای سخن گفتنت را بنازم
 ربودی دل از دست مخفی و آنگه
 به قتلش کمر بستنت را بنازم



خط صفحه روی

زبسکه کرده خراب آن دو لعل مینوشم نظر بجام شراب ار کنم رود هوشم
 اگر وصال تو ای حوروش دهد دستم نسیم روضه رضوان شود فراموشم^۱
 براین امید که قاصد پیامت آرد باز چو طره تو ز سرتا بیا همه گوشم
 خوشم بدین که رقیبم بشکوه یاد کند به محفلی که ز خاطر کند فراموشم
 چو شب بصبح رسد هر نفس دهد یادم ز شام زلف کج و صبح آن بنا گوشم
 شب وصال تو ای ماهرخ ز حیرانی بسان آئینه از یاد خود فراموشم
 زبسکه چشم تو در کار سرمه تیز بود کند به پیش تو در هر نگاه خاموشم
 بیادم آمد و در پای سرو افتادم نهال قامت آن دلبر قبا پوشم
 هزار آیه قرآن ز بر کنم «مخفی»
 بخط صفحه رویش رسم رود هوشم



^۱ نعیم جنت و کوثر شود فراموشم

ارمان بدخشان

عمریست که بودم بدل ارمان بدخشان^۱ صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
از نستر و سوری و صد برگ و شقایق فرش است بهر کوه و بیابان بدخشان
در آب و هوا سالم و پرمیوه نغز است^۲ بیمثل بود نعمت الوان بدخشان
از سیب صفاهان و سمرقند چه گوئی ای بیخبر از بارک و شغنان بدخشان
در کوکچه کن سیر جوانان شناور وانگاه گذر کن به خیابان بدخشان^۳
فردوس که در سایه طوبی شده پنهان باشد خجل از جنت رضوان بدخشان
خونا به شده لعل ز غم در جگر کوه از حسرت لعل لب خوبان بدخشان
برکنده دل از قوم و وطن کرده فراموش هر کس شده یکمرتبه مهمان بدخشان^۴
در مصر جهان بود خریداری وی افزون افسوس که رفتند عزیزان بدخشان^۵
یا سید شاه ناصر و یا خواجه کرخی^۶ خواهید خداوند نگهبان بدخشان^۷

جوش گل و هنگام بهار و چمن و رود

وین «مخفی» ما بلبل خوش خوان بدخشان^۸



۱ عمریست که بودم بدل ارمان بدخشان.

۲ در آب و هوایی خوش و اشجار و فواکه.

۳ در کوکچه بکن سیر جوانان شناور وانگاه گذر کن به خیابان بدخشان

۴ و زهرطرفی آمده مهمان بدخشان.

۵ در مصر جهان یوسف ثانی است ولیکن.

۶ در بدخشان ناصر خسرو بلخی را که در میگان بدخشان دفن است شاه ناصر گویند و هم یک سنگ بنام شاه ناصراست در محیط حریم ناصر خسرو که از آن سیحه می سازند مثل سنگ شاه مقصود که در قندهار است خواجه کرخی بفتح ک و سکون راء زیارتها است بنام خواجه عبدالمعروف کرخی.

۷ باد از قدم غیر نگهبان بدخشان.

۸ مخفی بعد از چهل سال آواره گی از تبعید آزاد و به بدخشان آمده این غزل را سروده.

مجموعه دل

ای هلاک چشم فتانت نه من صد همچو من
جلوه گر شد تا مه روی تو از زیر نقاب
کشتگانت بی عدد دلخستگانت بی حساب
همچو قمری طوق در گردن هزارت در هزار
از خرد بیگانه گشته باد دودام آشنا
میروی از بزم ای مجموعه دل در قفا^۱

«مخفی» گر این غزل بر طبق واقف گفته^۲

بنده طبع سخندانت نه من صد همچو من



چهره گلنار

با نگهی یار من برده دل زار من
سینه افکار من شد هدف تیر او
ترک جفا کار من ترک جفا کی کند
باعث آزار من گشته باغیاریار
چهره گلنار من شد ز غمش زعفران
دیده خونبار من راز مرا کرده فاش

برده دل زار من با نگهی یار من
شد هدف تیر او سینه افکار من
ترک جفا کی کند ترک جفا کار من
گشته به اغیاریار باعث آزار من
شد ز غمش زعفران چهره گلنار من
راز مرا کرده فاش دیده خونبار من

^۱ میروی از بزم من ای مجموعه دل در قفا.

^۲ مخفی بدخشی این غزل به استقبال این غزل واقف لاهوری گفته است:

بسته زنجیر گیسویت نه من صد همچو من
کشته شمشیر ابرویت نه من صد همچو من
این غزل واقف بطرز خاص کردی آفرین
بنده طبع سخنگویت نه من صد همچو من

عاقبت کار من تا چه شود «مخفی»

تا چه شود «مخفی» عاقبت کار من^۱



بت شیرین سخن

ای دلبر سنگین دل سیمین بدن من	یک لحظه نشین در برو بشنو سخن من
خود را بتو گم کرده چنانم که ندانم	من جان و تو تن یا تو شده جان و تن من
مهرت بدلم جای چنان کرده که فردا	در حشر زند بوی تو سراز کفن من
ترسم که چو فرهاد دهم بهیده جانرا	رحمی نکنی ای بت شیرین سخن من
در باغ شده جمع گل و قمری و بلبل	بخرام تو ای سروچمان در چمن من
در خواب شبی گرب لعل تو ببوسم	آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من
از آفت گل مرغ چمن خارنشین است	هر جا که تو باشی بود آنجا وطن من

آن یوسف من تا شده «مخفی» زبرم دور

این کلبه تنها شده بیت الحزن من



کلبه تنها

ای شوخ جفا پیشه بیداد گر من	بنگر که ز هجر تو چه آمد بسر من
رفتی زبرم ای بت بد مهر و ببردی	صبر از دل وهوش از سرو نور از نظر من
گویند که از دل گذری هست بدلها	خون گشت دل و هیچ ندیدم اثر من
جز زلف و رخ یار که دارم بخیالش	فرق دگری نیست ز شام و سحر من

^۱ مخفی بدخشی این غزل را به استقبال غزل زیرین حافظ شیرازی سروده است:

دلبرجانان من برده دل و جان من برده دل جان دلبر جانان من

یارب که شود دیده چو بادام سفیدی گریتو کشایم نظری با دیگر من
 در باغ شده زیر پر فاخته پنهان تا سرو بدیده است بت جلوه گر من
 «مخفی» بجز از اشک که اینهم گذرد زود
 در کلبه تنها که بگیرد خبر من



هستی موهوم

چون یار جدا میشود ای دل همه خون شو یک قطره ای آخر زره دیده برون شو
 گردون همه دون پرور وهم سفله نواز است یکچند به اوضاع جهان بنگر و خون شو
 در بحر رود بحر شود قطره ناچیز ای کم تو هم از خویش برون آی و فزون شو
 ای صبر برو تاب غم عشق نداری ای عقل ز سر بگذر و قربان جنون شو
 رفتم بطواف حرم و گفتم سروشم از هستی موهوم برون آی و درون شو
 تا محو تو گردند همه آئینه رویان ای صیقل ز نگار دل از پرده برون شو
 «مخفی» بجز از لطف تو غمخوار ندارد
 یا فخر دو کونین^(ص) مرا راهنمون شو^۱



شیرین سخن

خط آمد بر رخت ای سیمن آهسته آهسته برون شد سبزه ات گردچمن آهسته آهسته^۲
 بین ای باغبان گل کرد آن حرفی که دی میگفت نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
 بُت نا مهربانم مهربان گردید می ترسم مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
 بصد افسون چو طفلی را که بفریند با شکر دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته

^۱ ای فخر دو کونین مرا راهنمون شو.

^۲ برون شد سبزه ات گرد سمن آهسته آهسته

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم که می گشتیم با هم در چمن آهسته آهسته
 فدایت جان من قاصد چو برای نامه ام سویش^۱ زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
 نبودت گرسر آزدن «مخفی» چرا گفתי
 سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته



زلف شبرنگ

دلم تا باغم او خو گرفته ز خویش و آشنا یکسو گرفته
 عجب چشم سیاه وحشت آمیز مگر این شیوه از آهو گرفته
 برون شد تا نگارم از گلستان چمن را غلغل و کو کو گرفته
 کمر بسته بقتلم چشم مستش بکف شمشیر از ابرو گرفته
 به گلشن شب گشود آنزلف شبرنگ مگر شبیو از آن شب بو گرفته
 به پهلوی تو تا جا کرد اغیار مرا دردیست در پهلوی گرفته
 بریده دل ز عیش هر دو عالم
 چو «مخفی» باغم او خو گرفته



بی مهری عمر

بهار و سبزه و جوش شگوفه شده هر شاخ گلپوش شگوفه
 همی نالید بلبل زار میگفت چنین آهسته در گوش شگوفه
 چو هستی را نمی باشد وفائی هزار افسوس از جوش شگوفه
 کند تصدیق بر بی مهری عمر زبان حال و خاموش شگوفه

^۱ فدایت جان من قاصد چو بردی نامرام اورا

بین در باغ و عبرت گیر «مخفی»

چه شد این فیشن دوش شگوفه



شگوفه

ز جود خوان کرم پرگشاده است شگوفه هزار نعمت الوان نهاده است شگوفه
اگر به سیر خرامی پپای بوسیت ای گل بصرن باغ و خیابان فتاده است شگوفه
بین بدیده عبرت اگر تو چشم نبوشی ز اوج رو به تنزل نهاده است شگوفه
غرور عیش و جوانی دمی است همچو حباب فند بخاک اگر پرگشاده است شگوفه
خوش است مصرع صائب که گفت ای «مخفی»

ز جلوۀ که دل از دست داده است شگوفه^۱

www.enayatshahrani.com

صنعت یزدان

نوروز جهان گشته گل افشان زشگوفه فرش زروسیم است خیابان زشگوفه
یکعالم شور است جوانان وطن را گویا درو بام است چراغان زشگوفه
مرغان چمن نغمۀ داوود سرایند آورد صبا تخت سلیمان زشگوفه
هردم بسر سبزه ز تحریک نسیمی گلریز کند شاخ درختان زشگوفه
بلبل همه شب تا بسحر زار بنالد پیوسته کند ناله و افغان زشگوفه

^۱ مخفی این غزل را به استقبال صائب تبریزی گفته است.

دوران گل و عیش جهان پا برکاب است یکهفته تهی گشت گلستان ز شگوفه
 اموات شجر زنده کند باد بهاری
 «مخفی» بنگر صنعت یزدان ز شگوفه



زیب بهار

ای دیده باز واله و حیران کیستی ای دل اسیر زلف پریشان کیستی
 ای سرو قد غنچه لب گلغذار من زیب بهار و زینت بستان کیستی
 بکشا نظر که مور ضیف توایم ما ای پادشاه حسن سلیمان کیستی
 ما خون دل خوریم و تو باغیر جام می گریان من از رقیب و تو خندان کیستی
 یعقوب و اربیت حزن گشت خانه ام در تخت مصر یوسف کنعان کیستی
 ما و دلیکه بسمل آن چشم کافر است ای جان تو هم بگو که تو قربان کیستی

گلرا که جوش حسن ز یکفته بیش نیست

«مخفی» خموش بلبل خوش خوان کیستی



غواص خیال

این عالم عبرت نیست جز برق شرر چیزی در مشرب و ماکولش جز خون جگر چیزی
 در عیش و غم عالم در بیش و کمش هر دم هر چند نظر کردم نامد بنظر چیزی
 قوت دل دانایان از خون جگر باشد حاصل ز هنر نبود بر اهل هنر چیزی
 صد غوطه بخون دل خوردیم و بکف نامد غواص خیالم را از در و گهر چیزی
 عیش ز هنر بهتر تلخش ز شکر خوشتر هر کس که بکف دارد از سیم و زر چیزی
 عمریست گرفتارم در جمع اسیرانت از لطف نظر سویم ای شوخ پسر چیزی

خلقى به فغان آمد از ناله من لیکن اندر دل سخت تو ناورد اثر چیزی
 سنبل که پریشانست در باغ نسیم آورد از نگهت گیسویت البته خبر چیزی
 «مخفی» چو بسی دیدم در نیک و بد عالم
 جز نقش خیال او نامد بنظر چیزی



کرم تنهایی

دوستان با که دهم شرح غم تنهایی عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
 یار همدرد بود زهر غم را تریاک همه غم سهل بود آه زغم تنهایی
 کردی ای چرخ زیاران موافق دورم گشتم از جبر تو آخر علم تنهایی
 لشکر فکرو غم از هر طرف آورد هجوم سر نهم بر زانو چو دم تنهایی
 شب یلداست شبم روز، قیامت روزم دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی
 فلک از جور چو هم صحبت غولانم کرد یا الهی به که گویم ستم تنهایی^۱

آنچه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش

«مخفی» صبر گزین در حرم تنهایی



منزل پر حادثه

ای آنکه ز فردا خبرت نیست که هستی مغرور مشو هیچ گر از خود خبر هستی
 باری بتو معلوم شود حال بدونیک روزیکه ازین منزل پر حادثه رستی

^۱ کو حریفی که بگویم ستم تنهایی

جز تیغ دوا بروی تو و آن چشم می آلود شمشیر ندیده است کسی در کف دستی
چشم تو و صد غمزه بهره غمزه بلایی زلف تو و صد حلقه بهر حلقه شکستی
گفتم که جواب غزل کیست خرد گفت
«مخفی» نه ترا گفتم ازین مرتبه پستی



صندلی

منقل آتش بود گل در بهار صندلی برف همچون نسترن در شاخسار صندلی
چهار مغز و توت و قند و صندلی پسته و جلعوزه را میکن نثار صندلی
شوله غوربندی و کچری قروت کابلی روز برف و باد هم باشد بکار صندلی
غرغر استیشن چون رعد و برق رادیو باید که باشد در کنار صندلی
بسکه جا در استخوانم کرد درد مجمعه در تموز هم می کشم من انتظار صندلی
سرفه و ریزش نباشد خوش مخفی را که هست

مجلس با دوستان در روزگار صندلی^۱



باری روان شاد استاد خلیل الله خلیلی به بدخشان میروند و در آنجا سری به اقامتگاه مخفی
بدخشی میزنند و یک پایه رادیو را به وی هدیه می کنند و بر سبیل مشاعره ابیات ذیل را با
موصوف در میان می گذارند:

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد خدای باد نگهبان وی ز ویرانی

^۱ می گویند مخفی این غزل را به استقبال غزل که روزی از روزهای زمستان از رادیو افغانستان شنیده بود سروده است.

کنم ز لعل بدخشان به شعروى دلخوش که نزد اهل دل این باقى است و آن فانى
 چه خسروان که از این خاکدان فرو رفتند که نام شان نشناسد کسى به آسانى
 بین به ناصر خسرو که بعد نهصد سال هنوز تخت سخن را کند سلیمانى
 در این زمانه که پنهان نماند هیچ سخنى ز پرده آربرون گنجهای پنهانى
 عروس شعر که در حجله است گرد آلود به آب طبع بشویش غبار پیشانى
 بخامه دوزبان شانه زن به گیسویش که نغز نیست بزلف سخن پریشانى
 بگوش دختر افغان بخوان پیام حیات که مادری تو و از راز دختران دانی

مخفی بدخشی قلم بدست گرفته در اثر خواهش استاد خلیلى ایات زیرین را برسم بدیهه
 می سراید:

تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی در این زمانه که غواص بحر عرفانی
 تو استاد سخن پروان این دوری ز طبع ملک جهان را کنى جهانبانی
 به سوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است که سوی کلبه عاجز شدى به مهمانى
 مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس که از سخن قدمت را کنم گل افشانی

به نزد اهل خرد مخفیا مکن هرگز

به عقل ناقص خود نسبت سخندانی



قصاید مخفی بدخشی

باری پادشاه وقت ظاهر شاه بدخشان رفته بود مخفی به پیشواز آمد وی این ابیات را بطور خوش آمدی سروده بود.

ای جانشین نادر افغان خوش آمدی	ای داد رس بداد غریبان خوش آمدی
شاه غریب پرور ملت نواز ما	غمخوار بر ضعیف و یتیمان خوش آمدی
سرسبز گشت دشت و در کوهسار ما	ای خضر پی ملک بدخشان خوش آمدی
هستی به جود حاتم و نوشیروان بعدل	ای کان عدل و معدن احسان خوش آمدی
در عدل و داد کوش که شاهان روزگار	بردند افتخار بدین سان خوش آمدی
دانی که شان و شوکت شاهبست در گذر	نام نیکوست نیت شاهان خوش آمدی
اخلاق نیک و خلق نیکوی تو ظاهر است	باشد همه عنایت یزدان خوش آمدی
گنجینه ها و معدن مخفی و آشکار	بادا نثار مقدمت الآن خوش آمدی
آباد گشت قندوز و بغلان و تالقان	پسمانده ایم از همه اخوان خوش آمدی
لطفی نما که چاره بهبود ما شود	مگذار مان اضافه پریشان خوش آمدی
ذات شه است همچو طیبی و ما علیل	اکنون تویی دلیل به درمان خوش آمدی

این مخفی ضعیفه عاجز به هر نماز

گوید دعا از دل و از جان خوش آمدی





دیدار اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان و شادروان استاد خلیل الله خلیلی
با روانشاد مخفی بدخشی

می گویند مخفی قصیده زیر را بمناسبت جلوس نادر شاه سروده است.

نگر به قدرت خالق قادر یکتا	وقوف نیست بر اسرار حکمتش کس را
به نیم لحظه یی اگر عالمی زند برهم	نه جای دم زدنت ونه جای چون و چرا
به عقل ناقص خود مدتیست حیرانم	چه خواست بود ز پروردگار بی همتا
که جای پادشهان نجیب عالیقدر	نشست سارق بدبخت روی سیاه
چه حکمت است که شهزاده گان شیر افکن	فتد به قید سگ و روبه و شغال و دغا
هزار حیف که این پردلان اسلامی	که کشته می شدی اندر جهاد روز جزا
مگر که گشت خلائق خود از خدا غافل	ز ناسپاسی مردم شد این بلا برپا
کنیم شکر که گردید توبه ها مقبول	رساند سارق ملعون شهر را به جزا
نشست باز به تخت شه شهنشاهی	که هست درخور تاج و نگین و لایق جا
شجاع دولت افغان و نادر دوران	شه شهان خراسان به عدل وجود و سخا
ز همت دم تیغش بگشت خلق خلاص	زننگ شاهی دزدان ظالم رسوا
هزار بار به شاه جهان مبارک باد	گرفت تخت به شمشیر خویش نام خدا
سخن بمدح تو گفتن شها چه حدمنست	ز بسکه بود دلم پرزخون دراین غوغا
ز شادی دل خود چند حرف نالایق	بگفتم ای شه دوران پذیر عذر مرا
به حق شاه رسالت که جد این داعیست	که بود روز و شبم دست عذر سوی دعا
که ای کریم بده تخت و تاج را به شهان	مبین تو لایق تاج و نگین لئیم و خطا
چو کرد قاضی الحاجات عذر بنده قبول	کنیم شکر به پروردگار ارض و سما

کنون ز عقل بجستم جلوس شاه جهان بگفت نیک و بد اندر حساب ساز جدا
 چوپای نیک شد اندر میان فگن سر بند «چراغ دین نبی» شد حساب آن پیدا
 وگر دعا و ثنا زین ضعیفه باد نثار بیارگاه وزیر سخن رس دانا
 بکار شاه چو بوذرجمهر پر تدبیر نه نزد شاه ارسطو مقام آصف جا
 وزیر عاقل دانا شریک سلطنت است که اوست ظل شهنشاه شاه ظل خدا
 بود برادر و بازوی شاه، شاه محمود که هم خدای از اوراضی باد خلق خدا
 بود اگر شب و روزم به خمسته الاوقات دعای دولت شاه و وزیر شکرو ثنا
 الهی تا که بود مهر و ماه در گردش لوی دولت و اقبال شاه باد بپا

خמוש باش تو مخفی که جای آدابست

به عذر کوش و دعا ختم کن سخن کوتاه

مخمسات مخفی بد خشی

مخمس مخفی بر غزل سعدی شیرازی:

گفتم که نگار من جفا جوست هم صحبت جاهلان بد خوست
این شیوه ز دلبران نه نیکوست ناگاه در آمد از درم دوست
لب خند کنان چوغنچه در پوست
چون خنده جان فزاش دیدم حرف از لب شکرش شنیدم
از باغ مراد گل بچیدم پیش قدمش بسر دویدم
در پای فتادمش که ای دوست
ای شوخ ستم شعار پرفن گه گه نظری بجانب من
آن عهد قدیم خویش مشکن چشمش بکرشمه گفت با من
این نرگس مست من چو آهوست
میرفت بباغ آن نگارین با خال سیاه و زلف مشکین
لب خنده کنان و دل پراز کین گفتیم که همه نکوست لیکن
این است که بیوفا و بد خوست
مخفی تو بجو رضای سعدی بگذر به ادب برای سعدی
می باش به التجای سعدی بشنو نفس دعای سعدی
گرچه همه عالمت دعا گوست



مخمس مخفی بر غزل زیب النساء «مخفی کورگانی» شاهدخت تیموری:

بود دل در خم زلفت غریب بی سرانجامی نگفتی یکشبی اینجا اسیری هست در دامی
 نپرسی حالم ای نامهربان از ناز خود کامی اگر قاصد نمی آید بدست باد پیغامی
 نکردی یاد مهجوران بمکتوب و شد ایامی
 ندیدم از تو ای روح و روان یک لحظه دل‌داری^۱ چه شد گر یک سخن گویی از آن لعل شکر باری
 سلیمان با چنین حشمت ز موران کی بدی عاری^۲ اگر از شوکت و دولت تو الطافی نمیداری
 نوازش می توان کرد گدایان را بدشنامی
 بگو پیغام ای باد سحر آن شوخ جاهل را که از هجرت بنوشم تا بکی این زهر قاتل را
 پرستم با خیالت سالها سودای باطل را بیا ای مایه آرام دل آرام ده دل را
 که نبود بیش ازین بیتو مرا صبری و آرامی
 نگردد دور گل بلبل چو بیند روی نیکویت شود خون مشک در ناف غزال از رشک گیسویت
 کند قالب تهی دائم هلال از شرم ابرویت بر آید آفتاب ای مه برای دیدن رویت
 نماید گوشه ابرو اگر در حسن تو شامی
 اسیر نوگرفتم درین دامم چه خواهد شد درین گرداب غم آغاز و فرجامم چه خواهد شد
 چگویم «مخفیا» کاندیشه خامم چه خواهد شد نمیدانم من ای مخفی سرانجامم چه خواهد شد
 بکار خود چو میبینم نمی بینم سرانجامی



^۱ ندیدم از تو من ای بی وفا یک لحظه دل‌داری.

^۲ سلیمان را بدان حشمت ز موران کی بدی عاری.

مخمس مخفی بدخشی بر غزل حکیم شفاهی:

این مخمس را مخفی بدخشی بنابر خواهش میرعبدالواحد ساعی نواسه عمویش سروده است:

صد دل بود بسته به هر حلقه گیسوت جانها همه بسمل شده غمزه جادوت

آهو به ختن منفعل از رایحه بوت ای خنده زده لعل تو بر حقه یاقوت

یاقوت لب لعل تو مرجان مراقوت

خالق ز ازل کرده هویدا علم صنع موجود شد از بهر وجودت عدم صنع

بهرتر ز تو هرگز نکشیده رقم صنع با آب زیر جد به خط خوش قلم صنع

بنوشته به پشت لب لعل تو که یاقوت

جانان سوی دلباخته گانت گذری کن از آه دل سوخته گانت حذری کن

بر کشته شمشیر جفایت نظری کن قربان وفایت به وفاتم گذری کن

تابوت بیاید بمن از رخنه تابوت

هر کس چو زلیخا به جمالت نگریدی دیوانه و شیدا شده کفها ببریدی

با حسن ملیحت مه کنعان نرسیدی هاروت گر از دیده ما روت بدیدی

صد ساحری آموختی از نرگس جادوت

عیسی نبود از کرم همچو توشاهی بر مخفی عاجز کنی از لطف نگاهی

بس همچو منی بنده دلسوز فدایی صد دل چو دل زار جفاکیش شفایی

قربان کششهای کمانخانه ابروت



مخمس مخفی بدخشی بر غزل قصاب کاشی:

عشق بازان تو گر عاقل و گر فرزانه همه سرگذشته و دلباخته و دیوانه
مست و شیدای جمالت از خرد بیگانه^۱ ای نگه با نظرت هم می و هم میخانه
گردش چشم تو هم ساغر و هم پیمانه

گبر در دیر مغان شیخ بود در منبر هر یکی نغمه نوازد بقانون دگر
همه را روی بدرگاه تو باشد یکسر هم مسلمان ز تو حاجت طلبد هم کافر
طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه

همچو طاووس دو صد جلوه نمودی به نظر دل ربودی ز همه ماه رخان ای دلبر
ذره پرتو حسن تو بود شمس و قمر که تو هم شمعی و هم گل چه عجب باشد اگر
که دهد دل بتو هم بلبل و هم پروانه

گاه با عاشق سودا زده نمودی روت دل گرفتار به چاه ذقنت چون ماروت
کاش باد سحری جانب ما آرد بوت لب شیرین تو هم قوت بود هم یاقوت
خال گیرای تو هم دام بود هم دانه

یار مخفی شبی همخانه شدی یا عاشق همدم ساغر و پیمانه شدی یا عاشق
ساقی مجلس رندانه شدی یا عاشق گفت قصاب که دیوانه شدی یا عاشق
ای بقربان تو هم عاشق و هم دیوانه



جان فدای تو که هم جانی و هم جانانه

^۱ تویی در محفل خوبان جهان یکدانه

نه بیک جرعه شدم مست منی دیوانه

مخمس مخفی بدخشی بر غزل قصاب کاشی:

ایام بکام دل مان نیست چه حاصل؟ شامیست که صبحش زقفا نیست چه حاصل؟

رنجورم و امید شفانیست چه حاصل؟ دردیکه از او کام روانیست چه حاصل؟

یاری که در و مهر و وفا نیست چه حاصل؟

در گلشن دهر است دلم غنچه افسوس نشگفت لب ما به شکر خنده افسوس

هردم بکشم آه و بهر لحظه افسوس بر سر نردم از غم او پنجه افسوس

زین باغ گلی بر سرمانیست چه حاصل؟

در گنبد افلاک که هرنی بنوا هست هرسوخته دل را که بود سوز جدا هست

در سینه هر غمزده آهنگ و نوا هست اینجاست که هر دلشده را راه بجا هست

درد است فراوان و دوا نیست چه حاصل؟

گر پور فریدونی و گر دختر قیصر گر بخت تو برگشت جوی نیست میسر

در فکر کم و بیش مشو از همه بگذر گیرم که به ظلمات رسیدی چو سکندر

قسمت که ترا آب بقا نیست چه حاصل؟

زاهد که ترا بار ریا کرد دو تا پشت ریش دراز تو چه یک ذرع چه یک مشت

وی بی خبر این گنبد دستار ترا کشت عمامه به سر خرقه ببر سبجه در انگشت

چون روی دلت سوی خدا نیست چه حاصل؟

عمریست که دل بسته آن حلقه گیسوست دیریست که جان بسمل آن غمزه جادوست

مخفی چه توان کرد که بی مهر و جفاجوست قصاب سراپای نگارم همه نیکوست

در فکر منی بی سروپانیست چه حاصل؟



مخمس مخفی بدخشی بر غزل «پری حصارى»:

آن سرکه نیست مهر تو اش ورشکسته به آن دل که نیست از تو دران غم نشسته به
از نیش زهر داده غم زار و خسته به چشمیکه نیست باز بروی تو بسته به
دستی که دامن تو نگیر و شکسته به

روزیکه چهره عالم هستی بمن نمود آن روز برق جلوۀ حسنت دلم ربود
مهرت تنید در رگ و پی همچو تار و بود دلرا که رشته ایست بشیرازۀ وجود
پیوند اگر بغیر تو باشد کسسته به

باطره تو تا دل عشاق بند شد جانها همه بر آتش عشقت سپند شد
رفتی و آه دلشدگانت دو چند شد بر خاستی قیامت کبری بلند شد
بنشین دمی که فتنۀ محشر نشسته به

بر قول زاهدان ریائی نرفته خوش این پند پوچ و وعظ ریائی نگفته خوش
هر قیل و قال بیهده را ناشنفته خوش حرفیکه درد عشق ندارد نهفته خوش
آهی که بی اثر بود از دل نرسته به

«مخفی» بهار خوش خبری میکند به بزم گلها نثار سیم و زری میکند به بزم
ساقی ما چه جلوه گری میکند به بزم امشب خیال نشئه پری میکند به بزم
زاهد برو که شیشه تقوی شکسته به



مخمس مخفی بدخشی بر غزل «وحشی بافقی»:

عمریکه براه تو دویسیم دویسیم گر زهر غم و رنج چشیدیم چشیدیم
 یا مهرو وفای تو ندیدیم ندیدیم ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم
 امید ز هر کس که بریدیم بریدیم
 تا چند گل وصل ترا غیر بچیند تا کی همه سر جور و تطاول ز تو بیند
 این صید دگر جنگل شهباز نه بیند دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
 از گوشه بامی که پریدیم پریدیم
 رفتن بر رندان دغا باز غلط بود می خوردنت ای دلبر طناز غلط بود
 آن عربده و قهر بما باز غلط بود رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
 حالا که رماندی و رمیدیم رمیدیم
 تا چند کنی ناله چو بلبل به چمنها مخفی نه غم یار بود بهر تو تنها
 هر گل طلب، این خار کشیده به رسنها وحشی آلم دوری و این قسم سخنها
 آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم

❁ ❁ ❁

مخمس مخفی بدخشی بر غزل زیب النساء مخفی شاهدخت سخنور تیموری:

نه در فراق تو عمری بسر توان کردن نه طرف کوی تو شام و سحر توان کردن
 نه لحظه غمت از دل بدرتوان کردن نه سوی گلشن وصلت نظر توان کردن
 نه در حریم خیالت گذر توان کردن
 به شیر غم مگرم از ازل پیورردن غذای من نبود غیر خون دل خوردن
 چه زندگی است که هر ساعتش بود مردن نه باریب توان لحظه بسر بردن
 نه ازدیار محبت سفر توان کردن

چو من زشادی ایام کس نشد نومید نه مونسی که بگویم باو غم جاوید
 نه طاقتی که دگر بار طنز و طعنه شنید نه با وفای تو بستن توان دل امید
 نه از جفای تو قطع نظر توان کردن
 گشاد کار مرا عقده ایست بس مشکل بکار خویش فرومانده ام من بیدل
 نه از خیال تو یکدم شدن توان غافل نه راز عشق تو بتوان نهفتن اندر دل
 نه غیر خویش کسی را توان خبر کردن



مخمس مخفی بدخشی بر غزل شاهمراد شاهی بدخشی:

عمر بگذشت و نشد شاد دل ناشادم مصرع حافظ شیراز بیامد یادم
 «یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم» کاش این نکته نمیداد بیاد استادم
 که درین ورطه غم هیچ نمی افتادم
 این چه عصریست که نبود اثر عدل و تمیز هنر و فضل و خرد خار بود جهل عزیز
 همه جاعر بده و جنگ و جدال است و ستیز وه چه دوریست پرافسانه و عبرت آمیز
 کاش حساس نمی بود دل ناشادم
 شادمانی نبود هیچ درین غمخانه نبود امید وفا از خود و از بیگانه
 صدق و اخلاص کنون نیست بجز افسانه عمرها شد که من زار بیک پیمانه
 خون دل خورده درین دیر خراب آبادم
 داغ آن لاله عذارم شده درد دل ناسور غم بود همدم و راحت شده است ازمن دور
 به غم و غصه و دردم بهمه جا مشهور زاهد ار درد ندارد تو باو گو معذور
 او چه داند چه بود این همه گی بیدادم

«مخفی» از درد و غم هجر شدم خسته و زار بردل غمکش من گشته فزون بار فشار
رفته از من دگر آرام و صبوری و قرار «شاهیا»^۱ نیست مرا صبر دگر در غم یار
ترسم اندیشه این غم بدهد بر بادم



مخمس مخفی بدخشی بر غزل «ادا»:

عمر رفت و برغرور نفس شیطانم هنوز در تحیر گاه عالم محو و حیرانم هنوز
روز و شب مشغول بازی همچو طفلانم هنوز وز شکست توبه غرق بحر عصیانم هنوز
بسته زنجیر طبع نابسامانم هنوز^۲

شاه حسنت سالها باج از مۀ تابان گرفت ملک دلها را به تیغ ابرو از خوبان گرفت
لعل سیراب تو از شهد و شکر تاوان گرفت عمرها شد خضر خط چشمه حیوان گرفت

www.enayatshehrani.com

تا که شد مأوای عاشق خاک کویت در ازل مرغ دل شد بسته هراتار مویت در ازل
کاشکی هر گز نمیدیدیم رویت در ازل دیده بودم عارض بیگانه خویت در ازل
آشنا مژگان نمیگردد بمژگانم هنوز

هر که سویت یکنظر ای دلبر عیار کرد دین و دل برباد داد و از خرد انکار کرد
همچو صنعان بت پرستید و بکفرا قرار کرد عقده زلفت شمردن سبحة زنار کرد
کس نمیداند زبان کفر و ایمانم هنوز

^۱ شاهمراد شاهی، صاحب دیوان بوده، او منشی و مخلص مقرب مخفی بدخشی بود

^۲ بسته زنجیر طبع نابسامانم هنوز

دوستان در دامنش عمری زدم چنگ امید

صد جفا مخفی از آن شوخ ستمگر پیشه دید

آنچه دیدم نیست کس را طاقت گفت و شنید

گشت خطش زلف و زلفش ریش و ریشش شد سفید

ای «ادا» من بسته آه عهد و پیمانم هنوز



این مخمس نا تکمیل است:

بیا که بیتو مرا اشک از کنار گذشت تمام عمر بیاد تو ای نگار گذشت

گل امید نچیدم و نو بهار گذشت شبم به محنت و روزم به انتظار گذشت

تمام عمر من آخر بدین قرار گذشت

برفت عمر و نگردد شبی هماغوشم ز بخت شکوه کنم یا ز چرخ بخروشم

ببرد یا درخت سوی گلستان دوشم بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم

ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت



رباعیات مخفی بدخشی

بر دیده اشکبار من رحمت کن	یارب بدل فگار من رحمت کن
بر قامت زیبر بارم رحمت کن	بردوش خمیده از گناهم بخشا
بر خاطر خسته از غمم رحمت کن	یارب بدل پر المم رحمت کن
از لطف بیخش وز کرمم رحمت کن ^۱	بر خوی بد و حال تباهم بخشا
بر این تن پر رنج و ملالم بخشای	یارب به پریشانی حالم بخشای
بر رنگ شکسته زانفعالم بخشای	بر این دل پر زداغ و حسرت رحمی
شرمنده مکن مرا تو در روز حساب	یارب بطفیل مصطفی و اصحاب
جز فضل و کریمی توام نیست جواب	آخر چه بگویم از پرسی عَمَلَم

مخفی بدخشی این رباعی را در وصف سرور کائنات^(ص) سروده است:

سردار ملک سرور عالم احمد	سالار رسل گوهر آدم احمد
آمد ملک و آدم عالم محکوم	حاکم همه را رسول اکرم احمد
اینهم در وصف حضرت محمد ^(ص) گفته شده است:	
شاهی که کله به فتح دوران بشکست	اورنگ جم و سپاه نعمان بشکست
خم گشت قد فلک چو طاق کسری	تا چوب غضب بفرق خاقان بشکست

^۱ از لطف نبخشی از کرمم رحمت کن

آن سرور انبیاء که احمد نام است فرقان ز حضور خالقش پیغام است
 صدیق و عمر رهنمای دین است عثمان و علی که رهبر اسلام است
 می گویند مخفی بدخشی رباعی زیرین را به درخواست مولوی عبدالحی درایمی یکی از
 وارسته مردان دورانش سروده است:

تا ذات تو بر وجود آمد ز عدم بر عرصه کائنات بنهاد قدم
 از بهر تو کرد آفرینش پیدا (آن خالق عرش و کرسی و لوح و قلم)
 و مصرع آخری را مولوی عبدالحی گفته است.
 مقصود من از کون و مکان آن یار است نه میل بجنت و نه خوف از نار است
 تا چند کنی نصیحتم ای ناصح دیوانه بکار خویشتن هوشیار است



ای ماه به ابروی هلال تو قسم وی سر و بقامت نهال تو قسم
 جز یاد تو ام خیال دیگر نبود ای غارت هوش با خیال تو قسم
 ای زیب چمن بیتو چمن را چه کنم ای قوت روح بیتو تن را چه کنم
 خود گو که به محفل عزیزان بیتو نقل و می و مستی و سخن را چه کنم



آنم که بجز تو با کسم خوئی نیست جز تو سر اُفتم به مهر وئی نیست
 آنی تو که از تکبر و سنگدلی با مخفی خونین جگرت خوئی نیست



فریاد که از جهان پر ارمان رفتم یک گل نگرفته زین گلستان رفتم
 نکشاده لبی بخنده از جور فلک با داغ دل و دیده گریان رفتم



ای سرو قد و لاله رخ سیمین تن
 گلچهره و غنچه دهن و نرگس چشم
 ماتن بجفای تو سپردیم ای دوست
 جز حسرت دیدار تو زین دار فنا
 از یاری اینجهان وفا داری نیست
 این دوستی زمانه را سنجیدیم
 شیرین سخن و شکر لب و سیب ذقن
 سنگین دل و بیداد گر وعهد شکن
 جان نیز چو خاک ره شمردیم ای دوست
 رفتیم و اگر چیز نبردیم ای دوست
 در گلشن و صلش گل بیخاری نیست
 جز خون دل و رنج جگر کاری نیست
 افسوس که در زمانه یک یاری نیست
 میدان بیقین چو با ملک یار شوی
 شد فصل بهار و گشت سرسبز چمن
 گفتم که کند نثار گل در پایش؟
 از نگهت زلفین تو ای سیمین تن
 گفتم که رساند بوی زلفش به ختا؟
 آن شاه سهی قدان و آن زیب چمن
 گفتم بمن خسته که آرد بویش
 روزیکه بباغ سرو آزادم نیست
 پیوسته به کام دگران شیرینم
 رغبت به گل و میل به شمشادم نیست
 جز کندن جان کار چو فرهادم نیست

شوخی که مرا مدام غمگین دارد گه فکر و خیال آن و گه این دارد
روزم ز غمش شب است شب هم مخفی یک سردارد هزار بالین دارد



گر چرخ بما مونس و دمساز آید عمریکه گذشت از کجا باز آید
گویند بجوی رفته باز آید آب این آب بجوی رفته کی باز آید ؟



بر خلق بود شب چراغان امشب بر من قدر است یار مهمان امشب
این شمع چراغ نیست پروانه ما است آتش زده بر جان رقیبان امشب



میگویند رباعیات زیرین را مخفی بدخشی باری عنوانی ملکه حمیرا فرستاده است:

تعظیم از این ضعیف افتاده زپا با سوی ملکه زمان خانم شاه
بر مادر معنوی افغانستان از مخفی عاجز چه رسد غیر دعا؟
گر مهر کند برابری با رویت عیش نبود زدور بیند رویت
با بدر نگر به چرخ کز رشک شود بر ماه هلال از غم ابرویت



هر دل که به سودای تو مهجور شده است یا سینه که از داغ تو ناسور شده است
گری تو بهشت جاویدانش بخشند ای دوست بدان که زنده در گور شده است



با هم نفسان اگر نشستیم گذشت عهدی که به مهوشان بستیم گذشت
دیدیم که شاد و غم همه در گذر است بستیم گذشت گر نبستیم گذشت



ای گلبدن، بدن گل، گل دسته
چشمان تو آهوست و آن خال سیاه
خالی که بود بر ابرویت پیوسته
صیاد بود که در کمین بنشسته



بر باد سریکه به سودای تونیست
یارب گردد سفید آن دیده که او
خونپاره دلی که در تمنای تونیست
چون آینه محورخ زیبای تو نیست



شاه ها که بقای دولت افزون باد
بخت تو سوار گادی اقبالست
بدخواه ترا دید زسر برون باد
حکم تو روان موتر گردون باد



شاهامی آرزو بود در جامت
ملت بوجود دولت می نازد
اقبال مطیع و بخت باشد رامت
اوصاف تو ظاهر است همچون نامت

www.enayatshahrani.com

لله الحمد که شام از اروپا آمد
تبریک به اهل ملت افغان باد
گویا بوطن دو عید یکجا آمد
هم فصل بهار و هم شهنشاه آمد



ایام بهار و فصل گل چیدن شد
شاهم به سلامت ز سفر باز آمد
خلقی به تماشایی گل و گلشن شد
چشم وطن عزیز ما روشن شد



آنشب که برم نگار دمساز آید
عمری که برفته باشد گفتم شاید
پندار که عمر رفته ام باز آید
گر باشه ما بخت ما باز آید



ای دوست اگر درد کند دندانت جان و دل دوستان شود قربانت
هرگز نکند خدات محتاج طیب خود شافی مطلق بدهد درمانت



این برف که افتاده بکوه و صحرا رمزیست در او عرض کنم من شاها
فراش سحاب کرده از نقره زمین تا مرکب شاه به خاک نگذارد پا



ای چای عاشقی و کارت فند است سوزش بدل پر اضطرابت چند است
این زردی رنگ و تلخی کام ترا بالله دانم که از برای قند است



این صفه نه در خور خراسان باشد زیبا به لب آب بدخشان باشد
نه تخت کیو مرث و نه قصر نعمان گویا صفه یی روی خیابان باشد



این کپه ما چو کوتی استور است سقفش به مثال خانه زنبور است
نی نی که نه دلکشا و نه استور است این قصر بهشت و زینب ما حور است



این هم یک رباعی مستزاد از مخفی بدخشی:

با همنفسان اگر نشستیم گذشت چون بوی به گل
عهدیکه به مهو شان ببستیم گذشت چون نشئه مل
دیدیم که شادو غم همه در گذشت چه جزو چه کل
بستیم گذشت، گر نبستیم گذشت چون موسم گل



ای قبله جان و دل خم ابرویت زنجیر خرد بر حلقه گیسویت
با عمر هزار ساله خواندن نتوان یک آیه زمصحف زخ نیکویت



رباعیات زیرین را مخفی بدخشی در وصف چهاریار کبار سروده است:

گر پیروی دین احمد هستی به تحقیق میدان سر یاران پیامبر صدیق
گر صدق به صدیق نداری به یقین هستی تو روافض و لعین و زندیق



یار دومی که سرور اصحاب است فاروق معظم عمر خطاب است
آنکس که چراغ قبتش گفت رسول ای رافضیان چه شبه درین باب است

www.enayatshahrani.com

ثلث خلفا کان حیا عثمان است داماد نبی و جامع قرآن است
بغضش بدل از نشئه گمراهیست مهرش بدل از علامه ایمان است



شد ختم خلافت به وجود حیدر چون ختم رسالت بجناب سرور
ای خارجی گمراه مده دین برباد با سوی سگانش بکدورت منگر



مخفی بدخشی ای رباعی را در وصف حضرت علی (کرم الله وجهه) گفته است:

ای شیر خدا واقف اسرار تویی از راز پس پرده خبردار تویی
از هر طرفی بسته شده مشکل ما بکشا که کشاینده هر کار تویی



مخفی بدخشی ای رباعی را در وصف حضرت امام حسن (رض) و حضرت امام حسین (رض) سروده است:

گوشواره عرش و سید آل عبا باشد حسن آن نور دو چشم زهرا
بر ذات دوازده امام برحق گردیده قوایم دو عالم برپا



شاه شهیدان قره العین نبی نامد بوجود همچو تو عالی نسبی
از نام مبارک تو شرمم آید از امت گمرهت شد این بی ادبی



چیستان

چیست آن لعبت سکندر شاه که بود روز و شب همدم خوبان
با دو شاهد مدام هماغوش است آن یکی زنده دیگرش بی جان است



مرثیه های مخفی بدخشی

مخفی این مرثیه را بخاطر وفات میر شهزاده جهانگیر فرزند میر جهاندارشاه ملقب به آغای کلان که دلریش تخلص میکرد سروده است:

اگر صد سال باشی شاد و خندان	شوی آخر بزیر خاک پنهان
بشد از جبر این چرخ ستمگر	هزاران خانه آباد ویران
چه شد اهل رسول و خاندانش	چه شد پیغمبران و پیشوایان
نماند هیچکس جاوید در دهر	به ذات حق و آیات قرآن
هزار افسوس کان شاه نکوبخت	سرو کردار شاهان بدخشان
نسب اولاده مخدوم اعظم	حسب حاتم به جودش بودحیران
مسمی بود با میر جهانگیر	که بود هم میر هم آقای دوران
چو شد اعداد سنش تا به هفتاد	و داعی کرد با اولاد و اخوان
یکی از جمله هم صحبتانش	که بود این مخفی زار و پریشان
زبانم لال و طبعم گنگ گردید	که گویم مرثیه بهر عزیزان
به نزدیک خدای خویش رو کرد	به جنت شد قرین حوروغلمان
چگویم از غمش احباب چون شد	از این ماتم سیاه پوشید کیوان
خرد گفتا مکن خاموش مخفی	که گردد روز محو از فکر یاران
حساب رحلتش خواهی به شمسی	هزارو سیصد و هجده است دیوان
به ابجد از قمر گیری حسابش	همان هم هست در فکر تو آسان

بکش پا از شهر سر از قدم گیر

بتاریخش بگو «شاه بدخشان»

مخفی بدخشی این ابیات را در مرثیه پدرش میر محمودشاه عاجز گفته است:

بهر مشکل که کوشی دفع سازی	بمرگ اما نشاید چاره سازی
اگر یابی تو عمر خضر یا نوح	روی آخر ازین دار مجازی
درین فانی کسی باقی نماند	بجز از ذات پاک بی نیازی
ز فقدان فقید نامداری	ترحم پیشه و عاجز نوازی
هزار و سیصد و هفتاد و نه بود	زهجرت فوت محمودشاه غازی
بروی رفته گان مخفی دعا کن	الهی عاقبت را نیک سازی

مخفی بدخشی بمناسبت وفات برادرش میر محمد شاه غمگین ابیات زیرین را رقم زده است:

فغان ز جور و جفای تو ای سپهر برین	ترا به شاه و گدا شد ستمگری آیین
ز خاندان نبی و ولی و پیغمبر	چه ناله ها که زدست توشد به خلد برین
به غم نشسته زبیدادت آل پیغمبر	یزیدان همه دلشاد طعن لعنت و هین
من ضعیف ز دست تو چون فغان نکنم	کز اوج عزت و جا هم چنین زدی بزمین
ببردی از بر من آبروی عزت من	برادری که مرا بود همچو جان شیرین
نه اهل و بیت بشد سینه چاک از این ماتم	که سوخت در غم او آشنا ز خویش و قرین
به خواهران نه برادر که از پدر بهتر	پدر کجا ز پدر بود مهربان چنین
به اهل و بیت و به فرزند خویش خدمتگار	مدام مرحمت و لطف بودیش چندین
چو بو علی به طبیعت به عقل افلاطون	درین زمانه به فضلش نبود کس دومین

به هر مهی دو کلام شریف کردی ختم مدام بود درود و دلایلیش تلقین
 اگر تو کذب ندانی کلام من دیدم بحق حق که کرامات و به چشم بقین
 حسب همین و نسب بود شاه و شهزاده به شصت ملک بدخشان چو او به نورنگین

زبسکه روز و شبش بود با تلاوت خوی

بوقت نزع همی خواند سورة یاسین



چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال به شام جمعه وداع کرد و شد به خلدبرین
 بشد شهید پر حسرت بگوشه غربت مگر که آل علی را نصیب بود چنین
 بفرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد بپای خرقه جسدش به قندهار دفین
 چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشیست زروی عقل بکردی تخلصش غمگین

ز عقل سال و فانش بخواستم گفت

ز درد دل بفزا مخفی و بگو غمگین



مخفی بدخشی این ابیات زیرین را بمناسبت وفات میرسکندر فرزند میرعالم سروده است:

برین دو روزه طلسمات چرخ کج رفتار مبنده دل تو اگر عاقلی و گر هوشیار
 چو آب در گذر است این جهان وزنده گیش بروی موج ندارد کسی سکون و قرار
 کجا شهان که بگیرند تاج و تخت و سپاه کجاست ماهرخان چو سرو گلرخسار
 بگفته اند شعرا این دو مصرع حسب الحال نگر که ثبت بود بر جریده و اخبار

ز منجنیق فلک سنگها همی بارد من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
 غرض که شاه بدخشان میر اسکندر بشد ز عالم فانی به سوی دار قرار
 به برج حوت شب جمعه ذی الحجه برفت جانب فردوس آن نکو کردار
 ز عقل سال وقاتش جو خواستی مخفی چه حاصل است که پیچیده آوری به شمار

شود چو واضح دارش حساب رحلت او

به سال سیصد و پنجاه و پنج و هزار



مخفی بدخشی این ابیات را بمناسبت وفات شاه عبدالله یمگی بدخشی آن دانشی مرد
 نستوه و آزاده سروده است:

تا که گردون دون بود دوار	نکند بر مراد کسی رفتار
گر جهان گیری همچو اسکندر	عاقبت یک جوت نیاید کار
گر هنرمند و عاقل و داناست	گیرد آخر بخاک تیره قرار
شاه عبدالله آن جوان رشید	صاحب فضل و دانش و هوشیار
آن مدیر صدارت عظمی	از جهان رفت با دل افگار
مرگ هر نوجوان المناک است	خاصه مرد فقیه و صاحب کار
از بدخشان و جرم تا کابل	جمله بارید خون دل به کنار
کیست او تا نشد از این ماتم	دیده او ز اشک ها خونبار
کرد مخفی به آه و با افسوس	سال فوتش ز سوز دل تکرار

سنه هجرت رسول کریم

سیصد و شصت و هفت بود و هزار



مخفی بدخشی بمناسبت شهادت انور پادشاه غازی آن مبارز مرد نستوه که از ترکیه عثمانی
وقت آمده در جهاد علیه روسها در ماوراءالنهر با مسلمانان آنجا اشتراک کرد و سرانجام
بدست روسها به شهادت رسید این قطعه را سروده است:

پادشاه انور آن شجاع زمان	صف اعدا شکست غازی شد
روز آدینه عشر ذوالحجه	سوی عقبی از این مجازی شد
جاش بادا به جنت الماوا	زانکه او هم شهید و غازی شد
جستم از عقل حساب تاریخش	گفت روشن به ترک و تازی شد

سر جنت فزا بگو مخفی

سال فوتش «شهید و غازی» شد

انور پادشاه غازی در سال ۱۹۲۲م شهید شده است.



مخفی بدخشی این قطعه را بمناسبت وفات میر سید محمود مشهور به میر اوراق گفته است
میر موصوف پسر عم مخفی بدخشی بود.

داد از این بحر نیلگون سپهر	کس نشد شاد اندرین فانی
هر که آمد دوروز کشتی راند	شد ز گرداب چرخ طوفانی
غرض آنست کان یگانه دهر	هم به آداب و هم به انسانی

میر صاحب اوراق تورکستان اصل شهزاده بدخشانی
 سید و اهل فضل و کم همتا در سخن سنجی و سخندانی
 در بخارا به فضل و دانش طاق در بدخشان نبودیش ثانی
 شام جمعه جمادی الاول کرد پدرود عالم فانی
 چهارده هم ز برج جدی بود سوی رضوان بشد به مهمانی
 یک هزار و چهل و یک و سه صد سنه هجری است اگر دانی

جاش فردوس باد مخفی گفت

سال تاریخ او به آسانی



مخفی بدخشی این قطعه زیرین را بمناسبت وفات برادرش میر سهرابشاه سودا سروده است:

میر سهراب شاه را که از دوران جز جفا و الم نبرد نصیب
 گر چه شهزاده بدخشان بود گشت عمری به ملک غیر غریب
 چون قضا بر سر آمدش مطلق نه مداوا بکار شد نه طبیب
 ماه شوال شام یکشنبه کرد ز احباب روبه سوی حیب
 سال تاریخ آن دبیر خرد کرد تحریر بر بعید و قریب
 پا ز گل بر کشید سر ز قدم گفت از روی آه میر غریب



مخفی بدخشی این ابیات را بمناسبت وفات خانم سردار محمد عزیز حاکم وقت بدخشان
سروده است می گویند وی در اثر گزیدن زنبور در سال ۱۳۱۲ فوتیده است:

فغان از جبر چرخ پرشرو شور	سار سرشهد عیشش نیش زنبور
پس یک نوش صد نیشش مهیا	هزاران ماتمش باشد بیک سور
بسی شاهان صاحب تاج و شمشیر	که در جنگ اجل گشتند کم زور
هزاران دلبران ماه رخسار	که در خاک لحد گشتند مسطور
دریغ افسوس از بانوی کابل	که بهر مرگ آمد از ره دور
نسب شهزاده شهزاده خانم	حسب با عقل و عصمت گشته مشهور
قد سروش نهال باغ شاهی	رخش چون مهرومه نور علی نور
فلک در ماتم خورشید تابان	اگر خون گرید از غم هست معذور
عیال و مونس سردار افغان	که سردار از غمش گردید رنجور
ز فرزندان و یارانش جدا کرد	قضا آید به مثل نیش زنبور
بکنده دل از این دنیای فانی	بعقبی شد قرین جنت و حور
بمثل لعل در کان بدخشان	دفین گردید از ملک و وطن دور
خدا خود صبر بخشد دوستانش	که داغش هست اندر سینه ناسور
چنین است آخر دنیای فانی	الهی عاقبت را دار معمور
بکن مخفی حساب رحلت او	که تا گردد به شاه ما منظور

چو پا بیرون کشید از ملک گفتا

خرد تاریخ فوتش «ماه مغفور»



مخفی بدخشی ایات زیر را بمناسبت تولد برادر زاده اش میر غلام سرور سروده است:

صبح دوشنبه بوده ماه صفر	روز مولود این خجسته پسر
خاطر دوستان چو گل بشگفت	گشت روشن به روش چشم پدر
از خدا خواهم عمر و اقالش	تا ببخشد بروی پیغمبر
فخر شاهست گر قبول کنند	نام نیکش غلام آن سرور
خواست مخفی چو سال تاریخش	از خرد گفت نکته یی چو گهر
نام حق را بنه تو بر سر مرغ	نیمه مرغ را بر آر ز سر

مرغ حق گو حساب تاریخش

مرغ شد سال آن نیکو اختر



مخفی بدخشی این قطعه را بخاطر ارسال دو جلد کتاب بزبان پشتو از جانب مطبوعات وقت

بدخشان به او گفته است:

کتابی را که مطبوعات بخشید	نهاد از لطف منتها بجانم
ولی افسوس و صد افسوس دارم	که یک حرفی ز معنایش ندانم
خداوندم دهد عمر دوباره	که چندی درس پشتو را بخوانم



مثنویهای مخفی بدخشی

مثنوی زیر را باری مخفی بدخشی عنوانی میر شهزاده جهانگیر از قریه قره قوزی به ولسوالی کشم فرستاده بود:

سر نامه بنام آن خداوند	که بی مثلست و اورا نیست مانند
درودی بر جناب فخر عالم	بر اولاد و بر اصحاب مکرم
سلامی نشه بخش جان عاشق	سلامی سوز دلهای موافق
سلامی همچو آب زنده گانی	سلامی یاد ایام جوانی
سلامی چون نسیم نوبهاری	سلامی نافه مشک تتری
سلامی از منی مهجور و تنها	رسد در خدمت آن شاه والا
اگر باشد به سوی ما غریبان	شما را اندکی خاطر پریشان
بحمدالله که تا هنگام تحریر	سلامت دارم از دوریت دلگیر
فقط شد نامه ام در سلخ این مه	به برج سنبله دریوم جمعه

بخواهم مخفیا از حق به حاجات

دعای دوستان در خمسه اوقات



مناجات

خداوندا تو رحمان و رحیمی	خداوندا تو خلاق و کریمی
خداوندا تو ستار العیوبی	خداوندا تو غفار الذنوبی
اگر باشد یکی نام تو قهار	دگر اسم تو رحمان است و ستار
الهی پر گناه و رو سیاهم	ضعیف و عاجز و گم کرده راهم

اگر خود را بگویم بنده هستم ز نام بنده گی شرمنده هستم
 نکردم بنده گی آخر چه گویم تو در محشر مریزان آبرویم
 امید بنده عاصی بدرگاه بود لا تقنطو من رحمة الله
 اگر چه ناقص اندر عقل و دینم تو میدانی عقاید و یقینم
 شناسم ذات پاکت رایگانه تویی یکتا و بیچون و چرانه
 بحمدالله که دینم هست اسلام بجمع امت احمد برم نام
 اگر طاعت نمی آید زدستم محمد مصطفی را پیرو هستم
 قبولم گر کند از جمع امت نسازد نا امیدم از شفاعت
 همین می خواهم از درگاه حاجات که حشرم ساز با اهل سعادات
 بحق فاطمه خاتون جنت بمیرانم به ایمان سلامت
 بحق آن و اولاد پیامبر مکن شرمنده ام در روز محشر
 بحق حرمت اصحاب و یاران گرفتارم مکن در چنگ شیطان
 بحق جمله ازواج مطهر مکن دلبسته ام با نفس کافر
 ضعیف و عاجز و گمراه و نادان ز کار خود پشیمانم پشیمان
 بهر کاری همی خواهم رضایت سر تسلیم دارم بر قضایت
 گذشت عمر عزیزم تا به هفتاد نکردم از خدای خویشتن یاد

ملایک تا کی از بار گناهام

نویسد مخفی عصیان پناهم



ابیات مخفی بدخشی

سزد که مهر چو گیسو سیاه پوش شود

که ماه زهره جبینم سفید پوش شده است



گویند که بنفشه سازد رفع سودا

دیوانه کرد شهری سروبنفشه پوشم



بت دانای من جز صندلی رنگی نمی پوشد

که از درد سر دلهای خونین بر حذر باش



به بر اطلس زرد کرد آن نگار

خزان نازد امشب برنگ بهار



شمع در محفل و مه در فلک و گل در باغ

آنقدر لطف ندارد که تو در خانه ما



آتش اندر سینه بود از تگمه لعل یخن

دستمال گردن او شعله جواله بود



با سیم برش پیرهن سیمایی

چون موجه سیماب نماید ز نراکت



خون عاشق می خورد آن شوخ عنابی قبا
راست بودست آنکه از عناب خون کم می شود



سخن قدری ندارد اندرین بازار ای مخفی
خجل اهل سخن گردد ازین شلغم فروشیها



میگویند باری میر محمودشاه عاجز پدر مخفی بدخشی گفته بود:

پاس خاطر داری مردم مرا دیوانه کرد
ای قیامت زود برخیز اینقدر تأخیر چیست؟

مخفی آنرا اینگونه به استقبال گرفته است:

ما فنا آماده گان این طلسم حیرتیم
ای قیامت زود برخیز اینقدر تأخیر چیست؟



نامه ها و نمونه های از نثر مخفی بدخشی

نامه های مخفی بدخشی عنوانی نوایی تیموریان:

نامه اول: روز چهارشنبه ۹ سرطان ۱۳۳۲ شمسی روزنامه بدخشان چاپ شده.

برادر فاضلم آقای نوایی:

همینکه نوید ورود شمارا به بدخشان بصفت نگارندگی اطلاع یافتم، از حد زیاد خرسند و شادمان شدم، زیرا شما را یکی از قدر دانها و سابقه داران این خطه و مخصوص به این ضعیفه میدانم.

اگر چه آقای واجد در آوان وظیفه داری شان خدمات خوبی کرده و آثار قابل قدری از خود باقی گذاشته اند، چون او شان بمرکز میروند و شما عوض شان عزتقرر حاصل وواصل گشته اید، خیلی خوش بختم که باز از قدردانهای سخنور و نویسنده لایق و پر عاطفه وطن دوست ما مجدداً به مدیریت مطبوعات بدخشان تشریف آورده است، ازین ضعیفه جز دعا ثمری بوجود نمی آید، همواره از خدای قدیر ترقی و آبادی وطن و آرامی ملت مسلم و نجیب و کامیابی وطن خواهان را خواهانم.

امید است این ضعیفه را فراموش نکرده همواره به ارسال روزنامه نامی بدخشان مرا ممنون و بمطالعه آن شادم فرمایند. خواهشمندم که روزنامه خودرا به معرفت ارجمندم شاهمراد شاهی برایم مسلسل فرستاده و این عاجز را بیش از پیش ممنون و مجلوب فرمائید.

(مخفی بدخشی)

نامه دوم: این نامه در شماره ۱۳۱ صفحه ۴، مورخ ۲۱ سنبله ۱۳۳۲ روزنامه بدخشان

چاپ شده:

ارجمند عزیزم نوابی!

اینجانب دعاگوی تانرا تا تحریر این نامه صحت کلی حاصل و تنها هردو پایم مبتلای درد است، بهر حال خدای عالم را شکر گذارم، از ارجمند شاهی پرسش کردم از جانب شما اطمینان خیریت داد، شماره های روزنامه بدخشان را برایم رسانید سراپا ملاحظه کردم تماماً مضامین و مندرجات آن دلچسپ، خواندنی و قابل قدر است و آنچه بورود خویش به قریه قره قوزی و صحبت ناچیز من توضیحات داده بودید با آنکه در خور آن نبودم، دانستم که شما از روی قدردانی و شرافت ذاتی و حسن نیت و صفای طینت مروت فرموده اید، این ضعیفه هیچمدان همواره در حق دوستان و ارادتمندان دعا گویم. از احوال این ضعیفه واقف شدید که جز دعا در حق دوستان و خدمتگاران صادق وطن و التجای ترقی و پیشرفت وطن و کامیابی هموطنان خدمتی از آن بوجود آمده نمیتواند، بشما و سائر دوستان و خدمتگاران صمیمی و فدائی وطن توفیق خدمت میخواهم، موفقیت شانرا از بارگاه احدیت بی نیازم مندم، چون وسیله توصل ندارم تا احساسات خودرا به حضور دیگر ادباء عرضه دارم امید که مراتب تبریکه و خرسندی این ضعیفه را توسط روزنامه بدخشان ترجمانی و تقدیم دارید.

در پایان این نامه خواهش میرود، هرگاه به طبع دیوان نا چیزم اقدام میفرمائید، یکمقدار غزلیات و رباعیات برادر مرحوم میرمحمد شاه متخلص به «غمگین» پراکنده و پاشان نزد موجود است، اگر لازم دانند با قبول زحمت در پایان کتاب من آنرا نیز زیور طبع بپوشانید خالی از اجر نخواهد بود، و از روحانیت آن مرحوم که کرامات او را بچشم یقین دیده ام استعانت نیکی بشما میخواهم.

آنطرف مخیرید، ناگفته نماند اگر موافقه بفرمایند اطمینان بخشند توسط ارجمندم شاهی
تقدیم میگردد والا خیر.

مخفی ضعیفه



نامه نوایی به مخفی:

بدخشان: بی بی محترمه همشیره مهربانم:

تا نباشد از دوسر محکم صدا در تار نیست

این را هم باید بگویم:

تحصیل نامداری بی درد سر نباشد

هرقدر اشعارتان که از چاپ مانده باشد با اشعار برادر غمگین تان بما زودتر لطف کنید
که فرصت نشر است نامه بر نیست.



نامه سوم: بتاريخ ۵ میزان ۱۳۳۲ هجری شمسی در شماره ۱۴۴ روزنامه بدخشان چاپ

شده.

فرزند معنوی ام نوایی مدیر روزنامه بدخشان!

نسبت جمع آوری و شیرازه بندی تذکره الشعراء ماضی و معاصر بدخشان که بخود
زحمت قبول کرده، در روشن ساختن نام و نشان شعراء این محیط رنج می بری، نه تنها من
ضعیفه در مقابل این نظریات ستوده و نیک سپاس گذارم، بلکه مردم قدرشناس بدخشان
بخود بالیده درحق شما دعای خیر میکنند و خداوند دعای مستمندان را قبول میکند،
همینقدر برایت میگویم:

چودر بحر سخن سنجی نوابی بهر مطلب که داری کامیابی
سرافرازت بخواهم نزد یاران شوی مشهور چون لعل بدخشان

(مخفی)



نامه نوابی به مخفی:

بدخشان: نگارنده بدخشان از نامه و سرنامه ات ممنون و مشکور شد.

گشت روشن دیده از نور سواد نامه ات سبز شد کشت امید من زرشخ خامه ات
فاضله محترمه:

از حسن نظر و التفات خوشوقت شدم، مکتوب مرحمت اسلوب تان دل مرا قوت بخشید،
دعای تان انشاء الله تعالی مستجاب میشود.

بنده از دوستان هم طبع خود انتظار دارم که مرا درین را یکه نگذارند.

پای مالنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل



نامه چهارم: در شماره ۱۷۴ مورخه ۱۱ عقرب ۱۳۳۳ شمسی روزنامه بدخشان چاپ شده
است.

عزیزم نوابی مدیر روزنامه بدخشان!

مجله زیبای میرمن را که فرستاده بودید از نظرم گذشت. لطفاً این چند سطر را ذریعه
روزنامه بدخشان بنام میرمن نفیسه شایق نشر کرده بفرستید، اگر چه به شاغلی شاهی هم
گفته ام که طور جداگانه هم مکتوب مرا به میرمن نفیسه بفرستد.
مخفی این نامه را عنوانی خانم نفیسه شایق مبارز فرستاده است:

همشیره عزیزه ام میرمن نفیسه نگارنده مجله میرمن!

مجله پربهاء میرمن را که از طبع برآمده یک شماره آنرا بنام مدیریت مطبوعات بدخشان فرستاده بودید، در فیض آباد مطالعه کردم، خیلی خرسندی و فرحت حاصل شد.

مضامین مندرجه آن قابل ستایش و درخور تقدیر است، با آنکه خدمتی جز دعا ازین بیچاره بر نمی آید خوش بختم که زنده ام و آرزوهائیکه سالها در پیشرفت تعلیم و تربیه طبقه نسوان در دل می پروریدم آلاں مشاهده میکنم، باوجودیکه فعلاً عمر این ضعیفه ناچیز به هشتاد رسیده ضعف پیری، اعصاب و اعضای مرا خسته ساخته، اما شوق و علاقه که بمعارف داشتم از خدای متعال نیازمندم که تمام طبقات کشور عزیزمان را ترقی و تعالی نصیب شود، به طبقه نسوان که در حقیقت عضو قوی و رکن مهم جامعه ما و عالم بشریت است، پیشرفت های شایانی بخشد.

در خاتمه موفقیت و کامیابی آن عزیزه را در راه انجام این وظیفه که به نیروی همت مردانه وار کمر بسته اید از بارگاه کبریائی مسئلت مینمایم.

مخفی بدخشی

www.enayatshahrani.com



اینهم نامه منظوم نوابی عنوانی مخفی بدخشی:

سلام ای مخفی پاکیز طینت	بدخشی خواهر نیکو طبیعت
سلام ای خواهر فر خنده اختر	سخندان و سخن سنج و سخنور
گرفتم نامه ات مسرور گشتم	ز شعر تازه ات مسحور گشتم
ز تو روشن بود نام بدخشان	نزاده همچو تو مام بدخشان
بدخشان بر تو می نازد بمان دیر	ز خوان معرفت نسوان نما سیر
عروس شعر را مشاطه گی کن	به دانشپروری ایستاده گی کن

سراسر شعر تو سحر و فسون است
 مرتب کرده یی دیوان بدوران
 بنازم همت مردانه ات را
 سخنهایت بود با دُر برابر
 صدت تحسین که ایام جوانی
 ز مکتوب و ز لطف بی ریایت
 الا ای مخفی با فکر با هوش
 چه افسوس ارّ که پیر و ناتوانی
 چه انسان هرچه می گردد همی پیر
 بود امداد لاریبی عصایت
 خبرداری دل محزون شاعر
 ز یکسو مایل حسن و جمال است
 ز یکسو یاد سازد موطنش را
 ز یکسو خواهران بی سوادش
 چگونه دختران آریانا
 که تاکی بیسواد و جاها لاند
 نمیدانم که تاکی بار دوشند
 ندانم تا بکی این جنس انسان
 زنان باشد به دنیا یار شوهر

بهر دفتر تراکیف از فنون است
 ذخیره کرده یی لعل بدخشان
 بگردم لهجه رندانه ات را
 که گشته انتخابی جمله یکسر
 ندادی از کف خود رایگانی
 تشکر کردم و زان پس دعایت
 زند از طبع تو بحر سخن جوش
 چه غم گر رفت ایام جوانی
 شود گفتار او توأم به تأثیر
 دل روشن چراغ ورهنمایت
 ضمیر عاشق و مفتون شاعر
 ز یکسو بنده و هم خیال است
 همی پژمرده بیند گلشنش را
 یقین هر لحظه می آید بیادش
 همی گردند هم خوانا و دانا
 سیاهی و سپید از هم ندانند
 ز غصه تا بکی اندر خروشدند
 فروخته می شوند مانند حیوان
 رفیق و همدم و همکار شوهر

واینهم نامه مخفی بدخشی عنوانی روان شاد نوابی تیموریان که نسبت فرستادن روزنامه اتحاد بغلان برایش نوشته است:

یاد تو خدا کند که یادم کردی ممنون بوصول اتحادم کردی
ز احسان برادرم تشکر گویم زانرو که برادرانه شادم کردی



جواب مخفی بدخشی به نوابی:

صد هزار سلام

تشکر بتو ای نامه نیکو فرجام سلام من برسانی برادران کرام
نما بر اهل ریاست دعای من تقدیم نه یک دعا و ثنا بلکه صد هزار سلام
دراین خرابه فتادم چو جغد زار و ضعیف بمانده است چو عنقا زهستی ام یکنام
به ضعف و پیری و درد و الم گرفتارم که نیست لحظه یی درصحت و تنم آرام
اگر چه خدمت نیاید از دستم دعاست روز و شبم در طریقهٔ اسلام
که پادشاه جوان بخت ماست ظاهر شاه الهی دولت و عمر و رافزای دوام
برادران وطن را خدا دهد توفیق که جان بملت و دولت فدا کنند مدام
کنند جان و سرخود فدای خاک وطن که مرد زنده بناموس و تنگ باشد و نام
تشکر است مرا از ریاست مطبوع برین ضعیف دو جلد کتاب شد انعام

بجز دعا چه زند سر ز مخفی عاجز

که زنده گی رقمی مانده بر منی ناکام^۱



۱- باری از جانب ریاست مطبوعات بدخشان برای مخفی بدخشی دو جلد کتاب ارسال می شود و مخفی درجواب ابیات بالا را

مرثیه های سخنوران بمناسبت وفات مخفی بدخشی

از گرامی سخنور آزاده و فرهیخته شاعر دلداده میر بهادر واصفی در رثای مخفی بدخشی
چنین میخوانیم:

آمد آنروز که بر طارم اعلی مراد
برکشند اهل دل از غصه بکیوان فریاد
بکنند پاک سرشتان همگی ناله و داد
تا شود از اثرش شور قیامت ایجاد
بلبل از شاخ گل افتاده و خاموش شود
نکته سنجان ز عزا جمله سیه پوش شود
زانکه بر حسب قضا کامله یی نیک نهاد
آنکه در شعر و ادب بود بعالم استاد
مخفی آن زاهده یی عارف بستوده نهاد
کرده بر عرش سخن شوکت شاهی بنیاد

.....
چشم پوشیده و به رحمت یزدان پیوست

چرخ گردنده چو او یاد ندارد دیگری
عارف کامل پر درد قیامت اثری
رونق ملک سخن شاعره پرهیزی
صاحب سوز و اوضاع جهان باخبری

لیک افسوس که آن گوهر نایاب برفت

حیف کز ملک سخن مهرجهانتاب برفت

بود آنروز که چون شمع فروزان بودی

باعث منزلت و شوکت عرفان بودی

بر سریر سخن علامه دوران بودی

مایه یی فخر و مباهات بدخشان بودی

نکته سنجان همگی ریزه خور خوان تو بود

فکرت و عقل و خرد واله و حیران تو بود

هوش مدهوش بود از خوی بهشت آرایت

دیده می گشت خجل پیش دل بینایت

عقل دیوانه بود از رفعت استغنایت

عفت و شرم و حیا شیفته و شیدایت

طبع از فیض خداوند همی جست امداد

شهره زانروی دو عالم شدی از فیض آباد

کی توان وصف کنم طبع گهربار ترا

شعله کی تاب دهد شوخی گفتار ترا

معنی بکر و صفا جوشی اشعار ترا

گنج جاوید توان گفت همه آثار ترا

کو زبانی که کلام تو نماید تفسیر

نقش طاووس خیال تو کشد در تصویر

دیده یی نیست که از هجر تو خونبار نشد
شاعری نیست که از غصه دل آزار نشد
نیست یکدل که از این ضایعه افکار نشد
طلب مغفرت از حضرت دادار نشد

بغمش تاریخ فوت تو چو هاتف فرمود
واصفی نیز فرستد به روان تو درود



میر محمد نبی واصف:

واحسرتا که مخفی پرفیض با وقار
گر دیده فوت و گشته دلی عالمی فگار
زیرا که بود شاعره یک فرد روزگار
در نزد پادشاه و گدا داشت اعتبار
میکرد فخر اهل بدخشان بنام او
در علم و در شرافت و فضل و مقام او

www.enayatshahrani.com

چون سرو در زمانه آزاد رسته بود
چشم امید از طمع خلق بسته بود
از انزوای پرده عصمت نشسته بود
از دهرودون پرست زاول گذشته بود
چون بلبلان به گلشن عرفان نیاز داشت
هر روز و شب بدرگه خالق نیاز داشت



نی در سرش هوا و هوس ز عالم خیال
نی در دلش محبت فرزند و جاه و مال
بودی همیشه معتکف از بهر کشف و حال
مشغول در عبادت خلاق بی زوال
مردانه وار باعث آبادی وطن
می گفت پند و وعظ ز هر دانشی سخن



مرثیه شاهمراد شاهی بمناسبت وفات مخفی بدخشی:

حیات عالم فانی ندارد هیچ ثبات	که عاقبت شود این قصر آرزو ویران
نه اهل علم بماند نه اهل فضل و کمال	چنان نیست بر پیشانیان نشان الآن
هزار حیف که هست و بود ما گذرد	ز بعد ما نکند هیچکس زمان پیرسان
ز خاندان نبی ولی و اهل سخن	که بود شهره به مخفی میانه نسوان
گذشت اوز جهان ای خوشا به حالش گو	بیادگار از اومانده است یک دیوان
زعیش دل بکش از خود تو پای بیرون کن	بیادگار نویسان «شتافت سوی جنان»
برای آنکه نگردد سخن دراز و طویل	به ختم مرثیه شاهی نشین و فاتحه خوان



بازهم از شاهی در فوت مخفی بدخشی می خوانیم:

www.enayatshehrani.com

حیف از مخفی و سخندانی او
حیف از آن بودن و نابودن فانی او

شاه بیگم بود نامش سید نسب او را لقب
دخت محمود شاه عاجز سید عالی نسب

شایق جمال:

داد و بیداد از جفای آسمان	برد شمع بزم دانش از نظر
بی بی مخفی شاعر شیرین کلام	فاضل و با عصمت و نیکو سیر
زهد و تقوی مونس دیرین او	بود شعرش جمله با درد و اثر
سید خوش صحبت مهمان نواز	از رسوم دین و دنیا با خبر
روزها مفروق گرداب خیال	می خرید از چشم او دریا گهر

سر نمانده چون بپایش هرنفس
یافته دریا ز خود شوریده تر
جنس مادیات در چشمش حقیر
ذوق او در نقد معنی بیشتر
بلبل باغ معانی بوده است
داشت آتش در جگر این مشت پر
مایه عمرش چو شد هفتاد و هشت
بست این محنت سرا رخت سفر
بیست و پنج جدی زین دارفنا
رفت مارا ساخت هجرش در بدر

شایق دل داده تاریخ وفات

یافت از «لعل بدخشان هنر»

به این حساب از «لعل بدخشان هنر» ۱۳۴۲ هجری شمسی استخراج می شود.



سید محمود کنری:

به گلزار ادب یک غنچه پژمرد
نوا گر بللی زین بوستان شد
درین تیره شب شعر و ادب آه
فروزان اختری از آسمان شد
نوای نغز در نای زمان مرد
نی خاموش در این نیستان شد
یکی لعل درخشان بدخشی
ز گنج دانش افغانستان شد
سخن پرداز افسونکار مخفی
خرامان بر سرای جاویدان شد
ندیدم ماه را در خاک خسپد
ولی ماه سخن در آن نهان شد
تو چون خاموش شدی ای شمع در جمع
منور محفل ما چون گورستان شد

تو تا مخفی شدی از چشم مردم

سیر در مردم و مردم جهان شد



پاییز مخفی:

جهان دوش گردید اندود دود غم یأس بر درد دلها فرود
 فضا تیره گشت و کواکب نهان فرو شد غبار غم از آسمان

چشم بست مخفی فرو زین جهان

قلوب سخن پروران داغ شد زغم کهربایی گل و باغ شد
 چو ساز سخن ساز بزدود و مرد چو آن عندلیب سخن جان سپرد

فرو بست مرغ خوش الحان زبان

گلستان شعر بدخشان فسرد لب غنچه را پنجه غم فشرد
 حلاوت زمغز سخن رخت بست روان سخن را اجل سخت بست

نفس داد آن بلبل خوش بیان

بلی بود مخفی عجب شاعره همی زیست آن بانوی فاضله
 که داد سخن داد در زنده گی به صبر و شکیبایی و بنده گی

برون گشت از قالبش تاروان

کلامش صفا بود و هم دلشین فزونتر بهاش ز دُر ثمین
 حلاوت به ترکیبش آمیخته طراوت به لحنش شکر ریخته

✻ ✻ ✻

میان زنان بود او تا جور بساط ادب بود زو نامور
 مقامش بود فخر نسوان همیش ز دور حیاتش ازین بعد بیش

چو نجم درخشنده جاویدان

بود شاد یارب روانش مدام بروز حساب او بود نیکنام
 شود نزد فردوسیان مسکنش ز عصمت لباسی بود در تنش
 بود پاک دامن در آسمان



میرزمان الدین عدیم شغنایی:

ز روی شعرو ادب مخفی بدخشانی مثال لعل درخشنده در بدخشان بود
 سخن دراز نگردد که آن سخن پرور محیط فضل میان گروه انسان بود
 وفات کرد از آن روحساب تاریخش مرا خرد ز نوشتن بروی دیوان بود
 فروغ نطق بلیغش به پنج حرف هجا
 نمود حل مسایل که کار آسان بود

www.enayatshahrani.com

✻ ✻ ✻



مقبره سید النسب شاه بیگم مخفی بدخشی
در دهکده قره قوزی - فیض آباد